

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي صرفنا عن التواني الى المنهج القويم وآمال قلوبنا عن الكفر والشرك لندسيم خفي عن الاعمال التي كانت
 في الدين القديم وتسل علينا اجار به النبي الكريم وضاعت ثوابنا على من قبلنا البغيلة لهم وابل سياثنا حسنا ونبورنا
 وادنا الوصول الى اسكان في درجات النعيم وحذرنا عن لعل جهات الوقت في دركات الحزم والسكوة على من زاد
 في مرتبة من الدنيا والمرسلين وصفتنا بوجه مرسوم الحجابية من العالمين وكسر لصدمة قاسم الاعنام المشركين
 بسيرة الاعيان وتكبيرهم بالعبادات والكتاب المبين ونفخ منسبته خبرية آباء والكا فواسن المرسلين حقق في عالم
 قواعد اسلام الدين المتين بدين جبرية قلوب الاعداء وتكبيرهم واستعلى بمطابقة المؤمنين الى اعلى ما بين ولا يخفى على العاقل
 الكافرون الى اهل السالفين وعلى الدار الساجدة الذين كانوا في الدين المتكبرين وبنو البطال الشريعة والاسلام حرمهم جميعا
 نفوسهم بالجهاد والنفس الكافرون ومن شيتهم كان في جميع الاناس الناقصين لم يخافوا في اشاعة اخى العمرة واعلمين وعلى
 منة الحق باليقان كانوا ثابتهن اما بعد فيقول العبد الضعيف المذنب المتوب رحمة ربه القوي حمايت على ابن
 تة وه اجار من محمد كاظم ابن محمد كاشت العابد الكندي الكاكوري قدس سره ارحمهم واخل الخجة منو جان علم تسرين
 علم شريف ومن كطيت اذ به بعث احوال لانيه التي هي في باب المعاني والحكمة لكن في هذا ايمان انطست اثاره وانه يست امان
 لانه سيق العلم والكمال كاحد اذ ذوق اهل الجبال في الكثرة فخل في النظام واستر في دقاة وظفت الارزاق بعيشية
 حتى سده البواب الدرس والتدريس في سلسلة النظام والناحية وقصرت اخوان من تحصيل الكمالات وله عليهم
 اثار مشقة العنانات ولما كان المحقق الشريف الشريف المشير بالفصول الكبر في نعم تشرافه بمصنفات

الحمد لله الذي صرفنا عن التواني الى المنهج القويم وآمال قلوبنا عن الكفر والشرك لندسيم خفي عن الاعمال التي كانت في الدين القديم وتسل علينا اجار به النبي الكريم وضاعت ثوابنا على من قبلنا البغيلة لهم وابل سياثنا حسنا ونبورنا وادنا الوصول الى اسكان في درجات النعيم وحذرنا عن لعل جهات الوقت في دركات الحزم والسكوة على من زاد في مرتبة من الدنيا والمرسلين وصفتنا بوجه مرسوم الحجابية من العالمين وكسر لصدمة قاسم الاعنام المشركين بسيرة الاعيان وتكبيرهم بالعبادات والكتاب المبين ونفخ منسبته خبرية آباء والكا فواسن المرسلين حقق في عالم قواعد اسلام الدين المتين بدين جبرية قلوب الاعداء وتكبيرهم واستعلى بمطابقة المؤمنين الى اعلى ما بين ولا يخفى على العاقل الكافرون الى اهل السالفين وعلى الدار الساجدة الذين كانوا في الدين المتكبرين وبنو البطال الشريعة والاسلام حرمهم جميعا نفوسهم بالجهاد والنفس الكافرون ومن شيتهم كان في جميع الاناس الناقصين لم يخافوا في اشاعة اخى العمرة واعلمين وعلى منة الحق باليقان كانوا ثابتهن اما بعد فيقول العبد الضعيف المذنب المتوب رحمة ربه القوي حمايت على ابن تة وه اجار من محمد كاظم ابن محمد كاشت العابد الكندي الكاكوري قدس سره ارحمهم واخل الخجة منو جان علم تسرين علم شريف ومن كطيت اذ به بعث احوال لانيه التي هي في باب المعاني والحكمة لكن في هذا ايمان انطست اثاره وانه يست امان لانه سيق العلم والكمال كاحد اذ ذوق اهل الجبال في الكثرة فخل في النظام واستر في دقاة وظفت الارزاق بعيشية حتى سده البواب الدرس والتدريس في سلسلة النظام والناحية وقصرت اخوان من تحصيل الكمالات وله عليهم اثار مشقة العنانات ولما كان المحقق الشريف الشريف المشير بالفصول الكبر في نعم تشرافه بمصنفات

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
 یا علی بود که حکم عبادتیه است بآن فعل کنگار پیش از قرات قرآن بسم الله گوید فعل محذوف است از قرات و در بعضی
 و تقدیر را بعد بجهت افاده اختصاص است بسم الله و بجهت رد و شکر کین که ابتدا با اسم اسما میگردند یا اینجا
 بواسطه معاجبت و یا تبرک و یا استعانة است و فعل اسم نزد بعضی من و بعضی الواو است و در بعضی که در
 نشانی بجهت قیاس و تاراسا کن نموده و فعل کسر عوض آن در آورده اند اسم شده و هم و منضم نیز آمده و بسم
 بالضم و آنکه در آن هر دو نیز و هر تقدیر هر دو و بسم الله از خط افتاده و بجهت کثرت استعمال ایا ابو جعفر آن را در بعضی
 نه در بعضی رکع مانند آن بجهت کثرت آن و نزد کوفی و شیعیه اسم ماخوذ از سیمیه است و فعل آن و سم است و او نیز در
 چنانچه در اشعار لکن تصرفات آن مثل مع فعل کما سادسی است و آن بر حقیقت مذہب بصریین است و تجوید
 قلب قسفت است کما لا یخفی و شمر بر مذہب صحیح علم ذوات و رجب ابو جریست که جامع جمیع صفات کمال و
 منزه از هر نقصان و زوال است نه اسم منضم واجب الوجود چنانکه مذہب بعضی است و هبلش را است بعد از
 فقال یعنی معبود چنانکه امام معنی ماموم بعد از آن غالب شده استعمال آن بر معبود مجموع چون لام تعریف
 را آورده و نیزه را بجهت کثرت استعمال از خواندن و نوشتن حذوت کرده و نیزه یعنی العن و لام عوض همزه
 محذوف است و لهذا ایشان در وقت قسم نما بجا میمانند تجوید کرده اند و الف که همیشه از خطوط سفید
 نه از تلفظ استحقاق آن از آنکه بعضی گرفته شد و از خزان گرفته اند و همین اشتقاق و مشتق شده تناسب هم بیان
 نموده چنانچه تفسیر بنیادی و غیره تفصیل مذکور است و سیمیه تعقین در بعضی تصانیف خود نوشته است که آرای و تحقیق
 لفظانه مختلف شده اند چنانچه در سماعی آن حیران شده اند پس نزد بعضی خبر غایت و نزد بعضی غلبی و در بعضی نزد
 اسم است و نزد بعضی صفت شش بعد از خلدان کردند و شش و نه و نزد بعضی غیر مشتق است بعد از خلدان است که علم
 یا غیر علم و هبلش الا که است چنانچه گذشت و در این اسم را خواص است که در دیگری یافت نمی شود چنانکه سیمی آنرا
 خواص است که در دیگری نیست یکی اختصاص آن بنجد اوم حذوت حذوت خداوندی و تعویض میم شد و
 و در آخر و سیم اللهم سیم لازم حذوت تدلیف عوض همزه است محذوف از وی چهارم قطبیه همزه آن در وقت
 نماز چنان یا الله خیم اجلع لام تعریف و حذوت خدا ششم اختصاص حذوت تاریکین و اگر بدان بجهت حذوت
 جبار و انوار اثر آن در دس الرحمن الرحیم بمعنی بخشا عیده بزرگ آن هر شش و شش انداز حرمه هر بانی که آن را
 میباید چنانچه در مان و غیریم از نرم و خشنایان از خشنایان و علیم از علم و جبار است تکرار و اسم و تکیه در شش و شش
 اختلاط و از برای تاکید مخصوصا اینجا که بر جان ابلغ است از رحیم بجهت زیادتی حروف و لهذا یا رحمن الدنیا
 و رحیم آخر که گویند بسبب شمول رحمة دنیا و دی مرسوم و کافر را بخلاف رحمة اخروی که مخصوص است بر مؤمنان

و اولی شخص بخواب باریست غرضه بخلاف ثانی لهذا بدون انفاذ بر غیر او تعالی بحجت اطلاق نکند و ازین جهت
 میگوید که از باب راز من الیها می گویند و تقدیم رحمن بر رحیم بحجت تقدیم رحمة در برابر رحمة آخره است و اشتقاق این کبر
 از رحمة بعد گردانیدن لازمست زیرا که صفت مشبه از متعدی نیاید و همچنین در باب مدح و ذم مضر دست
 الحمد شد حمد در لغت بمعنی ستودن است و در اصطلاح شنای را گویند که از زبان بحجت تعظیم بر جمیل اختیار
 حقیقه یا حکمی کنند و محمود و منعم باشد یا غیر منعم بخلاف شکر که مقابل نعمت بود فقط مخصوص بزبان فی بلکه از دل و جوارح
 میشود و از آنکه شکر و حمد بمنی تعظیم منعم بود از جهت منعیت و سه پس بسبب عموم مورد شکر و خصوص منطبق آن دنیا
 شکر و حمد که عکس آنست و رفق و مورد عموم من و وجه بود و مدح را مورد مدح علیه اختیاری شرط نیست و ازین راه
 مدحت الاول و علی صفات ما گویند بخلاف حمد که محمود علیه آن اختیاری باید اگر چه حکما باشد چنانکه صفات با شوق
 و اله و لام در الحمد محتمل اشتقاق و جنس است و ایراد جمله خبریه اسمیه برای دوام و ثبات است و انشائی بصورت
 جزیه میتوان گفت و تقدیم حمد بر اسم ذات بحجت اتهام شان حمد است درین مقام چنانکه اتهام قرأت و اقراء
 باسم ربک و مراد از ابتداء آنکه در حدیث اسمیه و تسمیه و وقع است ابتداء و عرفی است که عبارت از تقدیم بر مقصد است یا در
 اول ابتداء حقیقی مراد است و در ثانی اضافی یا در سر و اضافی پس بین الا ابتداء این منافات نباشد رب بمعنی پروردگار
 آن نمی است از اسماء الهی و اطلاق آن بر غیر او تعالی باضافه و یا بالف و لام بود چنانکه گویند رب النوع و در
 جاهلیت بادشاه نیز میگفتند و در اصل بمعنی نرینه است و آن رسانیدن شکی یکبار است تدریج و اینجا بمعنی اسم فاعل
 است یا بسبیل مبالغه محمول چون زید عدل و بقصد استمرار صفته الله واقع شده و نیز بعضی صفت مشبه است
 از رب فهو رب چون تم تم فتم فتم لکن صفت مشبه از متعدی بعید است کما لا یخفی العالمین بفتح اللام جمع عالم
 بمعنی یک گونه خالق و آن در اصل اسمیت موضوع برای چیزی که از آن چیزیست و دیگر معلوم شود بعد از آن استعمال
 در چیزی که از آن صلح معلوم شود غالب شده و آن ماسوی الله است پس جمیع آن بلحاظ انواع و افسراد
 ماسوی الله است و جمیع با وجود عوالم بحجت تغلیب افراد کامل از ذوی العقول است مانند انسان و ملائکه
 و اجنه و العالمین کسب لام تخصیص بعد تعمیم بحجت اظهار شرف است چنانکه در آیه و از اخذ ناسن اینند بنیاد شایسته و
 من نوع و مراد از آن علما و عرفا اند که جامع علوم ظاهری و باطنی اند و عاقل و متفصای او امر و نوای از حضرات انبیاء
 اولیا علیهم السلام و الصلوة بمعنی در و در اصل بمعنی مطلق عطف است اما چون نسبت بر زمان کنند طلب حقه مراد باشد
 و از نسبت نفرندگان استفاد از نسبت بخدا رحمة کامل که عبارت از البقای دین اوست تا بقیامت اعلا ذکر او در
 دنیا و آخرت و اعطای شفاعت مراد و در حق اهل معصیت و جاهل بر آنند که در دعا حقیقت است و در غیر آن مجاز قیاس
 خطا آن بالف است چنانکه در عصا لکن چون در وقت تعظیم الف مائل بسوئے و او می شود و او نویسد و همچنین

در حفظ زکوة و توبه و رشوة و در بوقت تنه و اذنان بافت نویسنده چون صلواتان و صلواتی که ذاتی است در رسم الخط و در اکثر نسخ و متن عاشیه بر رسم نهیه این وجه نوشته دیدیم که اگر بافت می نوشتند التباس آن بصلوة که معنی بیست است لازم می آمد انتهی و در جامع الرموز است الصلوة اسم من التصلیة و کلاما مستعملان معنی الصلوة بمنتهی ادوار و کلاما فان مصدره لم یعمل کما ذکره الجوهری و غیره و انهما مبتدیان عن الواو و لم یتب بهما فی غیر القرآن کما قال ابن درستی انتحی گویم پس بر قول ابن درستی صلاوة بدون واو و غیر قرآن باید و لهذا در مختصر و قایم متن جامع الرموز بافت بدون واو است و برین تقدیر آنچه که در عاشیه سابقه در رسم خط شرح و لغت نهایت خلاص و تفسیر صلاوة بافت معنی بیست پرست و در کتب لغات معتبر آمده دیده نشد و آنچه این شایع از وجهی نقل کرده و خلاص صاحب صراح و قاموس است و صراح است صلاوة و نواز و دعا از بنده و رحمة از خدا و در و بر رسول و فرشتگان و بر اسم یومقع موضع المصدر تقول منه صلیت صلاوة و لا تقول تصلیة انتحی و در قاموس است الصلوة الدعاء و الرحمة و الاستغفار و حسن الثناء من الله تعالى علی الرسول صلی الله علیه و سلم و عبادة فیها رکوع و سجود است و یومقع موضع المصدر و صلی صلاوة لا تصلیة و خاتمی منه عفا الله عنه از تخصیص بعوم استعمال مصدر صلاوة بمنتهی استعمال هر دو در صلاوة بمعنی دعا قافهم علی رسول که و آن در اصطلاح انسانی است که مبعوث باشد از جانب حق برای هدایت خلق بنی مراد آنست و نزد بعضی رسول آنکه بادی وین کتاب بود بخلاف بنی و نزد بعضی رسول خطاب ملک است و بنی صاحب الدام محمد عطف البیان است از رسوله آن اسم پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فضل و اکمل است از انبیا و الوافرم و خاتم ایشان است و اختیار این اسم بر اسمی دیگر محبت و دلالت این اسم است بر ذاتیکه مجمع محاد است چنانکه اشتقاق آن از باب تفعیل که برای مبتدیان است گواه این معنی است نعم ما قال محمد لما شق منه اسمه و آله و ولدت اهل و عیال و پس روان را گویند اما استعمال آن در اثرات شایع گفته ازین جهت است علی گویند نه آل جاگ و در او از ان و اینجا عشرة پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و یا ابتلع او و شاعل باشد جمیع اعیان از اصحاب و جز آن چنانکه صاحب شرح و قایم و صاحب کنز و صاحب محیط ذکر کرده اند و اصل آن اهل است پس تفسیر آن اسبیل و کسائی ادیل هم روایت کرده پس برین تقدیر آل و اهل و ولدت متعلق باشند و اذنان آن بسو اسم ظاهر صبیح است و بسوی ضمیر خیر فصیح و انذا در حدیث جای بسوی ضمیر مفاد دیده نشود اما و اب و منفین برین است قتال اجمعین کلاما تاکید است انزال که اسم جنس است و مراد از انان کثیر است بدان علیک و الله تعالی لغت عرب یعنی انفا علیک موضوع بر اسم معنی منفرد اندسته قسم بود یکی تقدیم فعل که آن بجا ظاهر مالیت و لیست در لغت چنانکه از لغات آن معلوم است دوم اسم سوم حرث تاخیر آن بنظر عدم تقریر است و وجهی صراحت است که کلاما اگر دلالت نمیکند بر منفی متعلق حرث است و اگر میکنند یا اقتران معنی آن یکی از از منتهی فعل است و بی اقتران

همه را نسبت فعل فاعل باعتبار قسمن و نسبت متر معنی فعل لغوی را که مصدر است جزا عمده است درگاه استقلال پس
 و قبیل تسمیه کل بهم جز باشد و تسمیه با هم که مشتق است از سمو معنی علوا و است از فعل حروف از جهت استقلال معنی است
 ن و ترکیب کلام از ان تنها از ترکیبی که مشتق از و هم معنی علامت است از جهت بودن آن علامت بر معنی است
 تسمیه حروف که در اصل معنی طرف هستند و بحرف بسبب وقوع و است در طرف مقابل از فعل و هم زیرا که این هر دو
 یک کلام عمده باشند و حرف عمده نبود فعل کلام نیست یعنی ای موضوع از مصدر برای افهام معنی است معنی مستقل
 که معنی مصدر نیست و لفظ و معنی یا منفعت معنی بالانشاء یا است که اسم مفعول است از معنی یعنی معنی قصد یا اسم ظرف
 از ان باب و از تقیید معنی مستقل از تعریفیات فعل خارج شد مقرر کن یکی از از منته نشاء باعتبار وضع در وقت
 لفظ آن نه تقرآن از تقید اقتران با یکی از از منته اسم خارج شد و از تقید وضع افعال منسلخه از زمان داخل ماندند و اسما
 و افعال که وضع آنها در اصل برای معانی مصدری و جزا آن است خارج شدند و از تقیید افهام تقید در وقت لفظ آنها
 ماعل مفعول خارج شد جز آنکه بحسب واقع معنی مصدر که آنها از اقتران یکی از از منته ضرورت است لیکن در وقت لفظ مفهوم
 نمی شود ماضی و مستقبل یکسر با و حال هر سه بدل است از از منته نشاء چون فتح الله معنی کشاد خدا مثال فعلیست که در وقت
 لفظ معنیش باز مانده ماضی اقتران دارد و بفتح معنی کشاید مثال فعلیست که در وقت لفظ با معنیش مانده حال مفهوم
 یا خواهد کشاد این تردید اشاره است بسوی اشتراک این لفظ در حال و استقبال که در سبب صحیح است و نیز در بعضی
 صیغه مضارع برای حال خفیفه است و بر استقبال مجاز و نیز در بعضی بالعکس پوشیده نباشد که ذکر ترجمه فتح الله مختصر
 برای اظهار انشاء از منته نشاء است که از فعل مفهوم میشود و در نظر ایجاد این کتاب تطویل است فافهم و اسم کلمه
 الیست موضوع برای این لفظ صله وضع است و آن در اصطلاح تخصیص چیز به چیز نیستانه نهی که در وقت
 الطلاق یا احساس چیز اول چیز دوم معلوم گردد معنی بیای توصیفی مستقل یعنی آنچه ملحوظ نشود و در ذهن آید بی آنکه
 در ضمن شئی دیگر باشد چنانکه بدلول زید و از تقیید باین صفة حرف خارج شد و معنی مستقل عام است که تمامه
 مستقل باشد یا بعضی تا اسما و شرط و خل مانند چرا که ترتب مضمون جمله و دیگر موقوف بر ذکر هر دو جمله است پس
 ازین راه غیر مستقل است و باعتبار دلالت بر ذوات که از من و ما و غیره مفهوم میشود مستقل که الفهم من الشرح
 نه با یکی از از منته نشاء مذکوره که ماضی و مستقبل حال است و ازین قیید فعل خارج شد و از ذکر لفظ موضوع اسما و افعال
 داخل ماند و افعال منسلخه از زبان خارج گردید و حرف کلام الیست موضوع بر اسم معنی مستقل معنی است
 یعنی آنچه ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر در ضمن شئی دیگر چنانکه معنی من که ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر
 در ضمن معنی ذهاب بصره مثلاً و معنی الی که ملحوظ نشود مگر در ضمن ذهاب کوفه خود نسبت من البصره الی الکوفه
 و از تقید غیر مستقل فعل و اسم خارج شد چون مصنف از تقسیم کلمه فارغ شده شروع در تقسیم فعل باعتبار تصدیق و

پس گفت اول فعل مستقیم کی ماضی است از معنی و تسمیه فعل ماضی از راه تسمیه کل باسم خبر مستقیم
 و دوم مضارع اسم فاعل است از مضارع است بمعنی مشابهت چون این فعل را باسم فاعل مشابهت است و بعد از ورود
 و حرکات و سکنات و تسمیه و تحفیس بعد از تعلیم اکثر در معانی و عبارات فاعل ماضی و مضارع و مضارع و مضارع
 نامید و شد و سوم امر در میان معنی لغوی و اصطلاحی آن مناسبت ظاهر است و در جملات که اگر در اول فعل
 حرکت ایتین است یا به نسبت اول مضارع است و ثانی اگر تعلق بزمان گذشته دارد ماضی و در امر اما ماضی فعلی است
 موضوع برای دلالت بر حدوث کار است ای فعلی مانند ذاب و محی و قبول و خلق و جز آن و ذکر مقسم در قسم بر
 احراز از مانند امر است و از قید موضوع اختلاف در انعکاس و اطراف تعریف ماضی که در زمان و شرط واقع شود
 بعد لم و لما آید لازم بناید و تا اینجا مضارع و فعل است نه امر و قول او در زمان گذشته مخرج آنست چون در اینجا
 بهفت و مضارع و فاعل نیز گویندش فعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری ای فعلی چون ضرب و خول جز آن
 و در این قول نیز ماضی و فعل است فقط لکن از قول او در زمان حال یا استقبال خارج شد و از قید موضوع اختلاف
 بخرج مضارع یک برای حکایت حال ماضی آنند و یا بعد لم و لما و لود واقع شود لازم بناید و به فعل ماضی که در تحت
 کلمات شرط و موقع دعا افتد و امر فعلی است موضوع و این بمنزله نسبت بهجت فرمودن مشکلم مخاطب بصیغه
 مفعول است را به ایجاد امری که آن مدلول مصدر آن فعل است و از قید مخاطب امر غایب خارج شد و از تعلیه
 ایجاد امر حاضر مجهول نیز از آنکه طلب ایجاد مصدر که حقیقت و معروف است و مجاز در مجهول در آن یافته نمی شود و از
 تعلیه امر مدلول مصدر آن فعل الطلب مشک انشرو و مانند آن خارج شد و از لفظ فرمودن که مشعر به استعلا است
 معلوم میشود که نزد مصنف استعمال امر و دعا و التماس غیر آن مجاز است و اگر فرمودن را بمعنی گفتن گیریم همه در اول
 اباعرض پس از قید موضوع خارج شد و از آنکه طلب فعل را مانند الا تنزل بنا از راه استغناء و حرکت نفی پیدا شده است
 و همچنین اسما و افعال معنی امر که طلب فعل را مانند باعتبار وضع قیمت و خروج نمی علی الطلاق غایب است چرا که در آن
 طلب ترک امر است نه امر طلب چون اقرض یعنی بخوان مناسب آن بود که تسمیه بر مثل ماضی و مضارع ذکر
 میکرد و غایب تفسیر ترو به بخوان تفریل است و مکان است که هم ایراد اشله ماضی مضارع بهجت که غایب است
 و ذکر ترجمه اقرض بهجت مناسب است که لا یعنی در هر یک از ماضی و مضارع و مضارع است و این تقسیم باعتبار نسبت بسو
 فاعل است معروف است که آنرا معلوم الفاعل نیز گویند و چونکه معنی معروف مبهم بود تفسیر کرد و گفت است فعلیکه
 منسوب شود بفاعل و آن در اصطلاح لغوی را گویند حقیقی باشد خواه حکمی که فعل به و منسوب شود و این راه که معنی
 اصل فعل مضارع و حال مدبرش بود چون ضرب زید پس ضرب فعل است و معنی اصل آن که ضرب است بکون
 معین حال و صفت مدلول زیر است بخلاف ضرب عمر را که چه معنی زده شدن تعلق عمر و در لکن معنی اصل فعل

نه زدن بود تعلق بسبی دارد که محض ضرب است و ضرب مستند نگاه زده شدن می آید و آن اصلی نیست بلکه عارضی است
 بسبب نسبت بسوی مفعول پیدا شده که ذاتی المذهبیه که مصنف از لفظ اصل فعل المسمی فاعله را از قسم فاعل خارج
 کرد چنانکه مذکور است و نیز در بخشاری از قسم فاعل است و اندامی قید مخرج میفرودده لکن باز است
 و تعریف مصنف از قید تقدیم فعل تا مانند زید ضرب خارج شود و فاعله اصلی صفت فاعل است بمعنی لغوی یا بمعنی غیر لغوی
 مستتر است و ممکن نحو خلق الله یعنی پیدا کرد خدا مثال ماضی معروف است و فاعل اصلی است که اسم ظاهر است و در
 هرست فاعل اصلی ضمیر باز است و بخلاق یعنی پیدا میکند و یا خواهد کرد مثال مضارع معروف و فاعل خفی عبارت از ضمیر
 مستتر است و قسم دوم مجهول آنکه آنرا فعل ماضی المفعول فعل المسمی فاعله نیز گویند آنکه چنان نبود احوال فاعل اصلی چنان
 منسوب بشود بلکه بسوی مفعول اصلی یا خفی یا بسوی غیر آن نحو خلق العالم پیدا کرده شده عالم مثال ماضی مجهول که مستتر
 بسوی مفعول اصلی است و بخلاق مثال مضارع مجهول منسوب بسوی مفعول خفی که ضمیر مستتر است و راجع بسوی عالم
 و مثال منسوب بسوی غیر مفعول ضرب شدید و مانند آن و هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع و هر یک از فعل
 معروف مجهول می آید بر اوزان مختلفه از واحد و ثنیه و جمع و مذکر و مؤنث ثلاثی و رباعی مجرد و مرکب صریحان جمیع
 در فی است بمعنی عالم علم صرف و آن دانستن قواعد است که شناخته شود از احوال ابنیه کلم جزاء و اعراب و نشانی
 پس ازین تعریف معلوم شد که موضوع این علم ابنیه انبیه بلکه احوال ابنیه که عارض شود ابنیه را بحسب احوال چون
 ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول و صفت و شبهه و فعل التفصیل و مصدر و اسم زمان و مکان آنکه و مضارع و منسوب
 ثنیه و جمع و التعداد و ساکنین و ابتداء و وقت و مقصور و مد و زوال و زیاده و احوال و کیفیت هزه و احوال ابدان و ادغام
 صرف و ابنیه کلم بود و جوهر خود بخود منها در علم لغت اندند درین علم و این علم صرف و تعریف که در لغت عبارت
 از گردانیدن است از ان جهت گویند علم ابنیه را بحسب اعراف از خالی گجالی گردانید و تصرف در ابنیه از سه قسم
 آنکه نیست اسکان و نقل و بیانی نقل و تحریک ساکن و ابدال حرف و حرکت جوف و حرکت دیگر و ادغام و حذف
 در و مخذولت و زیاده و قلب بین بین چنانکه درین یکجا ذکر آنها بیاید و مع بحث قلب را در کتاب بیاورد
 سن آنرا ذکر کنیم ان شاء الله تعالی پس صریحان برای تعلیم متدیان فاعله و لام او اطلاق لام بر اسم تعمیم
 سه در رباعی لام ثانی و در خماسی لام ثانی و ثالث نیز مقرر کرده اند برای وزن کلمات قرار داده اند تا بتدیان
 صرف اصلی را از حرف زائد ممتاز سازند و مبنیات جمیع مبنیه بمعنی صیغه کلمه یا تصویر امی تخیل نمایند حاصل تمام آن
 در چون صریحان صرف و اصول زواید را بطریق از طریق تعلیم معلوم کردند خود متذکره متعلمان را آگاه کنند گفتند
 بطریق صرف مجهول زواید آنست که چون کلمه وزن کنیم و حرفی از حروفهای کلمه که باقی بماند و ترتیب وضع
 اگر مقابل فاعله و یک لام افتد در ثلاثی و مقابل لام در رباعی و مقابل سه لام در خماسی و حرف صمد بود و در

زائد و آنچه مقابل فافتد آنرا فاکم گویند و آنچه مقابل عین عین کلمه مانند و آنچه مقابل لام لام کلمه لکن در بعضی لام اول
 و ثانی گویند و در حاشی لام اول ثانی و ثالث و زائد را بلفظ زائد تعبیر کنند پس این کلام معلوم کردی که معرفت زائد
 و اصلی موقوف بر مقابله مذکور نیست چرا که مقابله حروف اصول بفاء و عین و لام موقوف است بر معرفت حصول
 پس اگر موقوف بر مقابله مذکور باشد و در لازم آید و مفید نکند ویم بقایا بدیتی که در وقت وضع بود مگر تا مقابله
 همچو جاه و اسی که بروزن عقل است و ظل ماند و زنه لازم می آید که جسم و همزه فاکم باشد و برین قیاس باقی
 حروف و اولی در وجه اختیار این برای وزن آنست که لفظی از اجتماع این حروف حاصل می شود پس از
 افراد اسم است و مدلول آن شامل است مر جمیع افراد فعل را مثلاً در نصر فعل متیوان گفت و علی بن القیاس
 و همچنین معنی حروف دیگر حاصل نشود بعضی گفته اند که ویش بودن هر حرفی است از انان از مخارج ثلثه و حال
 این معنی از لفظ عمل هم میشود و کنافی شروح الشافیه و چون خواست که طریقی از طریقهای معرفت حروف حصول
 و زوائد بیان کنند گفت اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود لفظاً چنانکه حروف ضرب و تصرفات
 آن و یا تعدیر چنانکه عین قلت و کثرت در اصول گفته الاصلی یا یوحدنی الاصل المطلق و فروعه و در شرح گفته
 ای فی الاصل مطلق و هو الاصل بالنسبه الی جمیع متصرفات فلما نیقصر التعریف بان السین و انان من نحو الاستفعال
 توحدان فی الاصل و هو الاستفعال فی جمیع فروعه لانه لیس حاصل مطلق بل هو انصر انتهى گویم که تعریف اینجا بیان
 کرده است اخبر و اوضح است که احتیاج تفسیر ندارد بخلاف تعریف اصول که محتاج تفسیر چنانکه دانستی و دانند
 سین و تا استفعال اینجا از قید جمع خارج شد زیرا که در تصغیر ترخیم یافته نمی شوند و این طریق که مذکور شد معین
 برای صرفیان است اما برای متعلمان پس میگوید و در موازنه فاء و عین و یک لام افتد و در ثلثه مانند و بدل
 نصر که بروزن فعل و فعل است و در رباعی برابر و لام چون جعفر و حرج که بروزن فعل و فعل است و در حاشی برابر
 سه لام مانند سفر جبل که بروزن فعل است و از آنچه که نوشته ام معلوم کردی که این قول از همه تعریف حروف اصلی
 و حروف زائد ضد آن یعنی آنکه در جمیع متصرفات کلمه یافته نشود و لفظاً و نه تقدیراً بلکه در بعضی متصرفات چنانکه
 تا و سین استفعال مثلاً که در تصغیر ترخیم یافته نمی شود و در موازنه برابر مثل خودی افتد و برابر فاء و عین لام چنانکه
 گوئی ضارب بروزن فاعل است نه فعل مگر زائد یکبار از تار و اتعال است و غیر مرغ و غم فیه که تعبیر آن است و
 افتعال بود تا انتشار باختلاف سوزون به حاصل نشود و رعایت بیان حاصل حاصل گردد و نقل لازم نماید لهذا اصطلاح
 بروزن افتعل گویند نه افتعل بخلاف قدر که دالی زائد مرغ است و در اصل تقدیر پس آنرا بروزن افتعل میگویند
 بلکه بروزن فعل و همچنین اضر ب که زائد دران مرغ فیه است و در اصل صطر بروزن فعل گویند نه افتعل و به
 بعد آن همچنین زائد بر کمر بر اسه الحاق و باخیه الحاق باشد خواه از حروف زوائد بود خواه جز آن بجز

بالقدم تعبیر کنند اگر چه وزن که باعتبار تعبیر مثل محل شود معدوم نبود مگر وقتیکه بانی یا نه شود از تعبیر با قدم مثل
 نه در و یا عدم نظیر و سے آن وقت آن حرف را مثل آن تعبیر کنند بالقدم پس گوئی مثل و سس بر وزن فعل
 نقل است همچنین جلبب در کم بر وزن فعل است فعل و فعل و حالت بر وزن فعل است نه فعلیت اگر چه غیر سب
 شده و سخون بافتح بر وزن فعلون است نه فعلول است که نادرست اند از و صاحب صحل صغوق بفتح صبا و
 است و خروب بفتح خا و ضعیف است و صحیح خروب بنهم خا و خوب بشده و راست و سمنان بفتح فعلان سس
 چرا که خرفال نادرست و لیکن بالضم فعلان است نه فعلال که فرناس بالضم ضعیف است و صحیح با
 است و اگر موزون جذف یا قلب شده باشد در سینه ان همچنان کنند پس گویند آید و روع مثلاً بر وزن
 افعال است و فاعل است مگر وقتیکه از میزان بیان اصل موزون مقصد مقصود باشد آن وقت بر وزن
 افعال و فاعل گویند و هر یک از معروف و مجهول ماضی و مضارع بر دو گونه است یکی اثبات بمعنی مثبت
 و آن آنست که از فعل ثبوت ماده فعل مفهوم شود و چنانکه ضرب و یضرب و دوم نفی بمعنی منفی و آن آنست که
 ازان سلب ماده فعل مفهوم شود چون ماضرب و لا تضرب و چون معذو است که شروع در بیان صیغهای
 مختلفه ماضی و مضارع کند یا اشعار هر یکی صیغهای مستعمله هر یک از آنچه موافق قیاس است بار دیگر کلام
 خود را مصدر بکلمه تنبیه کرد و گفت بعد از آن که اگر اندر ماضی در محل دعا است از تنویر میخیزد روشن کردن
 قلباب و قلوبا قیاس آن بود که هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع معروف و مجهول بر سجد صیغه و آن لفظی
 نسبت که حاصل شود باعتبار ترتیب حروف و سکانات آنهاست آید موافق عدد اقسام فاعل فعل آنکه سجد
 قسم است شش مخاطب باشد مذکر که واحد و ثنیه و جمع است و همچنین مؤنث و شش شکل بطوریکه در غایب در حق
 لکن فعل ماضی باعتبار رابط آن بفاعل بر سجد و صیغه آید بصیغه ماضی و در بعضی نسخه آید بصیغه حالست سجد از
 مشترک است یک ثنیه مخاطب در ثنیه مخاطبه و دوم واحد مشترک و سوم صیغه مشترک مع الغیر در ثنیه
 جمع مشترک و باقی ازان سیزده که ده اند خاص اند غیر مشترک و صیغه مضارع بر یازده چهار ازان مشترک است
 صیغه واحد مخاطب در واحد غایب و ثنیه مخاطب در ثنیه غایب و مخاطبه و هر دو صیغه مشترک ماضی
 و باقی هفت اند حاصل اند غیر مشترک چنانکه خواست و آنست که ازان هر دو از ماضی و مضارع اکنون
 شروع میکنیم در بیان اوزان و صیغ ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی و هر گاه که لفظ وزن شامل
 مفاد بر تم بود بخلاف صیغه لفظ صیغه را بر وزن افزود تا لفظ و در ثنیه صیغه یا بد اثبات فعل ماضی
 معروف است ابتدا است مابعد خبر ان فعل میخیزد و خاص بر است مگر غایب است فعلاً خاص بر است
 ثنیه مگر غایب ماضی و خاص بر است مگر غایب فعلیت فعلان بسکون تا نقطه در اول و سکون

تمام فقط در ثالث این هر سه خاص انداول در موقوف غائب و دوم در تشبیه آن و سوم در جمع آن بترتیب مذکور غایب فعل است
 پنج تا خاص برای مخاطب از فاعل تا فعلنا صیغه مشکلم مع انخیر لام کایه که است فعلها بضم تاشترک در تشبیه مخاطب و
 مخاطبه فعلکم با بضم تا و سکون هم خاص برای جمیع مخاطب فعلت بضم تاشترک در مشکلم واحد و مشکلمه فعلت تاشترک
 در تشبیه جمیع مذکور و موقوف از مشکلم به آنکه در جمیع ازین صیغها جز فعل فعلت ضمیر باند لازم است که فاعل فعل فعلت
 گاهی است و آن واو و الف و نون و تا و تحرک و تا و تم و تن و ناست اما فاعل فعل فعلت گاهی به ضمیر مستتر است
 چنانکه زید فعل و چند فعلت و گاهی اسم ظاهر چون فعل زید و فعلت هند و تقدیم غائب بر مخاطب و تقدیم مخاطب
 بر مشکلم بحسب ترتبی از اول به سبوی اسلست بترتیب و در بعضی عبارات این قوم بر عکس این نیز واقع شده
 بمانند تقدیم اعرف بر غیر اعرف و این صیغه را بجز کات که کلمه که کسر و فتح است و در عین آنها خواندن رو نیست
 چرا که فعل کسور العین میزان است لکن مفتوح العین است و متوزون آن هر دو مستقل است چنانکه گوی فعل زید که زید
 بکلمات کسور العین و مضموم العین که خود مستقل نیست بلکه متوزون آن از نهیمت فعل فعل زید که گویند و سبع و کرم گویند
 چون از بحث اشبات ماضی معروف فایح شد شروع در ماضی آن کرد و گفت چون کلمه ما و آن بر سه نوع سبب یعنی لام که
 بر اسلست مطلق زمان است چون ما یظهر هو لا و الاصح و تا و او یا تلتوا و بمعنی لم چون ما فعلوا الا تسلیل منقسم
 و بمعنی لیس که برای نفی حال است چون ما به البشر او لا و دخول این حرف بر ماضی مستلزم تکریر است غالباً چون
 تو که قاسم لا صدق و لا یصلی و یا مقتضی مقام و ما نحو قوله علیه السلام لا رد با الله الیک و یا جواب قسم نحو و انبش
 ضربت و آری نفی ماضی معروف گردد و نحو فاعل و فعل آه ای اسلست آخر التبریف الذی ذکر کرد و بعضی از کلمات
 در نفی اکثر مستقل شوند و بدون نفی که چون ما لیس بکلمه حال شروع در ماضی مجهول میکند و میگوید یا بکلمه
 مجهول بحسب ظاهر از ماضی معروف اول آنرا که فاعله است ضمیه و ما قبل آخرش را که عین و لام است
 کسر و دهی اگر در کسر نبود چنانکه در ماضی مفتوح العین و مضموم العین در رباعی مجهول و ماضی آن میگویم قدیم ذکر
 این شرط فعل مقصود نیست چرا که کسر و علم مجهول کسر و علم معروف نیست چنانکه در فلک و میچان که هم ادب است و هم
 جمع گفته اند و در عایشیه گفته است که این قاعده در ماضی سه حرفی و چهار حرفی اما در ماضی پنج حرفی و شش حرفی قابل
 آخر کسر ده و ما قبل ما قبل آخر هر حرف که متحرک نیایی ضمیه ده است به پوشیده نماند که باین طور اگر تن می بود
 برای بنیاد بر ماضی مجهول از مجهول و فرید ثانی در رباعی کاسلست می بود و آنکه بنا س ماضی مجهول و همچنین بنا
 مضارع مطلق بلکه بنا بر جمیع مشتقات و خفیفه از مصدر است مصدر را بر حروف ماضی ساخته ماضی مجهول
 از آن بنا کنند و همچنین مصدر را بر حروف ماضی بدون همزه وصل کرده علامت مضارع در آورده و مضارع
 سازند و علامت القیاس و آنچه گویند که بنا بر مجهول از معروف است و علامت مضارع در اول ماضی مضارع

از قبیل مجاز است چنانکه بیشتر معلوم خواهیم کرد انشاء الله فاعل نشال اثبات فعل ماضی مجهول و ماضی مجهول نشال
 فعلی ماضی مجهول **فصل** کلمه فعل مصدر مستجاب فاعل و یا مفعول مستعار است براسه امتیاز مسیان و تثنیه
 از اینجا شروع در بحث مضارع کرد و گفت بد آنکه علامت مضارع چهار حرف است که مجموعه آن کلمه تثنیه است و این را زوائد
 اربعه میگویند که در اول او سیخته ماضی جاسه گیرند و وجه اختیار این حروف آنست که چون براسه علامت
 حروف را تجسس کردند جز حروف مد و لین حرفی نیافتند که زیادت آن حرف انسب باشد بخلاف آنچه در کتاب
 کلمه ازین حروف و یا از الباطن این حروف که حرکات اند خالی نیست و هرگاه که ایراد علامت مضارع که براسه
 دلالت تخالف بر معنی تخالف است بر اولی کلمه باید تا از اول امر اختلاف معلوم شود و ابتدا بساکن متعذر بود
 الف رافعه دادند و برای شباهت اول تا در اول صیغه منکلم واحد آوردند و او را بتبادل کردند چنانکه و تجاوه از آنکه
 در آیه شمال و او سه چون وعد ایراد و علامت بعد و او غایب است که در تثنیه از جهت شباهت و تلفظ
 نباح کلب چون و او وعد پس آنرا علامت خطاب گردانیدند چنانکه تا سه متحرکه در ماضی علامت خطاب
 بود بعد از ان یا را براسه غائب علامت کردند و چون هر سه حرف مد براسه هر سه جنس کلام که تکلم و
 خطاب و غیبت است مقرر گشتند براسه علامت متکلم مع الغیبه حرفی را که شبهه بزود مد و لین بود جستند حرف
 نون را یافتند که هم شبیه بده است و در بودن آن مده بسوسه خیشوم چنانکه حروف مده در دست بسوسه
 خلق و هم مناسب اول سخن و تا که نمیکنیم مع الغیبه است در ماضی پس ازین بیان ما معلوم کردیم وجه اختیار
 حرف الف براسه علامت در یک صیغه که آن متکلم واحد است همچو وجه اختیار نون براسه علامت و متکلم مع الغیبه
 و همچنین وجه اختیار حروف یاد چهار که آن سه صیغه مذکر غائب و یکی جمع غائبه است نیز معلوم شد زیرا که چون
 علامت متکلم متعین گردید و براسه علامت مخاطب که در رتبه اقدم است از غایب حرف تا که هم علامت
 خطاب بود در ماضی در پنج صیغه مقرر شد که آن واحد مخاطب و مخاطبه و تثنیه مشترک و جمع مخاطب و مخاطبه
 است ناند از علامت مکرر یا و از یازده صیغه که در اینجا وجه اختیار علامت و مضارع نه در ماضی آنست که تا سه
 سابق است و مستقبل متاخر و بانه التخالفت در متاخر باید بد آنکه نزد اهل حجاز علامت مضارع جایگاه
 ماضیش چار حرفی بود چون بعشر و اکرم و جلب و حبه آن مضموم و در غیر آن مفتوح و لیخرج بالضم
 که نمائند روایت کرده شاذ است و ما قبل آخر مضموم بود دیگر جایگاه بر ماضیش تا از آیه مطرده بود یا از باب
 مع فتح و کرم و نصر باشد و در حاشیه گفته بد آنکه اشتقاق مضارع از مصدر است نه از ماضی چنانکه بعضی
 صرفیان گفته اند پس لفعول مشتق از فعل بسکون عین است نه فعل ماضی چنانکه بیشتر معلوم خواهد شد انتهی
 گویم که قول اشتقاق مضارع از ماضی در حقیقت منقول از پیچ حرفی نیست و شاید که از ظاهر عبارات

اوشان که درین مقام متعارف است و عجب است که خود هم گفته که علامت مضارع چار حرف آتین است که در اول
 او جا گیرند و کلام مضارع محمول بر مجاز کردن و کلام صرفی آن محمول بر حقیقت نمودن خیال بعید است و اگر
 کلمه بر تشبیه که در حاشیه واقع است متعلق اشتقاق مضارع از مصدر گرفته شود و قول بعضی صرفیان بجا واقع شود
 چرا که عند تحقیق نزد جمیع صرفیان بچنانست که گفته و مراد از بیشتر که درین منتهی واقع است حاشیه است
 که در تصریح مشتق نوشته است چنانکه آنجا نوشته خواهد شد انشا الله تعالی اثبات فعل مضارع مع
 فعل یعنی میکند و خواهد کرد و خاص برای غائب است لفظان خاص برای غائب و ثبوت فعلیون خاص برای
 جمع غائب فعل مشترک در واحد مخاطب و غایبه برای رعایت مناسبت بغایب اینجا ذکر کرده همچنین
 لفظان که مشترک است در تشبیه مخاطب و مخاطبه و تشبیه غایبه و بعد لفظین که جمع غایبه است خاصه
 این هر دو باید لفظیون خاص برای جمع مخاطب و واحد و تشبیه آن قبل فعلین دانسته شد لفظین خاص
 واحد مخاطبه فعلین خاص برای جمع مخاطبه تشبیه آن قبل ازین دانستی فعل مشترک واحد مشترک در مذکر و مؤنث
 فعل متکلم مع الغیر مشترک در تشبیه جمع مذکر و مؤنث ازین میباید در دو صیغه متکلم ضمیر فاعل همیشه مستتر پیش
 و در فعل صیغه مذکر غایب گاهی ضمیر مستتر فاعل بود و گاهی اسم ظاهر و در باقی ضمیر بازر فاعل است و اینجا آمده
 و او بیست و نون که در جمع مؤنث غایبه و مخاطبه است بجز کلمات ثلثه در عین این میباید لکن مفعول خود هم فعل
 و هم موزون آن چون فعل ید و یفتح بخلاف مضموم همین و مکسور العین که موزون آنهاست فعل است و پس
 چون یکرم و یغیر زید نه فعل زید چون از بحث مضارع معروف فارغ شد شروع در مجرول کرد و گفت چون علامت
 مضارع را نمیدهی و در بعضی نسخ اگر نبود واقعت و این شبهه ظاهر نبود هم مضارقه نیست چنانکه در مانعی بود
 فائده ترک آن دانستی در این نسخه مراد از علامت مضارع علامت مضارع خیر چار حرف است و باقی آن آخر نسخه
 اگر نبود و آن مضارع نصر و منرب و کرم و حسب است و مضارع غیر ثلاثی مجرور که در اول باخیش تاء مطرده بود
 و حال لفظ اگر نبود مگر دانستی مضارع محمول شود و این قاعده شامل مجرول غیر ثلاثی مجرور هم است چنانکه
 دانستی نحو فعل آه بعد اثبات شروع در نفی کرد و گفت کلمه لا و ما و نه مقدمه لا یضرب اکثریه است تغییر بیا
 تنکیر در لفظ مضارع مذکر و معنی لا یضرب مثال نفی مضارع معرون بکلمه لا و لا یضرب الخ مثال نفی مضارع
 مجرول بکلمه لا و مثال مضارع منفی بکلمه ما نحو ما یضرب به الا الفاسقین حال آنکه قصد بیان کلماتی کرد که تغییر در لفظ
 مضارع هم میدهند و آن دو قسم بود نامصب و جازم و چون ذکر این کلمات وظیفه این علم نیست جمیع کلمات
 نامصب و جازم را ذکر بکنیم بعضی را تا از ان تغییر یا مضارع که نمود تصریف است معلوم شود و پس گفت لکن که
 نزد کسی اصل آن نیست یعنی نون آن عوض الف است و نزد خلیل اصل آن لا آن است نه هر فاعل که در آنجا

قیاس الف را از جهت اجتماع ساکنین انگندند و نزد سیبویه حرف بر اسم است فعل مضارع را بمنزله مستقبل منتهی
 مگر در اند و مجرد از معنی حال کند مناسب آن بود که اولاً ذکر عمل لفظی سبک و دوا این نفی نزد صرفیان مسمی است
 نفی تاکید و نزد بعضی این برای تاکید نفی است و این غیر صحیح است بجهت لزوم تناقض در قول اول و ثانی
 لن ابرح الارض حتی باذن لی اسیب و عمل لفظی آنست که در آخر چهار صیغه که مانند یفعل و تفعل و افعل و فاعل
 است بجای رفع نصب کند لفظاً چون لن یفعل لن یدعو و لن یرحم و یأقذیراً چون لن یخشی و یجانبک و یزلی
 و آن نویست که عوض اعراب واحد که رفع است بود چنانکه در یفعلون و یفعلون و تفعلون و تفعلون و فاعلین
 امارع تفعلون و یفعلون و رفع واحدیت بلکه این رفع دیگرست که بجهت مناسبت و او داده اند باید و آن
 پنج صیغه مذکورست بیفکنند زیرا که عوض رفع واحدست و هرگاه که رفع نیافت عوض آنرا بانداخت
 نحو لن یفعل بمنزله هرگز نخواهد کرد و اینجا نصب کرد و لن یفعل و لن یفعل و درین هر دو صیغه نون اعرابی ساقط نمود و لن
 بنصب لن تفعل باسقاط نون لن یفعل باثبات نون ضمیر مؤنث چنانکه و او ضمیر جمع مذکرست و همچنین در جمع
 مؤنث حاضر که لن تفعلن است زیرا که هر دو صیغه بمنزله محل تغییر چنانکه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
 لن تفعلوا لن تفعلی باسقاط نون اعرابی لن یفعل بنصب هر دو بر قیاس مجهول و انا جازم مضارع
 لم است و آن مضارع را بمنزله باضی منتهی گرداند معنی استقبال و حال سلب کند و این نفی مسمی است نزد
 صرفیان نفی حجب بقدم جیم بر جاد و ممله بالضم و تحقیق بمنزله انکار و چونکه باضی متحقق الی وقوع است نفی آن
 انکار بود و در آخر چهار صیغه مضارع که مانند یفعل و تفعل و افعل و فاعل است جزم کند چنانکه لن در آخر آنها
 نصب سبک و اگر آخر آن چهار صیغه حرف علت بنود این را نزد نحوین صحیح گویند نه نزد صرفیین و حرف
 علت سه حرف است و او و الف و یا و وجه تسمیه این حروف جزم علت آنست که کلمه ای که مجموعه آنهاست
 در کلام عرب اکثر بر زبان علیلان میرود و یا اینکه این حروف بمنزله علت اند و کلمه یا تا آنکه در آن کلمه اعلان
 اصلاح نپذیرد و چنانکه مریض و علیل و ازین جهت بعضی بنده را نیز از حروف علت شمرده اند و اگر آخر آن
 چهار صیغه حرف علت بود بیفکنند چرا که این حروف مشابه اند بحركات از آنکه اینها مرکب از حركات اند نزد
 بعضی و حركات باخود ازینهاست بقول بعضی و هرگاه که در آخر مضارع رفع نیافت عوض آن حرکت حرفی که
 مشابه حرکت بود انداخت چنانچه در لم یدع که در اصل یدعوست و لم یرم که در اصل یرمیست و لم یخش که در اصل
 یخشیست نون اعرابی را بنید از چنانچه لن نخولم یفعل آه و همچنین مجهول بعد فراغ از نصب و جازم
 شمرع در نون تاکید کرد که آنهم موجب تصرف است در مضارع لکن مناسب آن بود که بحث مضارع
 مجزوم بلانی و لام امر قبل بحث نون تاکید می بود از جهت مناسبت حروف عامله و نون

تاکید و دو نوع است ثقیله و خفیه چون نون ثقیله که نون مشد در گویند از نون تاکید در آخر فعل مضارع بالا
تاکید مفتوح و در اول آن و آری هر جا که نون اعرابی رایجی حذف کنی تا اجتماع نونها که ثقیل است لازم
نیاید بدانکه لام تاکید اینجا مجرور است از معنی حال و برای تاکید است فقط چنانکه در سوت بر سینه در نه
اجتماع آن با نون که برای تاکید فعل است قبل مطلوب و همین امر و نهی و استفهام و تهنی و عرض و جواب قسم است
نه برای تاکید حال منافات پیدا میکند و همچنین با کلمه سوت و دخول این در جواب قسم مثبت و جب
و اکثر در فعلیکه مصدر ربان شرطیه است و آخرش ما و زائد چون اما ترین من البشر و در فعل نهی که مجتبا
عنوان از معنی طلب و و اجمع مذکر غائب و حاضر را بشرطیکه ما قبل آن منموم است چون بضر چون و
تضر چون بیگنی تا اجتماع ساکنین غیر جائز لازم نیاید و قیاسه در جواب اجتماع ساکنین بودن هر دو
ساکن در یک کلمه شرط بود تا بقا و اول بعد ضمه و قبل نون مشد که ثقیل است نشود و قیاسه در اجتماع
ساکنین بودن هر دو در یک کلمه شرط نبود و اگر قبل او منموم نبود نیکنند بلکه او را ضمیه و نه چنانکه در تنجیم
و همچنین یا همیر مکنش حاضر را بشرطی که ما قبلش کسور است بیگانی چون تضر من تا اجتماع ساکنین غیر جائز
و یا نقل بسبب بودن یا بعد کسره و قبل نون مشد نشود و اگر ما قبلش مکسور نبود یا را کسره دهند اما ترین
من البشر بدانکه نون تاکید با انحال ناقص در غیر تنجیم و جمع مکنش و قسم است یا با همیر باز نیست و آن
مجمع مذکر و واحد مکنش حاضر نیست و حال نون تاکید اینجا با انحال ناقص در تحریک و حذف مثال
حال متصل است با انحال ناقص پس در آخر ما و او را و خشتوا گوی اغزن و از من بجدت و او که قبلش
ضمیه بود چنانچه در آخر واکنار و از من و انقض و اخشون بنهم و او که ما قبلش فتح بود چنانکه در اخشوا لکفار و
اغزی و ارمی و اخشے گوی اغزن و از من بجدت یا که ما قبلش کسره بود چنانکه در اخشوا لکفار و
و ارمی انقض و اخشین کسره یا که ما قبلش مفتوح بود چنانکه در اخشی الرجل و یا با همیر باز نیست و آن
واحد مذکر است پس در بیوقت حال انحال ناقص با نون مذکور مثل حال آنهاست یا انت تنجیم در و
مخدوف و فتح آن گوی در آخر و ارم و اخشی اغزن و از من و اخشین چنانکه در آخر و ارم و اخشی
اخفیه و بعد نون فاعل که در جمع مکنش است انت فاعل و در آیه ما فصل کنه میان نون فاعل
و نون تاکید و نه اجتماع نونها که سبب ثقلهاست لازم آید مالا مهم مشدوع در حال نون تاکید حال
ما قبل آن که دو گفت ما قبل نون ثقیله در تنجیم مطلقا و جمع مکنش غائب و حاضر ساکن بوده از حیث
انت و ما قبل آن در جمع مذکر حاضر و غائب منموم بود بواسطه دلالت بر او بشرطیکه فعل ناقص
که ما قبل آن مفتوح نبود و نه بر آیه مناسبت و او را قبل آن در واحد مکنش حاضر مکسور یا ش

سطر اول است بریکه تا قبل از آن مسطور بود و الا برای مناسبت یاد در چهار بابی که واحد غائب و غایبه است
یکم واحد و مع الغیر است مفتوح چرا که مضارع بانون تاکید یعنی بر فتحه بود بحسب خفت و مشابست بعلبک مگر
بارض که آن مناسبت و او و یاست نون ثقیله خود مکسور باشد اگر پس الف افتد بر اسے مشابست نون
سینه و آن دو تشبیه و دو جمع مؤنث است و اگر نون ثقیله پس الف نه افتد و آن در زینت صیغه است مفتوح
شد برای خفت چنانکه لام تاکید مفتوح باشد در همه جامضات مگر بلام تاکید و نون ثقیله معروف یا
مجهول یفعلن و احد نکر غائب یفعلان تشبیه نکر غائب یفعلن جمع نکر غائب یفعلن و احد غایبه و احد
غفلان تشبیه غایبه و حاضر و حاضر و یفعلان جمع غایبه یفعلن جمع مخاطبه یفعلن و احد مخاطبه یفعلان
یفعلن متکلم واحد یفعلن متکلم مع الغیر مناسبت آنست که این تصریف با عراب معرروت و مجهول نوشته شود
چنانکه همه اشاره هم بدان کرده اما نون خفیفه که نون ساکن است از نون تاکید حکم نون ثقیله دارد و جمع حکم
یکوهره جز آنکه خودش حرف نشین زائد است ساکن است چنانکه پیش از نون ثقیله الف آید و این در تشبیه و تشبیه
جست اجتماع ساکنین در وقت لام تاکید بانون خفیفه معروف و یا مجهول اشاره تردید نیستی یفعلن نکر غایب
یفعلن جمع غائب یفعلن و احد غایب و مخاطب یفعلن و احد مخاطبه لا فعلن یفعلن بعد فاعل از بودن و مع
ربو ابی از عامل مضارع کرد و گشت چون لا و نهی که افاده معنی طلب ترک کند و از جمله خبریه انشائی سازد فعل
مضارع در آید معنی منفی گرداند و این عمل منصوبست و در لفظ عمل کم کند از تکین حوت در آخر چهار صیغه صحیح
و اسقاط حوت علت ازین چهار صیغه ناقص و اسقاط نون اعرابی و پنج صیغه نحو لا فعلن آه مثال مخفی حاضر اما
نی غائب لا فعلن لا فعلن لا فعلن لا فعلن لا فعلن لا فعلن لا فعلن و همچنین مجهول حاضر و غائب نحو لا فعلن
ولا ترم و لا تخش آله آخره نون ثقیله خفیفه در نهی بطوریکه در بحث سابق در استی از حذف و او و تا و ضمیر
در تحریک آنجا و حرکت تا قبل آنها در آخر چون لا فعلن لا فعلن لا فعلن آه و همچنین غایب مجهول و لا تدعون
ولا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون لا تدعون
لا تدعون آه لا تخشین لا تخشیان لا تخشون لا تخشین و همچنین لام مکسور که از لام الامر گویند
این تفسیر بحسب احتراز لام کیست و فتحه آن بفتحه است و گاهی ساکن کرده شود و بعد و او و فاعل و ضم
نحو و لات طائفه اخر سے لم یصلوا ثم یقضو و چونکه دعاء در امر داخل است حقیقه یا مجازاً لیغض لنا البهائم
نیز در لام امر داخل عمل است و در لفظ فعل مضارع عمل کم کند چنانکه گذشت معنی امر گرداند و طلب فعل و در نایب
این لام نه لفظاً نه تقدیراً نه ضمیرین صیغه مضارع معروف که بر اسے خطاب بود بخلاف مضارع مجهول
و غائب و نزو کو فعلن امر یفعلن لام نبود لفظاً یا تقدیراً او مستدل می کنند باینکه فلیض جواد بعضه قرآن است

خطاب آمده و تفصیل آن بیاید انشاء الله تعالی و مضارع معروف بلام امر و امر فاعل معروف نیز گویند مشر
 لیفعل لیفعلان لیفعلوا لتفعل لتفعلین لتفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن
 امرست مضارع مجهول بلام امر و امر فاعل مجهول نیز گویند لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل
 لتفعل لتفعلین لتفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن لیفعلن
 معروف یا مجهول میگفت چنانکه در نون تاکید گفته در اینجا هم رواست که نون تفعیل و تحفیف بطوریکه در استی از آثار
 برای اختصار فی نون تاکید کافیه بود چون از بیان دو قسم فعل مضارع فارغ شد خواست که قسم ثالث
 بیان کند پس گفت **فصل** بدانکه امر حاضر معروف را پنج صیغه است یکی مشترک و دوشبه مذکر و مؤنث
 و باقی خاص و بنیاس آن بحسب ظاهر نه از روسته تحقیق که آن مصدر است از فعل از مضارع مخاطب معروف
 است نزد بصیران باین طور که علامت آنرا که تا است بیگنی پس اگر مابعدش متحرک است آخر را موقوف
 کنند اگر حرف محصور بود و اگر حرف علت بود بیگنی چون از تعدد و از تصرف صرف و از تعلق و از تعلق آن
 پس اگر مابعدش ساکن بود بجایش ای بجای سه علامت مضارع همزه وصل مفهوم در آید تا است و ای ساکن
 نشود و اگر عین کلمه مفهوم بود چون الف از تصرف اگر ایضا همزه وصل مفتوحه می آوردند التباس بمشکلم مضارع میشد
 در حالت وقف و از همزه مکسور میزد و از کسره بسوسه ضمه میشد و آن تفعیل است و اگر عین کلمه مفهوم نبود بلکه
 یا مفتوحه همزه وصل مکسور در آخر چون اضراب از ضرب و مستنصر از تنصیر و مانده آن و از تفتح و فتح اگر در مانده
 اضراب همزه مفتوحه می آوردند التباس بمشکلم مضارع این باب و بامرباب افعال میشد و در مفهوم با شصت
 محمول از باب افعال و همچنین در مانده و فتح اگر همزه مفتوحه میبود التباس بمشکلم مضارع این و باضی باب افعال
 و در مفهوم بمشکلم مجهول مضارع و همزه و همزه وصل از انجبت گویند که ماقبل خود را بامبعد خود وصل کند و خود را
 میان بیرون آید بآنکه ساکن جملة است که پیوند و جرت متحرک و این را همزه وصل گویند بسوی خود چیز را
 و لکن ساکن است و مقابل آن همزه قطعی است که مابعد خود را از ماقبل خود قطع کند چنانکه همزه باب افعال و
 همزه امر این باب همزه قطعی است که از مضارع بحسب مخالفت شکلم مذوت شد و در آن از جهت نقل اجمل
 و بلکه سه همزه و زحمت ایراد همزه و استفهام بر آن چون اگر مثلاً ایا عند تحقیق بنا و امر از مصدر است
 و قتی که بر جروت و هیئت مضارع خبر علامت بود نزد کوفتین اصل امر حاضر معروف مضارع مخاطب معروف
 بلام امر است لام را بحسب تخفیف براسه کثرت استعمال مذوت کردند بعد و تا را نیز تا التباس از مضارع نشود
 بعد از آن همزه وصل در آورند جائیکه ابتدا ساکن بدون آن لازم آید پس امر نزد کوفتین معرب مجزوم است
 و نزد بصیرین مبنی موقوف اندانکه همزه وصل مرکب از آنکه اول آن ساکن بود تا ابتدا ایسا کنین که نزد کثرتین مستند

و نزد بعضی تغییر لازم نیاید و این حتی قابل تغییر است بدلیل لفظی مشترکه که در لغت فارسی بقیده ایسا کینین است این
همزه را الف وصل نیز گویند بحسب کتابت آن بصورت الف و اختیار همزه برای این معنی بسبب بودن و نیست
اول حروف از روی مخرج و تفسیر و اول درین همزه کسره است بحسب مناسبت و تسفل و بحسب مناسبت
تقابل در سکون و کسره و چون متصل شود کلمه همزه لفظاً و معنی با قبیل و یا بفتحه ساکنی که بعد همزه است متحرک
شود همزه وصل بفتحه بحسب عدم حاجت آن چون ضرب و عدد و قل و اگر اتصال لفظی بود فقط چنانکه
بمطریق تعداد گوئی واحدة اثنان امرأه همزه وصل بفتحه چرا که تعداد حکم وقف دارد و اگر اتصال معنوی
بود فقط بدون اتصال لفظی نیست بفتحه چنانکه در بعضی متقین اگر وقف کنی و بعد از ان الذين یؤمنون
گوئی و شاذ است اصل که حکایت کرده آن را ابو الحسن شریح و از اجابہ الاثنین با ثبات همزه و کسره
از دو افر و غرض نیز شنیده و آنهم شاذ است مگر در احسن و امین اکثر کلمات ثبات شد شاذ نیست چنانکه بعوام
خواهست که دانش اندیشه لغات و همزه وصل در این و انبه و انهم و اسم است و اثنان و امرؤ و امرؤه و امین اکثر
سماعی است و قیاسی است در هر ماضی که بعد حرف اول آن که ساکن است سه حرف یا زیاده بر حسب قیاس
بود و همچنین در مصدر و امرآن ماضی و امر ثلاثی مجرد چون اکتسب و اکتسب و استنصر و مانند آن
و انفتح و اضرب و مانند آن بخلاف احراق و استطلع که بعد ساکن است اول آن اگر چه سه حرف لکن بر
قیاس نیست و قیاس سه حرف اول و وصل در ال و ام که حرف تفریق و همزه آن مفتوح است برخلاف
اصل بحسب تخفیف از جهت کثرت استعمال و این مذہب سیویہ است و نزد خلیل همزه آن قطعی است و حذف
در درج بحسب تخفیف است از راه کثرت استعمال و در امین اکثر نیز مفتوح است برای تخفیف و همزه وصل
مضموم بود و جائیکه بعد ساکن اول همزه اصلی بود لفظاً یا تقدیراً چون اخرج و اجتب ماضی مجهول و ادع و دعو
همزه اشام کسره کنند و قتیکه در کسره که بعد از او است اشام ضمه جائز چون اختیر و انقید و در غیر مقام مذکور کسره بود
فقط که آن اصل است و همین است قول این چنانکه گوئی چون اشام کنی ضمه تا وقاف را از مانند اختیر و انقید اشام کنی
همزه را ضم و کسره خالص کسره خوانی همزه را و در فصح است اگر کسره یا امرؤه بالضم است اشمت ام لم تشتم
انتهی گذارنی الشرح ازین هر دو کلام معلوم شد که در اشام همزه خلاف است نه اتفاق و هیچ جای اعتراض
بر ابو حیان نیست و گاهی در همزه امین و امر مضموم العین چون انصر و ماضی مجهول چون انقید نیز کسره دهند
و آخر آن حکم لم جاری کن امر حاضر معروف شود تفسیر فعل معنی یکن خاص است برای واحد مذکر فعلاً
مشترک و زیننه مذکر و مؤنث افعلو افاض برای جمع مذکر حاضر فعلی خاص براسه واحد مؤنث حاضر فعلی
خاص براسه جمع مؤنث بجز کلمات ثلثه در عین لکن بوقت ضمه عین همزه وصل را نیز مضمون خوانند و مفتوح

العین از حیث مستقل است و موزون آن هم گوئی فعل یا زید و فتح بجلالت کسور العین و مفهوم العین که موزون
آنها مستقل نیست فقط پس گوئی فعل و انقل یا زید و گوئی اضرب و انضرب و دون یعنی فون انقلید و خفیفه و خفیفه
سابق در بحث لام تاکید بالون ثقیله بنده اشتی و در هر جم در آن سه چون افعلن افعلان افعلن افعلن افعلن
و فون خفیفه افعلن افعلن افعلن فصل چون از بحث الفاظ ماضی و مضارع و امر فارغ شد خواست که معرب و
بنی و منصرف و غیر منصرف را که درین کتاب در ابجاث آتیه ذکر آنها دارد دست بیان کند اگر چه ذکر آنها و خفیفه
این فن نیست پس گفت بد آنکه فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف بنی یعنی آنکه بر آمدن عامل مختلف
در محل اثرش تغییر نماید اصل مفت بنی است یعنی بنامی ان از جهت مناسبت بنی دیگر نیست و اثر از است از
بنی با اینکه بنا بر آنها از جهت مشابهت بنی دیگر است چون اسماء ضمائر و اسماء افعال و اسماء عدد و موصولات
و کنایات بعضی ظروف که بسبب مشابهت اینها مبنی اند و لازم اند مبنی دیگر است و اختیار است از مبنی
سارض که گاهی مبنی شوند بسبب عدم آن سبب معرب بنی آنکه اسم لای نفعی مبنی و بنا بر بنی غیر مضموع
و مضارع فقط از افعال معرب است یعنی متغیر است آخر آن بر آمدن عامل مختلف در محل چون هر تغییر
و لن یضرب مگر وقت حقوق فون فاعل که فون ضمیر جمع مؤنث چون ان افعلن و لن افعلن و لم افعلن فون
تاکید تثنی و خفیفه که آن وقت مبنی شوند بد آنکه اصل در افعال بنا است بسبب فقدان معانی مختلفه و بنا
که فاعلیت و مفعولیت و اضافت است و اصل در بنا و سکون پس امر بر اصل خود است و ماضی از
سکون مغزول شد بجهت اندک مشابهت با معرب که اسم فاعل است و آن وقوع ماضی موقع اسم فاعل
است و اختیار فتح بجهت اخصیت است مگر وقت حقوق ضمیر مرفوع متحرک بدو که آنوقت ساکن شود از
جهت قرار از توانی اربع حرکات در کلمه که در حکم یک کلمه است و وقت حقوق و او ضمیر که آنوقت مشموم شود
بجهت مناسبت و او اما مضارع چون مشابهت بکمان بود با اسم فاعل و لفظاً و معنی و استعلا لا معرب شد
مگر در وقت حقوق فون فاعل که نزد سیبویه مضارع در وقت حقوق فاعل مشابهت ماضی که در آخرش فون
فاعل بود مبنی باشد و نزد یثیبه اینوقت آن را بر اصل گذشته آید تا دلالت کند که اصل در افعال بنا
است و نزد یثیبه بسبب سکون جریان اعراب متعذر گردیده و او بنا و مضارع در وقت حقوق فون تاکیدی
پس از جهت تعذر اعراب بسبب توسعه آخر کلمه است همچنانکه خبر و اول افعال که بر بنی بهیج و فتحه بجهت
خفت داده اند چنانکه افعال باعتبار اعراب دو قسم است اسم هم بر دو گونه است یکی مبنی آنکه آخره
بر آمدن عامل متغیر و آن است که آخر کلمه را از حال بجای یا از ذاتی بذات بگرداند بنیاد بخون
ضرب مفعول و لفظ مفعول ماضی علی الکره مستند فظ ضرب فاعل اگر ضمیر ضرب راجع بسوی کلمه من است نه

گفته شود هم لازم مفعول به بود و در نه فاعل بر هر تقدیر آخرش متغیر نشده و دیگر معرب یعنی قبول کننده اعراب و معنی
لغوی اعراب از آنکه فساد است و یا نین اول و قتیکه ماخوذ از عربیت معدنه بمعنی فسادت گفته شود و همیشه
افعال برای سلب و ثنای و قتیکه ماخوذ از اعراب بمعنی افسح باشد و در اصطلاح اعراب عبارت از حرف
مرکب است که آخر معرب بدان متغیر شود و در حاشیه گفته این معنی اصطلاحی است و الا معرب اسم مفعول است
نه فاعل انتهی یعنی معنی لغوی معرب اعراب داده شده است نه قبول کننده اعراب نزد نخستین
و در معریتیه صلاحیت اعراب کافی است و نزد این حاجب بالفعل اعراب باید باشد و در تعریف آن ترکیب
با عامل افزوده چنانکه در موضع مبین است نحو ضرب زید و رایت زید او مررت زید زید معرب است ضرب
در است و با و جاره عوامل چون اختلاف عامل از سه وجه پیش نبوده هر سه وجه را ذکر کرد و این معرب
دو نوع است یکی حکمت اسم فاعل است از ممکن بمعنی قدرت یافتن و اسم ظرف هم محتمل است و آن آنست
که با دید اعراب و تنوین را و آن نونیست ساکن غیر موحده که بر اسم تکبیر یا عوض منضات آئیه و یا فرق در
منصرف و غیر منصرف و یا مقابله و یا ترنم در آخر اسم فعلی حرکت آید ممکن و منصرف بعینه اسم فاعل نیز
خوانندش و دیگر منفی که از غیر منصرف نیز گویند اسم فاعل است از اتفاقاً بمنی پس نیزین و در اصطلاح
اسم معرب است که بانه کسره و تنوین را بسبب حصول مشابهت بالفعل در فرعیب از دو چیز و اختیار
و او عطف بر کلمه یا مشعر است بر آنکه اسم مذنب کسسه اختیار کرده که نزد و سه از غیر منصرف تنوین و کسره
هر دو ممنوع بالا صالیه است نه تنوین فقط و کسره تبع و سه تفصیل نیمه در کتب نخست مگر بداعیه که از
ضرورت شعر سه با همنا سیک منصرف است نحو صدق احمد و مررت باحمدا ما ضرورت شعر سه چنانکه
تنوین در لفظ مصائب که در شعر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که در مرثیه حضرت رسالت پناست
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و ق است شعری صبت علی مصائب لوانها صبت علی الایام
صحن لیا لیا و همسانگی منصرف چنانکه سلاسل در سلاسل که در آیه سلاسل و اغلا لا در بعض
قراوت آمده و این تقسیم معرب باعتبار اعراب بود اما باعتبار صیغه پس میگویند و نیز معرب بر سه گونه است
اول مصدر است و آن در لغت جاسه بازگشت را گویند و در اصطلاح اسمی که ماخذ فعل ماضی و مضارع
و امر و صفات بود تحقیقاً یا تقدیر او از قیمة تقدیر مانند نفع و افعل و خل مانند زیرا که نفع نزد اسمعی مصدر است
و هیچ فعل از و سه نیامده و همچنین افعل مصدر است و هیچ فعل از و سه ساخته اند بلکه اصابع نفع و اخذه و افعل گو
پس اشتقاق فعل از اینها اگر چه تحقیقاً نیست لکن تقدیر از اینها جائز است و بر اسم اخراج مانند
عراق که ماخذ عرق است و مصدر نیست عبارت دیگر افزوده که در آخر ترجمه فارسی آن لفظ و ن یا

آید چون قریب و مثل که هم معنی آن در فارسی است زدن و کشتن است و هم مانند فعل است بحالات لغت جدید که معنی آن
 در فارس کردن است لیکن مانند فعل نیست و دوم مشتق اسم مفعول است از شتاق که در لغت یعنی گرفتن حرفی
 از حرفیت و در اصطلاح آنکه به بدن آنفسه کرده ای لغتی غیر مصدر مفعول است از فرغ یعنی سبانه شد
 و از مصدر بابت سبانی و معنی هر دو یکسان است با بقای ماده یعنی حروف و معنی آن مصدر چنانکه در لغت است
 از ضرب است حروف ضرب یعنی آن که زدن است باقی است و معنی دیگر که زنده است حادث شده چون
 برای زیاد کردن و خروج خواست که نظیری از محسوسات آرد پس گشت که مفعول الادائی اشغال یافتن کسی اندازد ادا را
 جمع آید است که جمع آباد است و الحاقی ضم ما که لام در ثبوت یا اصل آن علوی است بر وزن حمل جمع علی ففتح حاکم و
 لام معنی پیرایه و برای متابعت لام سر حائز می باشد و من انقضت از سیم یعنی چنانکه در ظروف و پیرایه ها که از
 سیم سازنداده سیم آن که ذات سیم است و معنی آن که قیمت است باقی میماند و معنی دیگر حادث میشود و مشتق
 هم ماده و معنی مصدر باقی میماند و معنی دیگر حادث میشود و در جانشیه گفته چون معانوم کردی که در فرغ
 معنی اصل ماده آن باقی میماند پس مصدر را اصل بدانی فعل را فرغ نه آنکه فعل اصل است و مصدر فرغ و نیز معانوم
 که اشتقاق مضارع از این صیغه نرفته بلکه از مصدر زمتی همین جانشیه را در جانشیه سابق و عده کرده بود
 مصدر نرزد و بر همین باعتبار اشتقاق اصل است و نرزد و کوفتین فعل باعتبار افعال گویم نه اینجا را سه
 افعال افعال و مشتقات هم مشتق را تعریف بالا نم نمود اگر چه این تعریف نرزد و متاخرین جایز نبود زیرا که
 گفت لغتی معنی و گفت اسمی مفعول و از قید غیر مصدر که ما در و دیم مانند اگر ارام خارج شد و از قید مفعول و مصدر
 مانند ضاربه و مضروب و ذواته و هر لیه خارج شد و این تعریف نه تعریف مشتق اصطلاحی است فقط و
 نه تعریف مشتق لغوی چه که مفعول از مصدر گفت نه مفعول از لفظ فافهم و گاهی از جهت لحاظ معنی
 لغوی اشتقاق که آن سائنن لفظی از لفظی است اطلاق مشتق بر آنند اگر ارام و ذواته و هر لیه
 که ما خود از گرم و ذوب و بر سر است نیز می آید که اسف الشرح و سوم جابده آن در لغت معنی خشک
 است و در اصطلاح است که نه مصدر افعال و صفات است و مشتق از و است یعنی از مصدر آن
 بر سه وجه است اول قلمی منسوب ببلات نمیه ناشناخته است که در و سه حروف اصلی است و دوم رباعی
 منسوب برابع و این نیز از شواذ است که در و چهار حروف اصلی بود و سوم خماسی منسوب بخمس و اینهم شاذ است که
 که در و پنج حروف اصلی باشد بداند اصل کلمه منصرف نیست که بر سه حروف باشد حرفی که بران ابتدا کنند و حرفیکه
 بران وقت کرده شود و حرفیکه واسطه میان هر دو نباشد و واجب است که مبتدا به متحرک بود و جهت تعدی لفظ
 مبتدا لیکن و موقوف علیه ساکن باید و چون هر دو حروف و صفت متعانی اند فصل میان اینها بحر ف

واجب گشت بعد از آن در اینیه اسم توسع کردند بجهت خفت آن از نسبت فعل بر آنکه فعل افعال است از اسم و معنی باعتبار تقدیر اجزای آن و کثرت تعلقات آن پس اسم را رباعی و خماسی آوردند و سادسی تا دهم و کما نشود مثل
 بعد یک فعل اخیر ثلثی و رباعی نیامورند بسبب قتل معنوی و کثرت تصرف و طول بنا از جمله اتصال ضمیر بار اول و شروع که گفته
 است و بعضی گفته اند که فیهان نقل میکنند رباعی و خماسی را و میگویند که در حدیثی آمده که زائده زائده زائده زائده زائده
 بعد از آن با هم اختلاف کردند و تغییر زائده در رباعی و خماسی پس فرار گفتند که زائده در آن رباعی و خماسی است
 گفته ثالث در اربع است و برین قیاس زائده در جعفر و سفیر جل مثلاً نیز در فرار جعفر و جیم و لام سفیر جل باشد و نزد کس
 ناز جعفر و در او جیم از سفیر جل کذا فی الشرح و حاشیه میگویم پس نزد این گروه حروف زائده است و در الیوم
 تنباه نباشد و معرفت حروف اصلی از زائده متعذر بود و کما لایخفى و هر یک از ثلثی و رباعی و خماسی و دهم
 است یکی مجرد از زائده یعنی آنکه در هیچ حرف زائده نبود بلکه همه اصلی بود چون فرس و شختین یعنی اسپهال
 ثلثی مجرد است و جعفر یعنی نه خورد و جبران مثال رباعی مجرد و فرزوق اسم شاعر معروف مثال خماسی
 مجرد و دیگر مزید فیه و آن آنست که در و با حروف اصلی زائده هم بود چون حمار یعنی قمر مثال ثلثی مزید که در و است
 فقط زائده است و قنقره کبسه قاف بحق به قرطیب و ضم قاف هم آمده یعنی بزرگ اندام مثال رباعی مزید
 که در و نون زائده است فقط و خربل شیم خا و خجده و فتح را و خجده یعنی شته باطل مثال خماسی مزید که در آن یا و
 زائده زائده است از زیادی اسم سوا سے زیادتی تشبیه و جمع و تا و تانیت و الف آن و یا و نسبت و تصغیر بیشتر از
 چهار حرف نبود اما یک چون حمار و قنقره و خربل و دو چون اقلید و سخلاط و صطفین و سه چون اتیان و عبث و
 و چهار چون کذبمان و لا تجاوز الا اسم مع مزید فیه سباعی یعنی اسم مزید فیه از هفت حرف بیش نبود اما لفظ که بدیان
 باشد و ال اول نادر است کذا فی الشرح چون مع از تقسیم اسم فلان شد خواست که اینیه اقسام اسم بیان کند پس
 شروع در مصدر فعل ثلثی مجرد کرد و از آنکه اینیه آن همه سماعی اند بخلاف اینیه مصدر غیر ثلثی مجرد که آنها قیاسی
 و ذکر اینیه آنها میان ذکر ابواب آنها خواهد آمد گفت پس بدانکه مصدر فعل ثلثی مجرد و سماعی اکثر برین اوزان میآید
 و مصدر سماعی از سه حال ظالی نبود غالب و کثیر و نادر کثیر متوسط است در میان غالب و نادر و تمثیل آن بصورت مرض
 و جذام داده اند زیرا که صحت غالب است و مرض کثیر و جذام نادر کذا فی الجار بروی و طریق ضبط این مصداق کثیر
 آنست که عین مصدر ساکن است یا متحرک بر تقدیر سیکون از دو حال خالی نیست یا غیره در و زائده شده است
 یا نه بر تقدیر ثانی فایا مفتوح است چون قتل بر وزن فعل یعنی کشتن از نصر یا کسور چون فسق بر وزن
 فعل یعنی از حکم بیرون آمدن از ضرب یا مضموم چون شغل بر وزن فعل یعنی مشغول کردن از فتح و
 بر تقدیر اول زائده یا یک حرف است فقط که آن تا و تانیت است و درین صورت هم فایا مفتوح است

چون رحمة بروزن فعله بمعنی مهربانی کردن از سبع یا کمسور چون نشد بروزن فعله بمعنی کم شده یا یافتن از
 نصر یا مضموم چون گذرده بروزن فعله بمعنی تیره شدن از سبع و بالفت تانیش و یا و حوت و آن الفت
 و نون مشابه الفت تانیش است یا سه حوت و آن واو و تکرار لام کلمه و تا و تانیش است و مضمت اینهمه قسام
 در آخر آورده بحسب مناسبت کلمات دیگر و بر تقدیر تحرک عین حوت زائد دارد یا نه بر تقدیر ثانی و فتح فایم
 یا مفتوح است چون طلب بروزن فعل بمعنی خواستن از نصر و یا کمسور چون ضق بروزن فعل بمعنی خفه
 کردن از ضرب و مضموم عین نیامده و درین دو وزن از یاولی تا و تانیش و الفت و نون آمده است چون
 غلبه بروزن فعله بمعنی چیره آمدن از ضرب و سرقه بروزن فعله بمعنی دزدی کردن از ضرب و آتشک الفت و
 نون هم برای مناسبت اوزان دیگر در آخر آورده و بر تقدیر ثانی و کسبه فاعین مفتوح آمده و بس چون
 صغر بروزن فعل بمعنی خرد شدن از گرم و عین کمسور و مضموم نیامده بحسب کراهته قوای کسرتین و نقل
 از کسره بسو کسره و صورت ضم فاعین مفتوح آمده و بس چون بی بروزن فعل بمعنی راه نمودن
 از ضرب و عین مضموم و کمسور نیامده و بسبب استکراه قوای فصیحین و نقل از ضمه بسو کسره
 و بر تقدیر اول زائد بحسب تقریر تا و تانیش است فقط و آن جز در دو وزن مذکوره یافته نشده یا مله
 فقط با مله ثالث و ثانی تانیش با سیم فقط یا سیم و تا و تانیش با الفت و نون یا یا و تا و تانیش و بر تقدیر مله اگر
 الفت است فایا مفتوح بود چون ذباب بروزن فعال بمعنی رفتن از فتح یا کمسور چون مراف بروزن فعال
 سگ بکشتی آمدن از ضرب یا مضموم چون سوال بروزن فعال بمعنی خواستن از فتح و اگر الفت تا و تانیش
 هم زیاده بود درین صورت نیز فایا مفتوح است چون زیاده بروزن فعاله بمعنی پر بریز کار شدن از سبع یا سیم
 چون در آیه بروزن فعاله بمعنی در یافتن از ضرب یا مضموم چون لغایه بروزن فعاله بمعنی نخی در زدن
 از ضرب و اگر مله یا است فقط جز مفتوح الفایا مله چون و معین بروزن فعل بمعنی درخشیدن برق از
 ضرب و اگر یا تا و تانیش است هم جز مفتوح الفایا مله چون قطیعه بروزن فعله بمعنی بریدن از خوشی
 از فتح و اگر مله و او است پس فایا مفتوح است چون قبول بروزن فعل و آنرا به سبب قله در اوزان
 تعلیل آورده یا مضموم چون و تحول بروزن فعل بمعنی درآمدن از نصر و بسبب خروج از کسره بسو ضمه
 کمسور الفایا مله مگر در فعل اجوت یا یای گاهیه فارا کسره و هندی چون زیوج کنانی الاصول اگر واو
 یا تا و تانیش است جز مضموم الفایا مله چون صوبه بروزن فعله بمعنی سرخ و سفید شدن از سبع و اگر حوت
 زائد سیم است فقط پس عین اینوقت یا مفتوح است چون مدخل بروزن مفعل بمعنی درآمدن از نصر
 و درین وزن تا و تانیش هم آمده چون مساعه که در اصل مسعه بود بروزن فعله بمعنی سعه کردن

از فتح یا مکسور چون مرجع بروزن مفعول معنی بر گشتن از ضرب و در آخر این وزن هم تا آمده چون حمزة و منفرة
و معصية بروزن مفعلة معنی بستودن و خشنیدن و گناه کردن از ضرب یا مضموم چون مکرم بروزن مفعول معنی گرم
و این وزن را مع بسبب ندرت درین کتاب ذکر نکرده تا آنکه برین وزن بر مذہب افعی جز مکرم و معون
نیامده و نزد فرار جمع مکرمة و معونة است چنانکه ترومتره گفته آما مهلاک لضم لام مصدر رملک و میسر لضم سین
و مالک لضم لام غیر فصیح است و نزد اکثرین صحیح نیست و معون اگر صیغه مفعول گفته شود کثرة تغیر لازم آید بخلاف آنکه
بروزن مفعول گفته شود که دران خبر نقل حرکت نیست و در آخر این وزن هم تا آورده آمده چون معونة و مکرمة بروزن
مفعلة و صاحب صحاح معونة بالتاء را معنی اعانة گفته و مکرمة را واحد مکارم و نزد مرم مصدر است چنانکه دراوزن
قلیلة ذکر خواهد کرد اکنون مصنف شروع در بیان اوزان ساکن العین کرد که پیشتر ترک کرده بود پس
در صورت الف تانیث فایا مفتوح است چون دعوی بروزن تعلی معنی خواندن از نصر یا مکسور چون ذکرای
بروزن تعلی معنی یاد کردن از نصر یا مضموم چون لیشری بروزن فعلا فخرده دادن از نصر و در صورت
الف و نون هم فایا مفتوح است چون لیان که در اصل لویان است بروزن فعلا ن معنی مدافعت
کردن از ضرب یا مکسور چون حرمان بروزن فعلا ن معنی بے بهره ماندن از ضرب یا مضموم چون غفران
بروزن فعلا ن معنی بخشیدن از ضرب و متحرک العین یا الف و نون را یک وزن است و آن نزوان
ست لغتچنین بروزن فعلا ن معنی جستن بر براده از نصر و متحرک العین با زیادتى نده ثالث که الف است
و زیادتى یا و تا در آخر و فتح در اول یک وزن دارد چون کراهیة بروزن فعلا تیه معنی ناخوش شدن از سمع
و ساکن العین با زیادتى را و و تصنیف لام و تا در آخر و فتح در اول هم یک وزن دارد چون قیلولة بروزن
فعلا تیه معنی نیم روز خفتن از ضرب تا اینجا سبب و پنج وزن مصدر ثلاثی مجر که کثیر الاستعمال بود بیان کرد حالا
چون وقت آن رسید که اوزان مصدر ثلاثی مجر که قلیل اند بیان کند پس گفت و می آید مصدر ثلاثی مجر
بر سهیل قلیلة بروزن مفعول چون مکذوب و میسور و محلود و مفتون که معنی کذب و یسر و محلا و وفاته است
چنانکه گویند و عمه الے میسورة و الے معسورة و بنزد سیبویه آن هر دو وصفه اند و معنی آن الے
زمان یوسرفیه و الے زمان ییسرفیه است چرا که آمدن مصدر بروزن مفعول نزد او ممنوع است
و لفظ مفتون در قول او تعالیٰ با یکم المفتون معنی فتنه خواہ بود اگر حرف باز آید گویند و رتبه معنی
مفعول است کذا فی الجار بر دے و مع اینجا افتقار الے سیبویه گذاشت و افتقار الے این حاجت کرد
و بروزن مفعولة چون مکذوبه معنی کذب و بروزن فاعلة چون کاذوبه و باقیہ و قول او تعالیٰ
لیس لوقعتما کاذوبه و بل ترے لهم من باقیته و چون عاقبتہ عند رجب و ان کان الے

و این عجب این وزن را از اقل شمرده و جار بر دس عافیه بانامی معافاة آورده است فقط و در شافیه و
نظامی شرح آن عاقبت بالغات و عافیت بالقادر و موجود است و قاصد حراج در اول گفته اسم جا و معنی لم مصدر
و در ثانی گفته موضع موضع المصداق و بر وزن فتوح فاجون قبول بمعنی پذیرفتن درایه قبول حسن از
سمع و صاحب حراج گفته و هر مصدری ساز و بر وزن تفعله بنسم العین چون ملکته و مقدر و بمعنی قادر شدن
از ضرب و بر وزن فتوحه فتوح فاعول بدین مضموم چون حیوة بمعنی تکمیل کردن و بر وزن فتوحه فتوح فاعول
سکون عین و ضم لام بالتشدید و او و فتوح عین نیز آمده چون حیوة گوئیم مع این هر دو وزن را در اصول
اوزان مبالغه شمرده و حق همین است که الفیضه الماعظه و بر وزن فتوحه فتوح فاعول سکون عین چون عجاوبی
خویش کردن و ضم فاعول عین چون طاعوا و معنی امتناع و سکون عین نیز چون غلوا و معنی غلوا و این را هم در
اصول در امثاله مبالغه آورده و بر وزن فیعلوله چون کنیونته و دیونته که در اصل کیونته و دیونته بود و چون قتل
بیا یک یا را بحجت طول بنا و جاذبه کردند هر دو از نصرست و بر وزن فیعلوله چون قتلوه و بکتم بحجت آسان
صیغ مشتقه از ان اجوف وادی چون کان کیون و دام بدوم و دانست آن و چراک چون خطفه بالکثر یک و خطفه
بر وزن فعلی و فعلی بالتقصیر بمعنی شتاب رفتن از ضرب و خنصره بر وزن فعلی بالتقصیر و کیون نون بمعنی
هلاک از جمع و فوزی بر وزن فعلی بالتقصیر و کیون واد نوسه از رخیار از جمع و عرفان بر وزن فعلی
بکسر تین و شمل اللام بمعنی معرفه از ضرب و فزکان بر وزن فعلی بالتقصیر و شمل اللام بمعنی دشمنی از جمع و کنونته
بر وزن فعلی بمعنی فاعول بمعنی قادر شدن بر تفعله عربی بسبب جمعیه از جمع و فیه بر وزن فعلی بمعنی فاعول
فتح عین و کسر نون بمعنی کن آسانی از فتح و غیرل بر وزن فعلی و کیون با مثل فیعل بمعنی خورن و سود و مثل
بیل بمعنی سیاه و تیغور بر وزن فعلی فتوح فاعول عین و اصل آن دیفورست بمعنی وفاد و غلوط بر وزن فعلی
بکسر فاعول عین مفتوحه بمعنی در شکم و جنون و حجر بر وزن فعلی بکسر تین و شمل اللام بمعنی هجرت بسوی قریه
و افعل بر وزن افعل بمعنی غریب رعد و نیامده است ازین مصدر فعلی و نظیر آن از قل است بمعنی حدت و از بر و
افعل بکسر تین و عین بمعنی طعن و ازلی که در اصل از بوی بر وزن افعل بالتقصیر بمعنی سرعت و خوشی و شمل
بر وزن تفعال بالکسر بمعنی رفتن و تملوک بر وزن تفعول بالتقصیر بمعنی هلاک و تملک بر وزن تفعله مشتبه عین
و این معنی الاصول و المصدرا لمبالغه تفعال فتوح التاء و مثل تجوال بمعنی بسیار جولان کردن و نزل و بعضی این وزن را
ست از هر ثانی مجر و کذا فی الاصول و کبیر تا شاد است چیز تلفاز و تبیان نیامده کذا فی النظامی و فعلی
بکسر فاعول بدین مضموم چون وعلی وعلیه بمعنی بسیار رهنمونی کردن و بسیار امر خلافت کردن جار بر و
بعد این دو وزن نوشته قیل سئل از خنصره است و هو قیاسی ام سماعی فقال هذا الباب کثیر الاستعمال فیه

ان کیون قیاساً و تحقیقاً نظامی بعد قول بن حاجب نحو الترواد و التجوال و الخشی و الارسیا لا تکثیر و المبالغة نوشته
 و بهو کثیر الاستعمال یکا و کیون قیاساً و در اصول گفته من اوزانه للمبالغة غناب و قیل مطرد و تقطع و کذا
 و غیره و قیل مطرد و کالم و کیم که از اینجا معلوم شد که در بار بردی و نظامی ضمیر هر راجع بسو کے کلمه نحوست نه آنکه
 راجع بسو کے فعلی است نقطه اگر چه ایراد کلام بعد فعلی و لالت برین معنی میکند ظاهر آفانم و فعلوت تحقیق
 و نعم لام چون رغبت و فعلوت نه بریادت الت چون رغبت سے مجھے بسیار خواہش کردن و افعال یکب تن
 و تشدید عین چون تقطع یعنی بسیار بریدن و غیره از نحو فعال چون کذا یکسر کات و تشدید ذال از یزید فانی بخوبی
 بنبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبی یکسر ترین و شد الباء و فعلی نحو غلبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبتین
 و نعم اللام و شد الباء و فعلی نحو غلبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبتین و شد الباء و فعلی نحو غلبتین
 سکونت و فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ
 شد یا و جیم و فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ
 روزن فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ
 ہم آمده جیم یعنی رفتن به بیشتر و انفعی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ فتح جیم و سکون با و کسر را و شد الباء و فعلی نحو جبریتہ
 جیم جیم و عین یعنی لعب و فاعولاً و مفعولاً نحو سار و را و ضم الراء یعنی سرست و شعوراء یعنی عین بروزن و مفعولاً
 رستن و سائیت و اصل آن مساویة بروزن مفاعلة است بعد از ان قلب کردند بروزن مفاعلة شد و سائیت
 زیادت یا شد و اصل آن مساویة بروزن مفاعلة باشد بعد از ان قلب کردند مساویة شد بروزن
 مفاعلة و این برقت یرست که زیادتی الف و اصله یا دوم گفته شود و نه اصل آن مساویة بروزن مفاعلة
 است کذا فی الاصول و شرحه چون من از بحث مصادر سماع فارغ شد خواست که مصدر قیاسه بیان
 ندیس گفت بنا و مصدر میم از مثال مجر و بروزن مفعول فتح عین و کسر آن مطرد است اگر چه مسموع نباشد
 بن از مثال و او سے غیر ناقص که از مضارع او فاکلمه حذف شده باشد مکسور عین آید مضارع آن
 ظاهر مکسور العین بود یا مفتوح العین چون موعود و موضع مگر چند فقط که به خلاف قیاس آمده موعود و
 رن و موکل و موهب و وزن و محبین از مثال یاسے و صحیح اللام که مضارع آن مکسور العین بود
 ن میسر و از مثال و او سے صحیح اللام و لازم سے کہ یاسے آن مکسور بود فقط یعنی فارش محذوف بنوع
 مضارع چون موکل و رنفت اکثر سے فتح عین آید و در لغت یعنی یکسر عین چون موکل کذا فی الاصول
 در مضارع است که اگر و او از نیفل ثابت باشد چون یوعل و یوجع و دوران و وجه است اگر قصد میکنه
 ن اسم مکان را کسر و یسے آنرا اگر کتبه بدان مصدر را رنفت و یسے گوئے موکل است و فتح عین

و ندی و فعل کسره فاعله عین محقق چون قری و همچنین وزن فعل التفتیح بباب نصر منصرف است چون طلب
باب و جلب البحر و عین که هر سه از ضرب آمده در صراح غلب را از نصر نوشته و قرا گفته که احتمال است
این در اصل غلبه باشد باز وقت اضافت خبر کردند و جلب بمعنی کشیدن از نصر هم آمده بر قیاس آنجا جلب
مان بسوی جرح آورد و وجهی گفته جلب الجرح بجلب الحلیه باید و تعالوا البحر عندا کبر و جلب الشیء الحلیه
بیا نیس برین قول احتیاج اضافت جلب بسوی جرح نیست چرا که جلب بمعنی ثانی هم از فعل کسره عین آمده
بانی النطامی و غالب در مصدر فعل بالکسر که لازم بود اگر چه بمعنی غیب بود وزن فعل التفتیح است چون فرج
با و عن رعنا و متعدی فعل باب کون برای فرق در لازم و متعدی چون جمل و جملاء این هم مطر و
و سیبویه و خفش اگر غیر این معنی نباشد و نز و قرا و مطلقا مطر و است و لند اصحاب صراح گفته که کسب با ک
و قیاس است زیرا که مصدر از فعل بالکسر بالتحریک قیاس است و قتی که متعدی نبود انتقی و در معنی نون
لضم فاعله سکون عین غالب چون سمره که کذا فی الاصول و در شافیه در عیوب هم ازین وزن لا غالب
نه و غالب در مصدر فعل بالضم وزن فاعله بالفتح است چون کرم که راتمه و نز و سیبویه مطر و است و نز و لعیفه
ال بالفتح و فعل بالضم هم غالب است چون حمل جمالا حسن حساد و مانند عظم بر وزن عثیب و کرم بالتحریک
ین باب کثیر است چون صغر صغرا و کرم کرم و فرق در کثیر و غالب و ناما در اول این بحث درستی شیخ رضی گفته
غالب در معنی خرقة و مانند آن از هر باب که باشد فاعله بالکسر است چون خیاطه و اماره و عبارة و تجارة و در
ضم با وجود کسره فتح هم آمده چون و کانه و ولایت و دلالت و حال عبارة و لبطالت سابق گفته شد و در معنی
رقة و مسیان و حرکت و مانند آن فعال بالکسر است نحو فرار و کلح و ضرب و حیران و طلاح و در صورت
ل بالضم چون صراح و فیل و ین باب کثیر است چون صحیح و نسیب و در آلام از باب علم فعل بالتحریک
ب چون درم غیر این باب فعال بالضم نحو شغال و صلیح از نصر و در ایوان فاعله چون کدره و مطروا
جنی اضطراب و حرکت فاعلان بالتحریک چون نردان کذا فی الاصول و درین ضابطه و ضابطه سابق فرق بسیار
ست فاعله و چون اسم از بحث مصدر ثلاثی مجرد فاعله شد شروع در بحث مشتقات که عبارت از صفات است کرد
نت اسم مشتق شش نوع است در حاشیه گفته مطلق مشتق نه قسم شش اسم و فعل انتهی کرم مشتق
سیار معنی لغوی را که بر نه قسم است و اصطلاحی مخصوص شش نوع است و مطلق مشتق که هم گفته اختراع جدید
بر او از ان مشتق از مصدر است آنهم منحصر و نه قسم و فاعله اول اسم فاعل و آن اسمی است که بیرون
رده باشند آنرا از مصدر برای ذاتیکه فعل بدو قائم باشد از جهت حدوث بیرون ملاحظه زیادتى آن خبری
یروزنه ای اسم الفاعل من الثلاثی المجر و عن الزوائد فاعل المجر و المجر و المجر و المجر و المجر و المجر

فأعلنون الجمع المذكور فاعلموا واحد الموث فاعلموا ان تشييد الموث فاعلموا ان الجمع الموث ووزنه للمياثة مفعول
 يفتح الفاء وكسر العين نحو خذ يعني لبيار ترسده وفعل يفتح الفاء نحو سليم يعني لبيار دانا وقول يفتح الفاء
 نحو صدوق يعني لبيار راست گو وفعال يفتح الفاء تشييد العين نحو خراب يعني لبيار زننده وفعال بالنسبة
 والتشديد نحو خوراء يعني لبيار خواننده وروايد العابد ومفعول كسبر الميم فتح العين نحو مخدوم يعني لبيار برنده
 ومفعول بالكسر نحو محراب يعني لبيار جنگ كنده ومفعول كسبر الميم والعين نحو منشيق يعني لبيار كونده وفعل
 كسبر الفاء والعين مع التشديد نحو شربت يعني لبيار نوشنده وفعالية لضم الفاء وفتح العين نحو لومة ومفعول
 مبالغة لاظم وضاحك وذلك الوزن مطرد والمبالغة من كل ثلاثي مجرد وفعل لضم الفاء وفتح العين المشددة
 نحو قلبت يعني لبيار گردنده ونحو ذلك مثل فعل نحو ليم على وزن سرود على وزن كفت ايضا مبالغة لاظم
 اكل وفعل نحو خبز كعصه مبالغة جائز وفعالان نحو مبيان كسر ان مبالغة باب يعني خالت وفعل نحو
 صياح كفصل كثير الصبح يعني رفع الصوت وفعل نحو هيت كجيد يعني مبيان المذكور وفعال نحو خراج
 كخراب مبالغة جائز وفعل نحو شغب كسريع والعيون المعجمتين وتشديد الباء يعني كثير الشعب وفعل نحو
 وعجب كسبل كثير العجب اى اللعب وفعال بالفتح كصيد اى بمعنى صيد المذكور وفعال بالكسر واط
 يعني الكول وفعل يفتح الفاء وضم العين نحو سرج يعني كثير السحى وفعال لضم العين مثل فاروق وفعل
 لضم العين المشددة كخيلط يعني كثير الخلط وفعلول لضم الفاء واللام نحو خلبوب وفعلوت يفتح الفاء
 والعين وضم اللام كخلبوت من حلب يعني خدع وفعليل بكسبر الفاء واللام كسكت يعني كثير السكوت وفعل
 لضم الفاء وفتح العين المشددة نحو كسيت وفعلل لضم الفاء والعيون مثل كذب وفعلل تشديد العين
 الاول نحو كذب وفعلان بالفتح نحو كذبان وفعلان لضم العين مثل كذبان وفعاليان لضم الفاء والعيون
 نحو كذبان وفعلان مع تشديد العين الاول مثل كذبان كلها مبالغة كاذب وخاليان بكسبر الفاء
 واللام نحو ذيربان يعني لبيار سيوده كومن يند وفعال يفتح الفاء وكسر العين المشددة وفتحها ايضا
 نحو مبيان يعني مبيان المذكور وفعالان لضم النون والعيون نحو العبان يعني كثير اللعب وفعالية بكسبر الفاء والعيون
 مثل تلعبه وفعال بالكسر وافتح الفاء نحو تلعب وفعال كسبر تن وشالعين نحو تلعب وفعال كسبر تن
 شالعين نحو تلعب يعني كثير القم وفعلول لضم الفاء والعيون نحو ترسود كثير الربط يعني عظيم القم وفعلول لضم الفاء
 نحو ترسود كثير الرق وضم النون وفعالية بكسبر الفاء نحو لقولم وفعلول لضم الفاء وكسبر الفاء وكسبر الفاء
 نحو تعلمه مبالغة عالم وفعل يفتح النون والفاء وكسر العين نحو خورش يعني كثير الخرش بمعنى خدش وفعل كسبر
 وفعله لضم العين وفعل فعلة لضم النون وشاللام في الكل نحو غضب وغضبه غضب وغضبه غضب

والكل في الشرح ومعه وزير القادافي او اخر صيغ المباعدة التاكيد نحو علامته في غلام مباعدة عالم وخروقة في فروق
مباعدة فارق ومجترعة مباعدة حارم ونحو ذلك اما اسم فاعل از غير ثلاثي مجرد بصيغة مضارع معلوم ان بابايد
ليكن بجای علامت مضارع ميم مضموم آرند و ما قبل آخر اکسره و منها چنانکه از لغته مبشر و از لغتنب تفتب
مانند آن و دوم از مشتقات اسم مفعول است و آن اسمی است که ساخته شود از مصدر برای واتی که فعل بر آن
واقع شود بدین ملا خطه تفحصیل و زنه منتهی من المثالی المجرور قیاسا مفعول خود مضروب لواحد المذکر مفعول
للتثنية المذکر مفعولون کجمع المذکر مفعولات لواحد الموث مثبته الموث مفعولات کجمع الموث و کجای
کثیرا معنی المفعول من المثالی المجرور فعل بانفتح نحو رسول مجنی فرستاده شده و قبول معنی مقبول و تعیین بالغة
نحو جرح معنی مجروح و فعله بضم الفاء و سکون العین المباعدة نحو ضحک معنی کسیکه بروی بسیار خندید و هذا الو
لغير المباعدة ايضا نحو قمته معنی خیریکه در کیار خورده شد و وقبته معنی خیریکه برست گرفته شود و سته
تقبضته السیت و قل اسم المفعول علی وزن فعل بالتحرک نحو نقص و قبض معنی مستقوض و مقبوض و فعل کثیر الفاء
و سکون العین نحو فرج معنی مذبح و فاعل خود بر کاتم معنی بکتوم کذا فی المنهية و احتمال دارد که کاتم بمعنی
صاحب کتمان بود چون واقع و لابن معنی صاحب دفع و لبس گاهی بصيغة مباعدة اسم فاعل برای مباعدة
اسم مفعول آید چون منسوب و مهان معنی کسیکه در آن از ترسند و می آید فعال بانضم معنی اندک چسبیده
از فعل حاصل شده باشد نحو ذاق و خطام معنی بریزه که از ورق و حطم حاصل شده باشد و فعالة بانضم بر اسم
خیریه اندک که از خیر بسیار جدا شده باشد نحو قلاسته معنی آنچه ساقط شود از قلم معنی بریدن و قراسته معنی
آنچه ساقط شود از قرض معنی بریدن و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد و وزن اسم فاعل آن بابا آید که قابل
آخر اسم مفعول مفتوح بود چون مستخرج و مبشر و مانند آن سوم اسم تفحصیل و آن اسمی است که ساخته شود و آید
برای خیریکه متصف است بزیادت فعل بر غیر خود و میزانه فعل یعنی میزان آن افضل است برای مذکور چون زید
من عروق و دلالت میکند بر یادی موصوفه یعنی زید بر غیر خود که عمر و ست در فعل که آن علم است و فعلی بانضم بر
کثرت چون فصلا و شرطا بنا است که ماخذ آن ثلاثی مجرد تام متصرف و لائق زیادتی بود و معنی لون و عیب طاهر
نباشد پس از رباعی و ثلاثی مزید نباید و همچنین از فعل ناقص چون کان و کاد و مانند آن و از فعل غیر متصرف
چون نعم و عیس و از فعلی که معنی آن قابل زیادتی و نقصان نبود چون مات پسازند و از لون و عیب طاهر
افضل صفت آید نه از فعل التفحصیل چون اسود و اعور اما از عیب باطنی آید چون ابل و حسی و بعضی بنا و آن
از کان نیز جائز در اشبه کذا فی الاصول و بنا و آن از رباعی و ثلاثی مزید و از لون و عیب طاهر باین طور است
که اول اسم تفحصیل از ثلاثی مجرد که در آن حتی ثبوت یا شده و یا زیاده باشد پس از مذکور از آن و اینها را تمیز آن

و گویند زید اشده منته استخر اجا و یافعا و جمعا و الجمع اسم جمع فعل فعلی افعال جمع فعل چون افعال جمع فعل
جمع تکسیر است اما جمع صحیح افعالون است چون افعالون فعل مضارع فاعل عین جمع فعلی چون فعل و زمره فاعل و این
تکسیر است اما جمع صحیح فعلیات است چون فعلیات گویم که اینجا ایراد جمع اسم تفصیل و ذکر جمع آله و طرف و مثینه و جمع
اسم فاعل و مفعول تطویل است زیرا که در بحث تشبیه و جمع ذکر آن خواهد آمد فاعل و چهارم اسم آله است در اصول
سوم ما صیغ من فعل لاکمه ای اسم الیه اسمی است که ساخته شود از مصدر برای آله آن مصدر گویم که این تعریف دور است
گفته اند که تاویل کنم که مراد آنکه که در تعریف واقع شده معنی انوی است و از اسم آله اسمیکه در اصطلاح بران اطلاق است
کنند چنانکه شارحان کافیه در تعریف اسم اشاره و موصول که اسم اشاره است ما وضع مشارالیه و الموصول الیه
جزو الالبسته و عایدت تاویل کرده اند و لکن صاحب نظامی و جابر بر وی ازین تعریف عدول کرده گفتند که اسم لیم
اسمیت مشتق باشد از فعل برای چیزی که بدان در فعل استعانت گیرند هم جابر بر وی گفته که گاهی اطلاق آن چیز
آید که در آن فعل واقع شود و قتی که آن چیز از جنس چیزی باشد که بدان در آن فعل استعانت است بخواهند چون
محبوب کبیر می بیند کا و دشمن میزند اینجا و در اسم تفصیل لفظ منته گفت از جهت عدم این هر دو وزن از غیر غازی
مجرد و بخلات چهار بانی که اختصاص بثلثانی مجرد ندارد پس ناگزیر است از قید منته در آنها فعل کبیر المیم و فتح العین
بدون التاء و المده مثل منفتح بضمی کلید و بالتاء مثل کستحه معنی جابرب علی وزن مفعله و بالمده مثل منفتح علی وزن
مفعال و این هر سه وزن قیاسی اند نه معنی اینکه اشتقاق آن از مصدر جائز است اگر چه مسبوغ نباشد بلکه باین
که این اوزان و قتی که مسبوغ باشند جائز است اطلاق آنها بر هر چیزی که بدان در فعل استعانت گیرند چون فتاح که اطلاق
آن بر هر چیزی که بدان در فتح دروازه استعانت گیرند روا بود اگر چه از مخصوص نبود کذا فی النظامی و نیز بعضی آنچه که در
تأریست سماعیت کذا فی الجابر بر وی نقل زن فعال بالکسر فی الآله نحو سرو و خیاط نظام و ملاک و الجمع ای جمع نده
الثانی مفاعل فی مفعلة و مفاعل فی مفعال و فعال علی الترتیب و شد مذق بضم المیم و الدال المعنی
کونه منحل بالمیم و الخاء المعنی بر وزن و فتح الخاء و لغت فیه معنی شاد است الفاضلیه بضم میم و العین آمده
چون مدق و منحل و مسطح معنی ظرفیکه در آن مسطح نهند و درین معنی در خوانان و کجالت معنی سر بر دان و محترقه
بضاد مع معنی ظرفیکه در آن خورن معنی ایشان نهند و در خند و دانست که این شمله اسماء اند و آلات مخصوصه
به اعتبار آنکه بدان آلات استعانت گیرند در فعل و لهذا سیبویه گفته که این اسماء جاری مجری فعل هستند از آنکه
جاری بر فعل مختص با آن مخصوص نباشد و اینها مختص اند نه معنی از دهن مثلاً از مخصوص دهن قصد کنند و اگر
درین را در غیر ظرف آن نهند آنرا دهن گویند بخلات مجلب و منفتح چنانکه بالا گفته کذا فی النظامی و الجابر بر وی
نور و سیبویه ازین الفاظ که کوره پنج شاد اند و محترقه کبیر میم و فتح فید است بر حسب قیاس کذا فی النظامی

و در صحاح هم این لفظ بر حسب قیاس مذکور است و در شرح هادی گفته که همین مشهور است که کذا فی الجاری روی و در صحاح
 مدق و بدقیه بحسب قیاس هم مذکور است گوئیم که مصنف در متن اصول شرح آن موافق شرح شافیه گفته که این اوزان
 مذکوره موضوع اند برای معانی ای الآلات و ظروف مخصوصه نیستند مانند مضرب که موضوع است برای آنکه ضرب هر چیزی
 که باشد پس اینها اسما و آلات نباشند تا حکم بشود و آن کرده شود نیستند آنها مگر مانند متصل بضم میم و صا و فتح آن که
 موضوع برای سیف است نه اسم آن است و نه معنی آن آنکه افضل است انتهی ترجمه پس برین تقدیر اینجا حکم بشود و
 کردن نادر است فانهم و از لمحات اسم آنکه وزن فعل است بفتح فاء برای چیزی که فعل بدو کرده شود چون و قود و
 چیزی که بدان آتش روشن کرده شود و قود چیزی که بدان قی کرده شود کذا فی الاصول لکن در صراح معنی و قود نیز
 و معنی قیود دارد و البقی آورده نوشته و در شرح و قود و وضو را در اوزان مصدر هم نوشته و در صراح است که بخش گفته
 که و قود در آیه و قود ما الناس الحجاره بفتح میمه نیز است و بالضم معنی القاد و همچنین وضو بفتح میمه آیه منو
 و بالضم فعل است و گویند این هر دو لغت اند در یک معنی و بفتح و قبول بفتح تصدیرا ذاند و غیر ازین هر دو بضم فاء
 اند انتهی و نیم اسم طرف و آن اسمیست که ساخته شود از فعل برای دلالت بر مکان و یا زمان آن فعل و لهذا آنرا
 اسم زمان و مکان نیز گویند اوزانها منه ای التثانی المجرول من غیره فانه یکجه منه علی صیغه و مفعوله مفعول
 بفتح الیم و العین یعنی وقتیکه مضارع مفتوح العین یا مضموم العین بود و یا مضاعف و یا ناقص از هر باب که باشد
 اگر چه لغت بود اسم طرف آن بفتح عین آید چون مضاعف و منصوب و مرفوع و مجوی و مقرون و مفعول بفتح الیم و
 کسر العین یعنی وقتیکه مضارع کسور العین بود و یا مثال از هر باب که باشد بشرطیکه ناقص نبود اسم طرف آن یکسر
 ضمیم آید چون مضرب و محسب و وعد و غیره و نیز بعضی مثال یایی مثل صحیح است پس در موقوفه بفتح عین
 و ضم عین آمد و موقوفه شام بفتح گونید و در مصدر میم چنین و در ظروف مثال وادی که از سمع بود هم و لغت بعضی
 فتح عین است چون موبل و شاد است کسر درین الفاظ که از باب نصر اند و قیاس در آنها فتح است چنانکه
 درستی مغرب و مشرق و غرب و مجز و مسج و مسج و مستقط و مطلع و مرفوع و مرفق و منک و مسکن آمده است
 در مسج و الفاظیکه بعد آنست فتح بر حسب قیاس نیز و قرا گفته که فتح عین در جمیع الفاظ مذکوره جائز است چه
 نشینده ایم اما منخر یکسر میم و خا و عجمه فرع منخر است چنانکه شستن یکسر میم و تافزع مشتق یکسر میم و کسر تاء است
 عدم مفعول یکسر تین در کلام عرب و لفظ مظنه است بسبب کسره تا و قیاس ظن بفتح است بدون تاء اما حجرة
 بفتح باء موحده و ضم آن معنی دوات قلم و مقبره مثلثه العین و یکسر میم و فتح بانیز یعنی قبر و مشرقه مثلثه الراء و مشرق
 و مشرق یکسر میم و ثانی یکسر رانیز یعنی مکان مخصوص و خیمین برای نشست در آفتاب بوقت اشراق در ایام و
 مانند آن از اینجا که اولش میم است و مناسب ظرف است در معنی و مخالف آن در لفظ اسما اما که مخصوصه اند

ظروف چنانکه نقطه مشرقه بمنته مشرقه است و اسم طرف نیست لکن از جهت جاری بر فعل نیستند بسبب اراده
 مکان مخصوص از میان مکان مطلق که در اول طرف است نه معنی که از مقیاس مکان مخصوص قتل قصه کنند بلکه هرگاه
 که قتل در آن واقع شود و اندام سیبویه در لفظ همی گفته است که اگر آنرا اسم خانه ساخته بود و ردی از ظرفیت از آنکه
 از مقیاس مثل موضع معین نگیرند بلکه هر موضع که در آن قتل واقع شود و نجوات مسجد و اگر اراده کنی از آن موضع مجوز
 مطلقا معین افتخاری چرا که این وقت جاری بر قتل بود که انانی مخرج و غیره و شرح برای مذکور است که در معنی این
 چون مقبره و قتیقه فتح دهند مکان فعل اراده کنند و وقتیکه می دهند مراد از آن نتیجه دارند که خود برای قبر شده
 نه هر مکان قبر و همچنین مشرقه و المشرقه که مراد از آن مکان مخصوص است که برای رختی آفتاب و شرب آب بسیار
 سازند پس این اشیاء جاری بجزی فعل نیستند بسبب جهت فتمه آنکه پس خروج آنها را از معنی دانسته
 قیاسی که جاری بر فعل اندک مثل ساختند بر اسماء معنیهای ایشان و تانیث درین اسماء برای اراده
 بقعه و یا برای مبایعت و ولایت بر آنکه سر اینها را اثبات است فی النفس که انانی الجار بر ذی و در لفظ همی گفته که
 خروج این اسماء از قیاس انداز حرکت منظر فیه نیست بلکه معبر غیر قیاسی بودن آنها از راه دخول تا و تانیث
 است و گویا افعال تا برای تشبیه بر خروج آنها است از موضوع اسم زمان و مکان یا بار آورده بقعه چنانکه باشد
 و سبقت و جز آن انتمی و از این محقات اسم طرف است وزن فعال یا لکسه که مطروست در وقت آمدن و وقت فعل
 چون قتلات یعنی وقت قتل ضروری نام معنی وقت حرم محل و همچنین فعال بالفتح مثل قتلات مذکور و فعال لکسه
 غالب است یعنی و عیبه که محاش و اخذ فعال ام چون جناب و کشاخ یعنی در عیبه در حنب و کشخ بود و همچنین وزن
 فعیاله یضم المجرک برای موضع فعل که در عضو بود چون قطع و قطعه بمنته مکان قطع و مناسب آن بود که وزن مفعله
 الفتح میم و عین که برای کانیست که مآخذ آن در آن مکان بسیار بود اینجا ذکر سیکر و چنانکه در اصول کرده نه در آخر
 بحث نیست چون یا سنده و مفعله و ذاب و محیاة و مع بجه معنی مکانیکه وزن اسد و افعی و وزن و حیه و سبج بسیار
 بود و مذکور مفعله که برای سبب فعل است در محقات طرف در آن کتاب نیز مناسب است بلکه در محقات هم آنکه
 اینست بحجت ترجیح مناسبت معنوی بر مناسبت لفظی مثالش قول علیه اسلام اولد جعیه منزهة بجملة امی الولد
 سبب الحبس و الخزن و انزل و الجمع لندین رفعا علی و ششم صفت منزه و آن اسمی است که در وضع آن لحاظ ثبوت
 معنی و تقریر آن در خبر است بود اگر چنان معنی فی نفسه حادث و غیر لازم بود و همین معنی مراد است از قول من العنفة
 المشته ما وضع لما قام به صفة علی بهمة الثبوت و از اینجا ما صیغ من فعل ثلثت چنانکه در خبر این گفته بحجت عدم لزوم
 اشتقاق از فعل در آن مثل فعل صفت غامسی و برین تقدیر لفظ اشتقاق من فعل که در عبارات نحو من واقع
 شده الصفت المشتهه ما شتی من فعل لازم بطرنا به خواهد بود و فعل لازم خواه ابتدا بود خواهد خذ الاشتقاق

چون جمع که مشتق از جمع است با کسر فعل نقل آن بسوی جمع با ضم فاعل و صفت در مطلق فعل را گویند که دلالت
 کند بر ذات مبهم که صفت باشد یعنی چون ضارب و مغروب و اضرب و این را صفت منسوبه از آن گویند که مشتق
 اسم فاعل است و معنی تصریف و فرق میان هر دو در حد و ثبوت و زنا منته مقصور علی السماع ای وزن صفت
 منسوبه از ثلاثی مجرور از غیر آن که آن در وزن اینیه رباعی و خماسی بیان کرده میشود و بدانکه صفت منسوبه از وزن
 خالی نیست یا آنکه در وجهی از آن زیاده شده است یا نه بر تقدیر ثانی وزن آن دو از دو باید از آن جمله وزن فعل و
 فعل کسریا استشقاق سابقه اشاره چنانکه در بحث اسم ثلاثی گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و باقی چون صیغ
 بروزن فعل فاعل کسریا و صیغ معنی و شوار و غیر بروزن فعل با کسر معنی خالی و صیغ بروزن فعل با ضم
 معنی سوخت و حسن بروزن فعل بفتح معنی نیکی و خوشن بروزن فعل بفتح فا که کسر معنی درشت و دهن بروزن
 فعل بضم عین معنی زیر کس و دریم بروزن فعل کسیر فاعل عین معنی بر گشته و دهن بروزن فعل کسیر فاعل عین
 معنی فریب و حظم بروزن فعل بضم فاعل عین معنی نا حمر بان و صیغ بروزن فعل بضم عین معنی نایاک و بر تقدیر
 اول از آنکه نایاک حرف است فقط در اول یا در ثانی یا در ثالث یا در آخر یا در حرف یا در چهار و بر تقدیر زیادتی
 این حرف در اول آن حرف یا همزه است یا نایا یا یا میم مثال همزه مفتوح چون احر بروزن فعل معنی سرخ
 و مثال همزه مضموم چون املک کلیل بروزن فعل معنی نازک و مثال همزه کسور چون اصب بروزن فعل کسیر
 همزه و عین معنی مکان خالی که اینسان بدان نباشد مثال تا مفتوح چون ترتب بروزن فعل بفتح تا و ضم عین
 معنی ثابت و ضم تانیز آمده و کسور چون تطلع بروزن فعل کسیر تا و عین معنی شتریکه و در انهای آن اضافه با
 از کمال سیری مثال یا مفتوح چون یلک بروزن فعل بفتح عین معنی جوان قوی و مثال ضم طر کسیر
 و طاب بروزن فعل معنی نرم از یادتی یک حرف در ثانی پس یا همزه است یا اله یا نایا یا و یا یون یا میم
 مثال همزه زائده کسیر و کسیر با موصوفه و نیز بروزن فاعل حتی کوتاه و مثال الف فاطن بروزن فاعل معنی
 زیرک و این وزن نهایت فاعل است حتی که بعضی منکر شده اند لکن ابو حیان گفته که الف فاطن کرده نشود
 بسوی کسی که گوید صفت منسوبه بروزن فاعل نیست چون خدا مکرذافی الشرح و مثال یا همزه که در اصل مجرور
 بود بروزن فعل کسیر عین و فتح فاعل عین استوار و فتح فاعل عین نیز چون حیدر و حیدر معنی فصاحت و مثال
 و او دوز بروزن فاعل کسیر معنی ذکی الذهن و دوزن یا و صبا نونه نیز آمده و مثال یون کند بروزن فعل
 کلیل معنی نماند و نیز بروزن فعل کسیر معنی خاسر و خسر می بیا و صبا نونه نیز آمده و کاسی زیادتی یا و او و حیدر
 هم در ثانی آمده چون زلفین بروزن فعل کسیر معنی دراز و صوف بروزن فاعل عین و او و کسیر عین و فتح فاعل
 معنی بطل و این بروزن نادانند مثال ممد و ممد بروزن فاعل عین و او و کسیر عین و فتح فاعل

در خشنده از یادتی یک حرف در ثالثا پس الف است و یا آمده و غیره و او آمده و غیره و فون و میم و نمره
و حرف تصعیت مثال الف جان بر وزن فعال بالفتح بمعنی بد دل بجان بر وزن فعال بالکسر بمعنی شتر
سفید و شجاع بر وزن فعال بفتح و کسر شین هم آمده و او از وزن فعال بالفتح و تشدید عین چون
براق بمعنی روشن و بالضم چون کبار بر وزن فعال بمعنی بسیار بزرگ برای مجازت فعال تخفیف اینجا ذکر
کرده اگر چه دو حرف دارند و مثال یا آمده که بر وزن فاعیل بالفتح بمعنی بزرگ و غیره و خطیم بر وزن
فعلیل که هم بمعنی دراز و ذیل بر وزن فعلیل بفتح عین بمعنی ضعیف و زمیله بتانیز آمده و زمیل تشدید
میم و زمیله بتا هم آمده و مثال او آمده چون فطون بر وزن فاعول بالفتح بمعنی زیرک مثال او و غیره و غشور
بر وزن فاعول کجتر بمعنی سخت و خروغ بر وزن فاعول بالکسر بمعنی هر چه دوتا شود از گیاه بسبب سستی
ساق و صراح است که نیست در کلام فاعول بالکسر غیر غشور و خروغ و مثال فون غزید بر وزن فاعول بمعنی
و سکون فون بمعنی سخت و درشت و مثال میم و بعضی بر وزن فعل بفتح عین و کسر میم و فون و فون و فون
و در فون و فون الف هم آمده و حتی آفت که بالالف است و بی الف فرع مخفف آن چون فاعول و فاعول
چرا که توانی راع حرکات در کلمه واحد منوع است چنانکه خواهی دانست و مثال نمره فاعول بر وزن فعال بفتح
و فتح نمره و فتح فانیز بمعنی خربه و مثال تصعیت امر بر وزن فعل کسیر ففتح عین شد بمعنی کسیکه ضعیف
بود هر چه که گوید همان کند و امره بتانیز آمده و بر و فتح نمره هم آمده و مزج بر وزن فعل بفتح میم شد و بر
کوتاه از یادتی یک حرف در آخر پس الف مقصوده است بانون یا میم یا لام یا نمره یا جوت تصعیت
مثال الف غشوی بر وزن فعلی بالفتح بمعنی زن تشدید کسور الفاحز لفظ فحری و غیره میا آمده و مفهوم الفاحز
جمله بر وزن فعلی بمعنی زن باردار و حیدای بجا و جمله بر وزن فعلی بفتح عین آمده و خرمنده از سایه خود و مثال
فون چون عشن بر وزن فعلن کجتر بمعنی سرخ و زخم بر وزن فعلن کجتر بمعنی خیل و کجته بتانیز آمده و مثال میم
جلم بر وزن فعلن کجتر بمعنی عیجا و زخم بر وزن فعلن کلیل بمعنی سخت بود رنگ و دردم بر وزن فعلن کجتر بمعنی
سسته و مثال لام فعلن کجتر بمعنی پیر و زخم و مثال نمره ضعیف بر وزن فعلن کجتر بمعنی زن مشابه بر وزن
حیض و یکد نیز آمده و مثال حرف تصعیت عین بیا و موده بر وزن فعلن بالتحریک و شد اللام بمعنی عظیم و غلیظ
میگویند چل و نسر عین ای عظیم و غلیظ کذلک العینی و خطب بر وزن فعلن کسیر حار و ممل و فتح عین که خطب و ممل
است و تشدید یا بمعنی سرخ و غلیظ بتا هم آمده و حرق بضم حار و ممل و زاز و معجم و تشدید قاف و فتح حار
فقط نیز بمعنی آنکه گام تنگ نهد و یا کوتاه باشد و هر دو بتا هم آمده و کسیر طار و ممل و میم و شد را و ممل بر وزن
فعل و طر بر وزن فعلن کجتر بمعنی فرس جو را و درند بر وزن فعلن کجتر و دردم بمعنی مالک و بعد بر وزن

فعل کبیل حمز یا معنی بدل انا زیادتی در حروف دو قسم است بر سبیل اجتماع یا افتراق قسم اول سه نوع
ست در اول یا در اوسط فقط یا در آخر حروف خبریه در همه اقسام حروف علت و نون و میم و نون و همزه و در
تضعیف است و پس مثال زیادتی در اول انزه بر وزن فعل کسر بنهره و فتح ثالث کجر و حل معنی شکسته و مثال زیادتی
در وسط نواصل بالضم بنیاد بنهره بر وزن فاعل کعلاط معنی ضعیف و لام ص ازین قسم است و دواصر
بنیاد و او و ال کعلاط معنی فربه و براق بالفتح و شد را و و کبار بالضم و شد با و و خباب بکسر خاء و مجبه و
شد نون معنی در اراحت هم ازین قسم است و ضعیل بر وزن فاعل کسر صا و فتح یا و تحتانیه شدید و سکون
عین مجبه نادر است و قدوس و سبع بر وزن فاعل بالضم فاعین شدید معنی ظاهر و از اسماء الهی است
و هر دو بفتح فائز آمده ثعلب گفته که هر اسم که بر وزن فاعل آمده مفتوح الاول است مگر لفظ سبع و قدوس
زیرا که منته درین هر دو اکثر است و سیبویه گفته که نیت در کلام فاعل بالضم انتهی و درین بر وزن فاعل کسر
معنی روشن و ضمیمه فاعل است و زبیل و زمیله گذشت و جکوز یا بحیم بر وزن فاعل کسور معنی فربه و کبر
و صفند بر وزن فاعل بالتحریک و شد نون معنی سست و نرم و عصف و بالتحریک و شد الواو بر وزن فاعل معنی
دراز و کوس بر وزن فاعل بالتحریک و شد الواو مضموم معنی انسان عظیم الراس و بفتح با و یا و سوحه و یا و
تحتیه مشدده بر وزن فاعل معنی طفل نرم اندام و نرم و بعضی غلام پیچ معنی فربه یا خود از پیچ معنی درم است و پیچ
بر وزن فاعل کسفر جل تقدیم النون بر یا و تحتیه معنی احمق و خفیف بر وزن فاعل بالیا و کسفر جل معنی سیریل
و غیر تر بر وزن فاعل بالنون کسفر جل معنی بدخلق و خجوبی بر وزن فاعل کسفر جل معنی طویل القاتنه و فربه
استخوان و بد نیز آمده و حریاض بر وزن فاعل بالکسر یعنی سخت و درشت و عصفوا و بر وزن فاعل بالکسر
و ضمیمه فائز آید معنی صاحب شر و عصفیوط بر وزن فاعل کجر و حل معنی کسکه بوقت جماع حدث کند و مثال زیادتی
در آخر سکران بالفتح بر وزن فاعلان بالفتح معنی مردم است و علیان بر وزن فاعلان بالکسر معنی دراز و تن دار
گذافی الشرح و در صراح بر وزن عطشان نوشته و مذکور و مؤنث دران برابر گفته و عریان بر وزن فاعلان بالضم
معنی مرد برهنه و حیوان بر وزن فاعلان بالتحریک معنی زنده و جمرا بر وزن فاعلا بالفتح معنی سرخ و اما صفت بروز
فعلوا بالتحریک چون حسنا معنی زن خوب و در شرح ناگوار است مطابق صاحب قاموس و در صراح است که فراء
گفته ناوار و حسنا و بالتحریک بجهت حرف مطلق است و ابو عبیده گفته که نشنیده ام کسی را که این هر دو را بالتحریک
میخواند غیر فراء و این سبکیت گفته که در کلام فاعلا نیست مگر یک لفظ در صفات که آن ناوار است و گاهی آنرا
بالتسکین نیز خوانند و در اسماء و لفظ یافته شود و فراء و حیفا که هر دو نام موضع اند انتهی و عشره بر وزن فاعلا و ضم
فاء و فتح عین معنی ماه و شتر که بر محل آن ده ماه گذشته باشد و عر و در بر وزن فاعلان بالکسر معنی سخت و لیس از عر و

وعدید بروزن فعلی قطعی معنی بدل از عدد و ملک و بروزن فعلی که مصفوف و ملک و فاعل متعین و ضم کات و ملک ملک
 گفتار از ملک محل از ملک معنی سخت سیاده ملک یک بروزن فاعیل متعین و کسر لام معنی جا بل شتاب از ملک و سخن بروزن
 فعلی کسر جمل معنی کسیک شب سخت از سرخ و جلع کسر جمل و بضم الجیم و بضم الجیم و خبر و دلا معنی جدید نفس از سر
 و در بوش بروزن فعلی بالتحریک و ضم بار موحده معنی رام و غشیت بروزن فعلیت کسر فار و عین معنی جنبش
 و غشیت بضم عین و فتح فا و کسر نون و غشیت بضم العین و کسر راهم آمده چنانکه غشیت بروزن فعلی کسر جمل و غشیت
 بضم عین و فتح فا و نون بروزن فعلی معنی شتر کج رفتار کسب عدم ریاضه و جنبی کسب تین و شد تان بروزن فعلی معنی
 سریع و عینی بنیاد موحده بالتحریک و شد النون بروزن فعلی کسر جمل معنی شتر و کسر فریه و ضم او و کسر حاء و مملک
 نون و فتح صاد و مملک و سکون هزه و او بروزن فعلی کسر جمل معنی هر و ضعیف از جنس و خیزون بروزن فعلی
 بالتحریک و ضم لام معنی کسیکه بر وی او آسیده بود و غشیت کسب عین و را بروزن فعلی معنی نافه و امر و بشدید
 را و نیز آمده اما زیادتى و حروف بر سبیل افتراق آن چهار قسم است و حروف مزید گفته شد در اول و واسطه و در
 اول و آخر و در واسطه فقط و در واسطه و آخر سال قسم اول الندا ویند و بروزن فعلی و فیتل کسر جمل معنی خشم
 شدید ما خود از لده و فاعل بروزن فاعل کلا بط معنی منکره و حروف بروزن انقول کفر خون و مصفوف معنی
 و اسسته الا حلیل و الیه بروزن فعلی قطعی معنی نازک در خشان و مصفوف بروزن تفعول بفتح تا و فیه و ضم عین
 معنی سب و مصلح بروزن مفعالی با کسر معنی زن خوب و و سکین بروزن فعلی کسر سیم و عین معنی کسیکه او را هیچ
 خبر نباشد و بفتح میم نیز آمده و یجوز بروزن فعلی بفتح یا و تحانه و ضم عین معنی سرخ و مثال قسم دوم انجم بفتح هزه و
 فاعله و شدیم بروزن فعلی معنی کلام و از رب کسر هزه و فتح زا و بعد جمله و شدید با بروزن فعلی معنی کوتاه
 و طر بضم هزه و میم و شد بروزن فعلی معنی طر ویر بفتح یائین و تحشید شد را و بروزن فعلی معنی سخت و شدید با کسر
 و فتح دال و بار موحده بروزن مفعلی معنی سبک و راجت مثال قسم سوم جیل کسر از و جمع و جمع و بروزن فعلی
 و جیل بالنون قبل جمع بروزن فعلی معنی زایل که مرقوم شد و غندار بروزن فاعل بالفتح معنی بد مکان جنظام
 بروزن فاعل با کسر معنی کوتاه و مخطوب بروزن فعلی فاعل با کسر کم خیر و تابوس بروزن فاعل معنی خوب و خوش
 بالتحریک و شد نون بروزن فعلی معنی کسیکه از مکر و خنده و عید ات بروزن فاعل بالفتح و بیا و تحته معنی نازک
 و منجود بروزن فعلی بالفتح معنی روز سخت گرم مثال قسم چهارم غر جو بروزن فعلی کسر جمل و خبر هزه و تان نیز آمده
 معنی لیم و کمال بروزن فاعل کسر جمل معنی قصیر و یقین کسر زا و جمع و فتح فا و شد نون بروزن فعلی معنی دراز و
 عاو و بروزن فعلی کسر فا و فتح دا و شد لام معنی سید و قسب بروزن فعلی کعلو و معنی شدید از قسب و خطا و کله
 فعلی کسر جمل معنی شتر اسب و مصفوف بروزن فعلی کسر جمل معنی احمق و صاو بروزن فعلی کسر جمل معنی سخت

وصات و خفید و بروزن فعلی کسر حل نمی سریع از قصد و عشورن بروزن فعلی کسر حل معنی غلیظ و خیس بروزن فعلی
 بالقصر ففتح فاعلین معنی زیرانکار و باغی بروزن فعلی بالقصر و بافتح و ضم فاعلین معنی بلخ و دوری بروزن فعلی بالقصر
 بفتح فاعلین معنی کوتاه و معنی بروزن فعلی بالقصر ضم فاعلین معنی شدیده معنی احمق از سبب صلیقی بروزن فعلی کسر حل
 معنی شدیده الصوت از صلق و زیادتی سه حروف هم در نوع است بسبب اجتماع و بسبب افتراق و حروف مزیده اینجا هم
 همان حروف اند که در قسم زیادتی و حروف مذکور شدند مثال شمس اول صفتان کبیرین و شد تا و فیه بروزن فعلان
 معنی جسم شدند و صفتان کبیر صداد و فاعل شدند هم آمده بروزن فعلان و جلیان بروزن فعلان فتمتین و شد لام و جلیان
 بروزن فعلان فتمتین و شد لام معنی حساب شور و غوغا و خند بایان کبیر خوار و دال معنی بروزن فعلیان کثیر الشرا
 خنده و غلطوان لضم غمین و طاء معنی بروزن فعلوان معنی قماش و خفا و کبیر خوار و معجده و شد قاف معنی زن بد خلق
 و جریا و کبیر معنی و با و معجده بروزن فعلیان معنی ضعیف و مر س بروزن فعلیل کخند یس معنی سخت از مرسته و فیه بروزن فعلیل
 معنی تیز و بسبب افتراق چهار نوع است در اول آخر و در اوسط و در اول اوسط و در اوسط فقط مثال تسلیم اول در زمان بروزن
 فعلان کز عفران معنی روز سخت و در نامه تبا معنی شب سخت نیز آمده و فغان بروزن فعلان لضم همزه و عین و کبیر معنی تیر و کبیر
 از فح و هر دو یاد شدیده که کبیر و تبا و تانیش نیز آمده چون الفخانی و فغانی و فغانیه و فغانیه و فغانیه و فغانیه
 مفعولان کز عفران معنی الیم از کعب و مثال آن مطابق است یا نید نقطه چون یا کمران بروزن مفعولان که مختص شدت و معنی کیم
 مفعولان لضم همیم و خا بروزن مفعولان معنی دراز و بیا و تبا و تانیش برای مؤنث هم و مر قیست
 کبیر معنی قاف و شد دال بروزن مفعلی بالقصر معنی کبیر و کار با شتاب باشد از ارقه کاخر معنی سریع و کوری
 ففتح و او و شد را و بروزن مفعلی بالقصر و مثلث الیم معنی الیم و تخیری ففتح یا و میم و او و شدید بروزن مفعلی بالقصر
 سریع و القصر جا کبیر نون و را بروزن المفعول المعنی ناعم و ضعیف و تر مؤنث ففتح تا و نون و ضم همیم بروزن مفعولان معنی
 کما نیکه آنرا آواز باشد در وقت تیر انداختن و آخر قیست لضم همزه و را و معجده و شد قاف بروزن المفعول المعنی عظیم لطن
 در وقت رفتن سرین او یکدو و مثال شمس دوم عدد دوی بروزن مفعلی بالقصر ففتح فاعلین معنی سریع و کد و در
 ففتح الدالین و شد را و بروزن مفعولی بالقصر معنی کبیر آمد و در وقت بغیر حاجت کند و خفید بروزن فعلیل
 کخند یس معنی ناله سریع و جز آن از خفق و غید قان بروزن فعلیان کز عفران معنی نازک و حسیمان بروزن
 فعلیان لضم عین معنی فرید و کند هم گون و فغان باشد یا و معجده بروزن فعلان و کبیر یاد شدید نیز معنی متکبر از راه
 و بهیرون ففتح ما و عین و ضم را و بروزن فعیان معنی عجوز مرسته و بهنا لضم هم و ففتح نون شدیده بروزن فعلوا
 معنی زن احمق و فاعل یا و بروزن فاعلا و کبیر عین معنی لیم و طایقا و بروزن فعلا و بافتح معنی مرد ناتوان از جماع
 و مثال شمس سوم تلماط کبیر یس و شد همیم بروزن تفعیل معنی کبیر که محبت کسی ثابت نبود و مثال شمس چهارم نیز نون

تفتح الزائنين المعجمتين وضم فابر وزن فيقول مجنبة فابر واز وزن واین وزن نزد کسی که تکریر یافته اند و از
 صحیح نبود بلکه در نش فیعلون یا فیعلول باشد اما زیادتی چهار حرف جز بر سبیل افتراق نبود چون صادر و ابروز
 فاعول و انضم عین مجنبة کسیکه تکلم کنند و سلو یا و بر وزن مفعول و مجنبة زمین کثیر السالم و آن درختی است معروف
 و غیر فلک مراد از انیت که آنهارا این فقیر بطریق مقول و محض مقبول انفعایه تعالی ذکر کرده است امید است که
 از ان تذکوره باین ضبط و ربط هیچ کتاب این فن یافته نشود فاشکر و لا یمکن من الغافلین اما طریق ضبط
 در بیان وزن غالب صفت مشبه از ابواب ثلاثی مجوز است که آن از فعل یکسر عین بر وزن فعل یکسر عین
 آید غالباً چون فرح و فرخا و در بعضی با وجود کسر ضم هم آمده چون ندس و جذر و تجل فعل آمده است بر وزن فعل
 و فعل بافتح و فعل بالضم بالکسر و فعل بالفتح نیز چون سلیم و شکش و حر و صفر و غیره از سلم و شکش و حر است
 صفر و فارا و الح غیره و از ان و ان و عیوب و علی بر وزن الفعل غالب است چون اسود و اعور و ابلع از اسود و اعور
 و بلع و از فعل بالضم عین فیل غالب است چون کرم و کریم و آمده است بر وزن خشن و حسن و عصب و سلب
 و جبان و دغور و جنب و از فعل تفتح عین قلیل است بسبب استغناء از ان از جهت اهم آن و آمده است
 از ان بر وزن مریض و شیخ و آشیب و ضیق کدانی اشافیه و هم گفته که از فعل تفتح عین بر وزن محی و طبیب
 کثیر است انتی و می آید از هر سه وقتیکه در معنی جوع و یا عطش و یا ضد این هر دو باشد بر وزن فعلان بالفتح
 چون جوعان از جاع یجوع و شیعان و عطشان و ریان هر سه از سمع کدانی اشافیه و هم گفته که سه آید
 از هر سه بر وزن فعل بالفتح و فعل بالتحرک یک چون فرد و فرد و از فرد و مثلث العین و بر وزن فعل یکسر عین و فعل
 بضم عین چون قطن و قطن از قطبیه که از علم و کرم و نصر است و بر وزن فعل بالکسر چون ثقت از ثقت
 که علم و کرم است و بر وزن فعل بالضم چون حلو که از علم از کرم و نصر است و بر وزن کسر و فعل کثرت چون ان
 و لوق از ذلالت که از علم و کرم و نصر است و بر وزن فاعل و فعل و قول بالفتح چون فاطن و فطین و فطون
 از فطنه مذکور و بر وزن الفعل چون انصر کا هر از نصره که از علم و سمع و کرم است بر وزن فعل یکسر عین و فاعل
 کما لاد چون کند رو کند از آن که از علم و کرم است بر وزن فعل یکسر عین نخو سخن از سخن مثلث العین و
 سخا خین بضم سین و کسر خا و معجمه نادرست جزوی یافته نشده و بر وزن فعلان بالفتح و فعلان بالتحرک
 نخو سخنان و سخنان از سخن مثلث العین و بر وزن فعال بالفتح نخو فاد از ضرب و کرم و فعال
 بالکسر چون کنار از ضرب و ضرام از علم و فعال بالضم چون شجاع از کرم و صفا از علم و بنا بر آنچه
 که نقل کردم فقط حسب درجاشیه که صفت مشبه از سه باب یعنی سمع و کرم و حسب بیشتر آید از قلم ناخست
 کما هو الظاهر چون مع از بحث مصدر ثلاثی مجوز و مشتق فلان شد شروع در اوزان اسم جابد کرد و گفت

اسم ثانی مجرد از و اندر بر سبیل استناده وزن آمده است اگر چه قسمت عقلی دوازده میخوابد از جهت ضرب
احوال سه گانه فادراحوال چهار گانه عین لکین وزن فعل یکسرفا و ضم عین متروک شد بحسب نقل که از صد
سفل بسوس علوات و وزن فعل لضم فا و کسر عین نیز بحسب حمل بر ضد اگر چه نزول از علو بسوی سفل
کذا فی الوصول و نزد دیگران ترک این وزن بحسب ثقل است فقط اما نحو ضرب و لیضرب پس بنا بر این هر دو
عارضی است اول برای غرض است و ثانی غیر معتد به سبب زوال ضمه یا در حالت نصب و خبر لفظ و یل در ال
مهمله در نیم بر او مهمله و عمل با و و عین مهمله بر وزن فعل مجهول منقول اند از فعل نه اسم جامد اند چنانکه ضرب را
مثلاً نام کسی ننهد و نحو تنوط و تنشتر که اسم جامد اند و منقول از فعل مجهول احمد این یکی گوید که اسمی جز و یل
نشدیده ام که برین وزن آمده باشد و بعضی گویند که آمده است و عمل و در نیم مهمله گفته که ایما و معد و ه
بر وزن فعل مجهول آمده اند بعد از این هر سه را ذکر کرده پس معلوم شد ازین سه قول که این هر سه وزن
منقول نیست بلکه مجهول بر قلت است گویند در و یل در نیم البته متصور است و در و عمل غیر متصور است زیرا که
مصدر ازین حروف نیامده پس فعل چه رسد فافهم و لفظ حبک یکسرفا و ضم عین اکثر ثابت شود چنانکه
در قرآت شاذه در آیه و السماوات الحبک آمده است پس مجهول بر تداخل لغتین است و در و حرف
کلمه از آنکه حبک لغتین و حبک یکسرتین آمده است متکلم در وقت تلفظ بجای مرسومه از لغت ثانی فعلت
کرده است متکلم لغت اولی کرد و آن ده وزن نیست فلس بر وزن فعل لفتح فا و سکون عین یعنی پیش از وزن
بر وزن فعل با تحریک یعنی اسپ نرواده و گاهی فرسته نیز آمده و کتف تبار فوقانیه و فابر وزن فعل لفتح
فا و کسر عین یعنی شانه و عضد یعنی مهمله و ضاد و حجه بر وزن فعل لفتح فا و کسر عین یعنی باز و و این لفظ بر وزن
فعل و جبر و عنق هم آمده و جبر یا و مهمله و با و موحده بر وزن فعل یکسرفا و سکون عین یعنی عالم و جزان و عنق
یعنی مهمله و نون و با و موحده بر وزن فعل یکسرفا و فتح عین یعنی انگور و ابل با و موحده بر وزن فعل یکسرتین
یعنی شتر و گوهر کد را و قفل لثبات و فابر وزن فعل لضم فا و سکون عین معروض و صر و لضم صاد و فتح را و مهمله
یعنی جانور پره بزرگ سر که بخشک را شکار کند و بعضی گویند ابل با و کسر که خدا را روزه داشت که از فی الشرح
و عنق نیم عین مهمله و نون بر وزن فعل معنی گردن را و منظور است و در لغت بنی تیمیم رو بعضی از این اسمیه
بسوس بعضی از آنها اسم باشند یا صفت که اشک آن در بخت صفت مشبه گذشت پس در فعل یکسرفا و کسر
عین که عنقش حوت حلق ندارد چون کتف باعتبار رو بسوی فلس و جبر و درع است کتف بسکون عین
و کتف بنقل کسر عین بسوی فا و اگر عنقش حلق بود چون نخ و باعتبار رو بسوی فلس و جبر و ابل را
فرع است نخ بسکون عین و نخ بنقل کسر عین بسوی فا و نخ با تباع فا و کسر عین را و همچنین است

نقل ماضی کسور العین چون علم و شهادت چنانکه پیشتر معارضه فرمودیم کردیم که در ماضی مجهول که ماضی العین بود چون
 نعتیه هم که در باب شش عین آمده و در پیشتر ماضی العین چون خبر یک کسور فارسی کون عین که نافی بالاصول می باشد
 ست ماضی نافی فعل در اتمش سر و عین وقتیکه ماضی العین بود چون کسیت و عینیت که نقل و معنی و کسیر و
 رحمن و در فعل یفتح فا و ضمیمین چون غنم باعتبار و و بسوی ناس یک فرغ است عطفه بکون عین چون
 نقل ماضی لغیم عین چون کرم و کرم قابل الحار بر روی لایخوز فیه غنم شمر الفاء نقل من الفاء و کما نقل الک
 فی کف نقل الفاء و قد جزو به جزم و در فعل کسیر تین چون ابل باعتبار و و بسوی جر یک فرغ است ابل
 بکون عین بدانکه جابر بر روی در شرح قول ابن حاجب فی ابل و بلز و ایل و مبرز و لائالت لهما گفته که مراد است
 که نیست در که مبرز فعل کسیر تین مگر ایل و اما و بلز و صفات بعضی گفته اند آنست که این هر دو از افعال دیگر
 نیست چنانکه گفت و فخر است و درین نظر است زیرا که غنم و غنم را هم یک فرغ است و آنجا همه
 و لائالت لهما گفت و بعضی گویند که لائالت لهما تصحیف است بجهت آمدن ایل و جر یک یا آنکه مراد از آن لائالت
 لهما فی الصفات است لعل گفته که از اسماء و صفات بروزن فعل جزو و کلمه که ایل و بلز است نیامده و بعضی
 گفته اند که معنی است که با نزن نیست تسکین عین در هیچ فعلی مگر در ایل و بلز یعنی بروزن فعل الفاظ بسیار آمده
 لیکن تسکین عین جزوین و در لغت روانیت زیرا که مع حکم کرده باشد افعال نخستین در حکم پس اگر حکم کسیر تین
 نزد او ثابت نمی بود حکم تبار فعل نمیکرد حکم تصحیف نکلت است جابر بر روی در جواب آن گفته که ازین کلام
 مناقص در قول ما لازم نمی آید زیرا که ایل و بلز عموم میخورد و لائالت لهما خصوص حکم در حکم تبار افعال نخستین
 باعتبار نیست غیر نصیبی باشد زیرا که جبک در کتب او نشان کسیر تین قلیل است و بعضین کثیر پس حق آنست
 که بمانوشیم اولاً و موید است آنچه روزی گفته که اجماع کرده اند بصر عین بر نیکه نیامده است بروزن فعل از
 اسماء مگر ایل و از صفات مگر بلز و ضمیمین از اسماء ایل را هم ردایت کرده اند پس اتفاق فریقین برین سه
 لفظ شده برین تقدیر لفظ یا نزن و لائالت ثابت نیست یا بر طریق اصالة نباشد یا فصیح نیست و مراد بیان
 لغت فیه است و اعتراض بر لغت بودن لفظ نخب هم مدفوع است زیرا که افراد و معنی فعل عام است ازین هر دو
 لفظ یا نزن و لائالتی الحار بر روی بستر بدانکه گاهی در دو کلمه بسبب حصول غنم گفت و قصد میجو گفت و قصد میگویند
 کنند مثل لام امر و هو و ی وقتیکه بعد فا و واو و هم انداختن چنین هو و ی وقتیکه لام ابتدا و یا بنزد استغناء هم
 گویند حروف مذکور یا با بعد خود میجو گفت و غنم شد بجهت کثرت وقوع آنها لیکن ماضی هو و ی بعد هم
 ضعیف است لهذا اکثر قرا و آیه هم هو یوم القیامه من المحضین تخریک با خوانده اند مگر کسالی در آن هم
 با سکان با نیز قلیل است بجهت عدم کثرت یل ماضی و همچنین اگر کن منی با سکان فالبسب قلت این چنین

بار و در فعل بضم فارسلون معین چون س با اعتبار ر و بسوی س یا س ج س س ر ب س ج س ل ب م عین بر ا س
نند فاعل آید عسر و لیسر بیکون و لهذا شخص عیسی بن عمر در هر فعل بالضم عین جائز
شده از سنت و اجوف و ناقص که افی الاصول و در قریح ذکر این استثنائیت گفت قال عیسی بن عمر کل اسم
فی اذکان مفهوم آنکه از جاز السکون و در ضم فی عینه مثل عسر و رحم فافهم و نزد اکثرین بضم عین جائز است
نکه بضم عین تخفیف مطلوب حاصل نشود بلکه لقل لازم آید و عسر و لیسر سکون و ضم هر دو اصلی باشند و استعمال
عنا بیشتر بود و فعل بضم عین غنی باعتبار ر و بسوی قتل هم یک فرع است غنی لبکون عین و نزد کو فیکین و در
س با لبکون چون بحر فتح هم رواست و نزد بصرین فتح عین لغت مستقلة است و فرع ساکن لعین سیبویه
ساکن کرده میشود و در لغت تکوین و اهل مردم بسیار از بنی تمیم مانند کبد و رجل اهل و جنح و جز آن اسم باشد خواه
فت خواه فعل و سبب آنست که انتقال از راحت بسوی اقل که کسره و ضم است یا از اقل بوی نزد ایشان
یوه است و برای مشابهت نگاهی در مزید هم بخم جاری کردند چون الطلق و لم یلیده و منفی و مانند آن که طلق و یلیده
نی در آن بمنزله کید است و بعد از آن قات و دال را فتحه دادند تا اجتماع ساکنین نشود و مفتوح لعین را ساکن نکردند
که فتحه اخف است این چنین حکایت کرده مرا خلیل از عرب بن هم شنیده ام از عرب بنتی و گفته که باعتبار
هر نیکو را لازم می آید که کسره مفتوح در مانند فتح و تخفیف و ضم ساکن در مانند قتل و بانود مگر آنکه گفته شود که چنانکه
مطلوب است نزد ایشان اتباع هم مطلوب است چنانکه در شتن و انینک و احینک متین و اتوک و چون گویند
سیبویه در موضع دیگر گفته که فارار مانند شهد و شهید مکتور نکردند مگر برای آنکه گفتیم که اصل مضارع فعل بالفتح کسره
مست است و فتحه لبیب حروف حلق است و قتیکه انحراف عین یا لام افتد و در مانند شهد و شهید چون فتح حروف
ق ممکن نشد بسبب عدم فعل و التباس فعل الفیل مفتوح لعین و خواستند که تاثیر حروف حلق از وجهی شود و مقبل
رو حلق را کسره دادند زیرا که کسره مشابه فتحه است بسبب نوع این هر دو قبل از یا و قرب یا بسوی الف در ح
نبت و او لبیب آمدن کسره بعد سکون که اخف فتحه است و الکل فی الشرح و اسم رباعی مجرد رانج وزن آمده است
بسیبویه و شش نزد خفش اگر چه بحسب قسمت عقلی چهل و ششت انبیه باید که آن حاصل ضرب صور عقلیه قید قیاسیه
م نگاهی در احوال اربعه لام اوست و درین صورند کور بنظر اجتماع ساکنین هم او را از چند مناسب بود که نوشته شود
الاخفی و درین تقسیم لام ثانیه اعتباری نیست بجهت بودن آن محل تغییر پس ازین جمله خبر پنج وزن همه متروک اند
است استقلال و آن پنج وزن نیست جعفر بفتح جیم و فاعل وزن فعل معنی نهذ و غیره و آن و مثال صفت عهبر بعضی
و آگنده گوشت در زیر ج کبیر از آنجهه در او مملایه بر وزن فعل معنی زرد و مثال صفت طرس معنی لکیم و بر وزن بضم یاء جوده
و مثاله بر وزن فعل لازم قبیاه از بنی اسد و مثال صفت فضیله یعنی قوی و سخت و درشت و در هم کبیر اهل مملایه

لغیر قاف و فتح را و عین هم آمده و در عطف ظل که باشد سفر حل است باینی مایه فیل کسر عین و قاف و طاس آمد
 کذا فی الاصول و ایراد قرض و در اسماء اسما و اعتد او جابر بر وی قد عمل و حجرش را از قبیل اسماء محل تا مل است
 گفت الفر طبع الشی القلیل و الحجرش العجوزة و القدر عمل الابل الشیخ و امثله الصفة هر حل بواسطه الخط و حجر
 الابل شیخ و قبایس لا فتوان عظیم و خجعتن لاشدید انتهی فاقم چون اسم ثانی مجرد و رباعی مجرد و خماسی مجرد در ادواتی
 بدانکه مزید ثانی و رباعی کثرت محصور نیند از آنکه حروف زیاده با یک است یا دو یا سه یا چهار و موافق زیاد
 یا قبل فاست یا میان فاو عین یا میان عین و لام یا بعد لام و بر تقدیر زیادت دو سه و چهار یا بر سبیل
 اجتماع است یا بر سبیل افتراق و حروف زائده سوای تضعیف ده حروف است چنانکه باید پس برین تقدیر
 کثرت امثله و عدم حصر آن ظاهر است و ایراد آن درین کتاب متعسر سر که خواند در متن لغت مثل فاقم
 و مانند آن به بنید یکین بنظر ما لایدرک کلا لایترک کاه چیز نوشته میشود ثلثی فرید نحو اصبع مثله الفرة و البیا
 معنی انگشت و اقایید بالکسر معنی کلید و اخذ و بالضم معنی مفاک و اخذ و بالضم معنی کلام و اعصار بالکسر
 معنی بادیکه در آن آتش باشد و افرند یکسر همزه و را و معنی جوهر شمشیر و اجر و یکسر همزه و را و و شد دال معنی
 گیاهی و اکبره کاه جوده و ففتح همزه نیز معنی بزرگ قوم و اترج البهم همزه و را و و شد جیم معنی ترنج و اوردن
 کفر عون معنی درن معنی ریم و انجان بفتح همزه و با معنی آروغ و خیر آن و اسم رباعی فرید نحو قرطاس مثله
 القاف و قروبس لغتین معنی پیش کوهه زین و یرشوم بالضم و بفتح خلی در بصره و در خط بالکسر معنی آب بینی
 شتر و جو که کفر حل معنی ریگستان و شتر کسر حل نام مردی عفا و کلا بط معنی شتر و چند بضم جیم و فتح ه و دال
 نوع از تر و سجلا ط کسر تن و شد اللام معنی یاسمین و منجلا ط بروزن فعلال معنی ریحان و عید سوق کفر ف
 جانوری و زهریر معنی قمر و ختی سر و فر نفول لغتین معروف و عبو شران و عبیران بضم ثاء و شله در هر دو
 و ففتح آن نیز معنی گیاهی و جز آن و صفت رباعی عنصر بروزن فعلل کسر حل معنی مرد درشت و خند
 کجش بروزن فعلل معنی نافه و ففتح کج و حل بروزن فعلل و بضم قاف نیز معنی بزرگ اندام و خند
 بروزن فعلل کف عمل معنی سخت و درشت و عنصر بروزن فعلل کسر حل معنی شیر و غدر و بروزن فعلل کسر
 معنی نافه شکرت استوار و سمیع بروزن فعلل کسر حل معنی مته و قفا و کلا ط و قفا خری بیا و مبالغه نیز
 معنی بزرگ اندام و همش باشد میم بروزن فعلل کجش معنی پیر کلان سال و سلفه بش دلال بروزن فعلل
 کج و حل معنی احمق و منبر کسیر صاد و شد فون کسور و مفتوح بروزن فعلل یا فعلل معنی سر بای سخت و منفر
 بضم فاء و فتح میم شده معنی تنگیز و کلا ط بضم عین و فتح میم شده و کسر لام معنی سخت و زعمیق بروزن
 فعلل کسر حل معنی بد خلق و عفر نس بروزن فعلل کسر حل معنی شیر قوی و تقام بالضم معنی سبیا

و عمل با کسی که اورا ثبات بر چیز می نمود کموز بر وزن فعلول کسفر جمل یعنی فریب و نهروفت بر وزن
 فعلول کجور و مل یعنی جلد و سبک و صعقون بر وزن فعلول نفتح فا و ضم لام یعنی نیکم نادرست و نه عیسر
 بر وزن تعلیل کبسر با و عین ممله یعنی صابر بر شیا و از ضرب بضم زاء معجزه را که ممله و شد با یعنی فریب و نهوسا
 و غروب کبسر عین و سکون را و فتح زاء معجزه و شد با یعنی درشت و سخت و غریب کبسر عین و کسر با و فتح زاء
 و شد دال یعنی سخت و سمد بر وزن فعلول کسفر جمل یعنی شتر فریب و زیعیاق بر وزن فعلول نفتح زاء
 معجزه و هر دو با و موحده و کبسر زاء معجزه و با و اول نیز جمل یعنی بدخلق و طراح کبسر عین و شد میم بر وزن فعلول
 یعنی عالی نسب و جهنم مثلثة الفاصع العین و ث بون یعنی پاه مناک و طرطویل بر وزن فعلول نفتح زاء
 یعنی نیک جوانی و قد و طرطویل بر وزن فعلول نفتح زاء یعنی فریب و خند فوق بر وزن فعلول یا فعلول
 کعصر فوطه یعنی دراز مضطرب و احمق و جلیل بر وزن فعلول کخر عییل یعنی یک جمع کنند از هر چیز و معجزه
 نفتح با و دال و ضم کاف بر وزن فعلول و تبا نیز یعنی فریب و قریناع بفتح قاف و را و و کبسر بر وزن فعلول
 فعلول یعنی منقبض و جمل و جعنبار کبسر جیم و ما و جعنبار بضم جیم و ما و بر وزن فعلول این هر دو شباهت
 یعنی فریب و زجر حان بفتح الراءین بر وزن فعلول یعنی واسع و منبسط و طردان کبسر طاء و میم یعنی متکبر
 و دحسان بضم دال و میم و دحسانی بیا و مبانه نیز یعنی مردم گندم گون فریب و و غشکوان بفتح دال و عین
 و کاف بر وزن فعلول یعنی موزی و دغنی با قصر و کبسر دال و فتح عین بر وزن فعلول یعنی فریب و جلیعی بضم
 و فتح جیم و لام و باید نیز یعنی نیز نظرند بعری کبسر زاء معجزه نفتح آن نیز بفتح با و را و معنی بدخلق و طرطویه کبسر
 طاء و میم یعنی کسی که بگوید و نکند و تخجاجة بفتح خاء معجزه و سکون جیم یعنی احمق بی فهم و نه و کبسر با و ضم
 نیز بفتح لام بر وزن فعلول یعنی بدخلق و احمق و هر دین کبسر با و فتح دال و ث بید یعنی عجز و و عسسته
 بضم دال و سین و شد قاف یعنی دراز از امرید خماسی بسبب قنات آن و قنات خماسی محصور در پنج وزن
 اول عصف فوطه یعنی دراز و ممله و ضم فاء بر وزن فعلول زیادت و او و و معنی گراسته نزد مثال صفات
 موز یعنی شبیه الاکل و نزد کسی که تکریر فاتها را بود ازین جنبش نخواهد بود و فاقم دوم خز مبدل
 یا و ده بر وزن تعلیل یعنی باطل و مثال صفت قد عییل یعنی بر بزرگ و سوم قرطیوس کبسر قاف و فتح طاء و
 ضم با و موحده و معنی و ا هم بر وزن فعلول مثال صفت قرطیوس یعنی ناقه جلد رود و چهارم قعبر یعنی نفتح
 قاف و با و موحده و ثامی مثلثة معنی و اب که در بحر عییا شد بر وزن فعلول الالف آن برای الحاق نیست زیرا که
 اسم سداسی یافته نشد که بدو ملحق شود و نه برای تا نیست بسبب جود قعبره که یکبار برای تثنیه و ثانی
 است چنانکه رضی و غیره لغت کج کرده اند و برین تقدیر در حالت تنگی مشغوف بود و نزد سبزه

الحاق پنج حرفی حکمیتش حریت و این قول غیر صحیحست چنانکه درستی مثال صفت مضبوطی معنی دراز و خمیس
تغذیه ریس بفتح خا و مجرور ال ماله و زیادت یا آمده بر وزن فعلیل معنی شراب گفته و نزد بعضی نون هم زائده است
بر وزن فعلیل درین تقدیر رباعی مزید بود و مثال فعلیل در ریس بود مثال صفت غلطین معنی نرم درو
و از آمده خماسی فرید است که در لغت کات و فتح میم شده و ال ماله معنی راس و در لغت لغتین و لغات
کبیر معنی حرلین و خوار و سمر طول و سمر طیل بفتح سین و المیم و ضم طاء در اول و کسر طاء در ثانی معنی دراز
منسرب و فرعیلا نیت لغتین و فتح یا بر وزن فعلالانته معنی جانوری و غلیظ که در کل غلطه معنی خراطین و در لغت
کبیر سمره و لام و فتح طاء بر زیاده یا و نون و ال آن طفل کاصطبل است و صطفلیه بر زیاده تا نیز آمده چون
هم از بحث اسماء خارج شد شروع در بحث افعال کرد و گفت فعل بدانکه جمیع اقسام مصدر از مره و نوع و
خیز آن و همه اقسام فعل از ماضی و مضارع و امر و سایر مشتقات از اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و اسم
و اسم آله و اسم ظرف بر دو گونه است یکی ثلاثی و دیگری رباعی و این تقسیم باعتبار لفظ است و خماسی در لغت
نیاید بجهت ثقل فعل از نسبت اسم چنانکه سابق معلوم کردی و هر یک ازین دو نوع هم دو نوع است مجرور
و مزید فیه لیکن بحسب اصطلاح مصدر و مشتق در اطلاق مجرور و مزید تابع فعل ماضی خود اند و مراد از مشتق
اینجا بمعنی عام است که شامل فعل مضارع و امر و ماضی است پس کراهیه و بیکره و کاره و مکروه را ثلاثی مجرور
گویند از آنکه ماضی آن که کرده است ثلاثی مجرور است اگر چه درینها سه حرف زیاده است همچنین لغیره و
اجتناب را رباعی مجرور و ثلاثی مزید گویند از جهت ماضی آنها که لغیره و اجتناب است و در بعضی نسخه این
عبارت مذکور نیست بجهت اکتفا بر تعریف مجرور و مزید که از آن این طبیعت مفهوم میشود و چون مصدر از
تقسیم فارغ شد شروع در تعریف هر دو قسم کرد و گفت ثلاثی مجرور لفظی است که در و چون کرده مثلا یا در
ماضی او چون بیکره و کراهیه و کاره و مکروه و جز آن سه حرف اصلی باشد پس و ثلاثی مزید فیه آنکه در
ماضی او سه حرف اصلی بود یا حرف از آن چون استنصر و استنصر و استنصر و مانند آن یا ماضی که در و سه حرف
اصلی بود یا زیادت حرفی دیگر چون استنصر و مانند آن از قید در و در تعریف ثلاثی مجرور و از ایراد این
تردید در تعریف ثلاثی مزید تعریف هر دو جامع و مانع شد و اگر لفظ در و در هر دو جای میبود چنانکه در بعضی نسخه
واقع است اخصر می بود و علی بن ابی القیاس در تعریف رباعی مزید و رباعی مجرور است که در و چون لغیره و
ماضی او چون میبشر و مبشر و جز آن چهار حرف اصلی باشد فقط چنانکه درستی و رباعی مزید آنکه در
ماضی او چهار حرف اصلی باشد حرف زیاده نیز چون بخیر و بخیر و مخیر و مخیر یا ماضی که در و چهار حرف
اصلی زائد هم بود چون تسریل و احریم و اقشعر و زیادت حرفی در فعل بیش از سه حرف نباشد و ثلاثی

و در رباعی پیش از دو و با زیادتی تکب حرت در ثانی چون اکرم و در رباعی چون تسریل و زیادتی و در حرت در
ثانی چون اجتناب و در رباعی چون احسن و زیادتی سه حرج و در ثانی بنود چون استنصر و تنفس مانند آن
و لهذا اینجا در الفعل المزیفیه ستادای سته آخرت که اعرفت المشکله و چون تعریف ثانی مجرور و غیره در باب
مجرور و غیره دانستی پس بدانکه ثانی مجرور در القول صحیح شش باب است اگر چه قسمت عقلی از ضم صیغه ماضی
یا صیغه مضارع نه باب میخواهد و جوش آنست که زاماضی را چون بسبب تعدد ابتدا با کین و نقل فعل و خفته
فتحه مفتوح ساخته و معین را متحرک داشته تا بحیث سکون آخر ماضی در وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک اجتماع
ساکنین نشود سه صورت حاصل گردید فعل فاعل و متحرک ازین سه صیغه مضارع از تنهیم العین و کسور
و مفتوح العین باید یکین چون فعل بالفتح مضارع ستم قسم آمد و فعل بالکسر و دو فعل بابت ماضی را یک شش
باب حاصل شد و از جمله آنکه اصل در لغت ماضی و مضارع آنست که عین هر دو مختلف باشند چنانکه معنی هر دو مختلف
ست سه باب حاصل شد و سه باب فرع و بحیث اصالت ابواب احوال هم ابواب احوال اول ذکر کرد و در فرع را
تعدیل از آن شیخ این حاجب باید فتح را درین مقام ذکر کرده بحیث عدم اعتدال آن چرا که اصل دو مضارع فعل
بالفتح کسره و منته است و فتحه عارضی شد که برای رعایت حرت حلق و منته و وجه آن خواهی دانست انشاء الله
تعالی و ابوجهان گفته است که فعل بالفتح و فتنه حلقی العین یا لام باشد قیاس مضارع آن فتح است تا آنکه
در وقت عدم معالج جمیع بسوی فتحه کنند و این قول آنکه لغت است و نزد اکثرین اختیار فتحه و منته کسره و در
مضارع موقوف بر مضارع است و کس حرت حلق بود یا بنود چون فتوح یفتق و منته نیزه که از ضرب است
با وجود حرت حلق و تعدد یفتق و منته یفتق از لغت و بعضی گویند که در مضارع فعل بالفتح کسره اصل است تا آنکه اگر
حال مضارع معلوم نباشد محل بر آن کنند که آن اکثر و اخف است و از آن افتادات کامل و ماضی و مضارع
حاصل میشد و بحیث بودن کسره سفلی و فتحه و منته غیر سفلی و نزد بعضی اصل دو متعدی کسره است و در غیر متعدی
منته و نزد بعضی اگر در مضارع آن یکی از منته کسره شنیده باشند مشکوک را عمل بر آن مسجوع باید فقط مانند ضرب
و نقل و اگر هر دو شنیده باشند و هیچ نشنیده باشند شک را در است که هر کدام که خواهد از کسره و منته استمال کند و این
اختیار ابوجهانست چون عرش یعنی بنی سبزو که در مضارع آن هر دو مسجوع شده است و بعضی گویند که کسره و
مطلقا با نرست خواهد یکی شنیده باشند خواهد هر دو خواهد هیچ نه و این قول ابن مسعودست و در فعل بالکسر مضارع
مفتوح بود و کسور و الفاظ محدود و است که میانیدانند الله تعالی و مضارع فعل بالضم مفهوم بود فقط بحیث
مناسبت لغت منته با معنی آن که طبعی و ثابت است و غیر متغیر و مختلف و منضم است بصاحب خود غیر متغیر
بسوی دیگر است اما احوال مضارع این هر سه وقتیکه متعلق بمنه عفت و کموز باشند بعد ازین تفصیل

معلوم خواهد شد از انشاء الله تعالی و از آنکه شش باب اول از اصول فعل فیعل یفتح عین ماضی و کسر عین مضارع است
چون ضرب ماضی معروف یضرب مضارع معروف ضرب یا مصدر معروف و معنی آن زدن و رفتن و جز آن است و همچنین
اصلی است ضارب اسم فاعل ضرب ماضی مجهول یضرب مضارع مجهول ضرب یا مصدر مجهول و معنی آن زده شدن
و این معنی عارضی است که بسبب نسبت آن تسکین مفعول پیدا شده است نه اصلی است مضروب اسم مفعول و الا امر منه
اضرب اسم الطرف منه مضرب بکسر العین و اسم طرف این باب بکسر عین آید جمعی ای جمع مضرب مضارب جمع مضارب جمع مضارب
و اسم الا لانه مضرب و مضربه و مضاربها ای جمع هذا الما ثمة مضارب جمع مضرب و مضربه و مضارب جمع مضارب
اسم التفصیل اضرب الما ذکر ضرب بکسرت جمعها ای جمع اضرب و مضرب مضارب جمع اضرب جمع التکسیر اما جمع اضرب و مضرب
و ضرب جمع مضرب جمع التکسیر و این معنی ضربیات و باب دوم از اصول فعل فیعل یفتح عین ماضی و ضم عین مضارع
چون نصر ماضی معلوم نصر مضارع معلوم نصر مصدر معلوم یعنی یاری کردن تا نصر اسم فاعل نصر ماضی مجهول نصر مضارع
مجهول منصور اسم مفعول النصر امر مضارع یفتح العین طرف چرا که اسم طرف اینها یفتح عین آید آه اشاره است بسو
صانع باقیه برنج باب اول که آن جمعه مناصر و الا لانه مضرب و منصرفه منصار جمعها مناصر و مناصیر اسم تفصیل النصر و
نصری جمعها اناصر و نصرست باب سوم از اصول فعل فیعل یفتح عین ماضی و فتح عین مضارع است چون سمع ماضی
معلوم سمیع مضارع معلوم سمع مصدر معلوم یعنی شنیدن اسمع امر حاضر مفتح العین طرف چرا که اسم طرف
این باب هم یفتح عین آید آه اختیار ترتیب مذکور در ذکر ابواب اصول بحسب بودن مخالفت نام میان کسره و فتح
است بخلاف کسره و ضمه زیرا که کسره سفلی است و فتحه علوی و ضمه متوسطه است لهذا باب نصر را در وسط آورد و فاعل
باب چهارم از ثلاثی مجرد و اول از فروع فعل فیعل یفتح عین فیما ای فی الماضی و المضارع نحو فتح ماضی معلوم
یفتح مضارع معلوم فتح مصدر معلوم یعنی گشادن افتح امر حاضر مفتح العین طرف زیرا که اسم طرف این باب هم
یفتح عین آید آه باب پنجم از ثلاثی مجرد و دوم از فروع فعل فیعل یضم عین فیما ای فی الماضی و المضارع است چون
رغم ماضی معلوم یگریم مضارع معلوم رگم مصدر معلوم یعنی جو افروزی کریم صفت مشبهه است که بجای اسم فاعل
درین باب آید و اسم فاعل نباید اگر مکرر اسم طرف یفتح عین چرا که اسم طرف این باب هم یفتح عین آید و
رو است تسکین عین ماضی که بروزن فعل بالکسره بود چون سمع و یا فعل بالضم چون کرم و در فعل بالکسره که علقی آید
بود چون شهید سرفع آید شهید بکون عین و شهید یفعل کسره عین یفا و شهید بکسرتین باب ششم کسره عین نغم
بکسر فعل مدح و دوم ازین قبیل است و درین دو صیغه قبایل عرب سوختن میگویند و تلفظ بفروع کنند اگر چه و تیره
و شان نیست باب ششم از ثلاثی مجرد و سوم از فروع فعل فیعل یفتح عین فیما ای فی الماضی و المضارع است
چون حسب ماضی معلوم حسب مضارع معلوم حسب مصدر معلوم یعنی بنداشتن احسب امر محسب بکسر عین

ظرف از آنکه اکثر این باب کسبر عین آید و چون از بعضی استیلاات عرب توهم در باب دیگر غیر این مشتق باب میشد
 مع آنرا رد کرد و گفت اما افضل لفظ کسبر عین ماضی و فاعل معین مضارع باب علی آمده نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند
 بلکه از قبیل تداخل است و معنی تداخل در اینجا آنست که ماضی از باب دیگر و مضارع از باب دیگر گیرند پس از قبیل افضل
 که از باب سبع و نصر هر دو آمده است ماضی از باب اول گرفته اند و مضارع از باب دوم همچنین در دو بیت و تداخل
 کحفت و تقوم و کسب یجمع عین و کسب نفع العین که اول از باب سبع و نصر آمده است و دوم از باب کرم و سبع تداخل
 است و کما و یسبح است نه آنکه ماضی یجمع عین است و مضارع نفع عین و باب علی آمده است چنانکه بعضی فهمیده اند
 و لهذا کدن کدر مهمل کردن بود جمع مونث غائب ماضی کسبر کات آید برای رعایت باب چون خفتن و نغمه کات
 کدن که بر سبیل ندرت یافته شده است برای رعایت او و شاید بود از آنکه رعایت باب مهمل و مهم است از رعایت
 و او را گرفته شود که ضمیه کات برای رعایت باب است نه رعایت و او گویم پس کسره کدن که اکثر است از ضمیه آن
 از چه روی بود تجلاوت ضمیه فاکه برای و او هم می آید چنانکه در ثلث و کسره فاجز برای رعایت یا و یا باب بنود و عد
 با خود ظاهر است پس بحسب نقل کسره عین تعیین شد باز بیجا معلوم کرده باشی که از جمله نه باب که مقتضای شمس
 متعلق است مشتق متعلق نشود و دو متوهم یکی مشرک بعضی که لا تخفی به آنکه اسم ظرف از تالیف مضارع است که درین
 ابواب بسته نکرده و واقع شود نفع عین آید چون مری و دمی و مقرو و ز شمال وادی و یالی که درین ابواب آید کسبر
 عین باشد چون سر عدد و سر تفصیل آن سابق در بحث اسم ظرف گذشت و اسم ظرف از غیر آن که صحیح و اجز
 و همز است چنانکه دلتی در ابواب مذکوره یعنی جاییکه مضارع مفتوح العین یا منضموم العین بود اسم ظرف نفع عین
 آید و اگر کسور است کسبر عین در بعضی نسخ این عبارت است اسم ظرف از فعل مثال مفعول آید و از فعل فعل
 و نقص و مضارع مفتوح بود چون کسرت و چندیه از غیر شاذ آمده است مثبت و سجد و مشرق و مغرب
 مشرق و مجز و فیک و مستقیم و سکن و مرفق و مطلع و مصدر مفتوح آید مگر از نحو ب و یض و میسر چون مود
 موضع و میسر متنی و شرح این عبارت در بحث اسم ظرف و مصدر می تبیین تفصیل گذشته است قول از فعل مثال مفعول
 یعنی از کسور العین و مثال کسبر عین آید و قول از فعل و فعل یعنی مفتوح العین یا منضموم العین این نفع عین آید
 الشاذ مذکوره که از باب نصر کسبر عین آمده اند شاید بود چون از بحث ابواب ثلاثی مجرد فارغ شده است تا بداند که
 را می مجرد و نزدیک کردن بعد از آن حال ثلاثی مزید ماضی بخوبی واضح کرده و گفت رباعی مجرد و یک باب است
 و مصدر شمس قیاساً مطروا بر وزن فعلا نفع فایسکون عین بود چون دستر به بخره و جز آن بقر ماضی معلوم
 بعد تر مضارع معزوف بخره مصدر معلوم ماضی بر آوردن بخره اسم فاعل بخره ماضی مجهول مبشر مضارع مجهول
 بخره ماضی مجهول مبشر اسم مفعول الامر بخره و الطرف مبشر بر صیغه اسم مفعول جمده ای جمع البعشر الطرف مبشر

زیرا که جمیع کسیر در پنج بیت اسماء ثلاثی نمرید و رباعی نیاید بخلاف مثل جعفر و حمار که جمیع آن جعفر و حمار آید و بی محذور
 کثیر غیر مشروط از اکان غیر مضاعف فعلا لا با کسیر که حارج و کثیر فی مصدره المضاعف فعلا لا بفتح کز زل و
 کسیر فاره ایضا و یقیم قال الفراء لیس فی الکلام فعلا مفتوح الفار من غیر فوات التضعیف الا حروف واحد
 و بی حرفا و ز و ثقلین میانه مقهورا بالالف و قبل هو مقهور و زاد ابو ناکب قسطا لیسوا الغبار و اما فی المضاعف
 فعلا فیها کثیره نحو زل و ثقلال کذا فی الصراح و بی محذور مصدره علی سبیل القله فعلا بالقص و یفتح الاول
 و الثالث کتفه قری و بی الرجوع الی الخلف و فعلا بالمد و ضم الاول الثالث کفر و قسار و جاد و قسار و ضم الثانی
 ایضا و معنی آن شستن بر سر و سرین و پیوستن بر و زان را بشکم و سر و دست را در نعل نهادن است و قسره
 بالقصر نیز آمده بحركات ثلث در فاقات و مصدر رباعی مجرود و مزید و ثلاثی مزید چنانکه بر وزن مقدره معلوم است
 و آنرا مصدر غیر مهمی گویند بر وزن مفعول وی نیز آید و آنرا مصدر مهمی گویند و رباعی مزید را سه باب است
 بدون همزه وصل و در بعضی نسخه دو با همزه وصل و اعتقت و استغنی از آن نسخه بطریق اشاره مفهوم میشود
 چنانکه ازین نسخه بطور صراحت باب اول که همزه وصل ندارد فعل است بزیاة تا و ضم لام اول چون
 تسبیل معنی میرا این پوشیدن تصریفه تسبیل ماضی معلوم تسبیل مضارع معلوم تسبیل اسم مفعول تسبیل امر بر آنکه
 اسم فاعل تسبیل ماضی مجهول تسبیل مضارع مجهول تسبیل ماضی مجهول تسبیل اسم مفعول تسبیل امر بر آنکه
 اسم ظرف چنانکه از ثلاثی مجرود بر وزن مفعول ماضی مجهول از غیر ثلاثی مجرود که رباعی مجرود و ثلاثی مزید
 می آید بر وزن مفعول و سه و پنجانی که مصدر از ثلاثی مجرود برای نوع و مره سازند چنانکه دانشی تخمیر
 را است که از غیر ثلاثی مجرود هم سازی باین طور که در آخر مصدر رباعی مجرود و ثلاثی مزید که مجرود از زاید
 زیادتی تا برای مره و نوع کنی چون تسربله و الظلله و احمر خاتمه و اگر در آخر مصدر اینها تا بود احتیاج
 زیادت آن نیست چون بعثه و جاشیه و اقامته و استقامته پس در غیر ذی التاء فرق و مصدر مطلق
 و مقید زیادت تا بود و فرق و مره و نوع باعتبار قرآن و در ذی التاء لقرا ن فقط فرق در مصدر
 مطلق و مصدر مره و نوع حاصل شود باب دوم از رباعی مزید همزه وصل دارد و اعتلال کسیر عین و زیادت
 نون و همزه و الف است چون احمر خاتم معنی ابوتی کردن تصریفه احمر خاتم ماضی معلوم احمر خاتم مضارع
 معلوم احمر خاتم مصدر معلوم احمر خاتم اسم فاعل احمر خاتم ماضی مجهول احمر خاتم مضارع مجهول احمر خاتم اسم مفعول احمر
 امر در حاشیه گفته چون مجهول و اسم مفعول از باب لازم بواسطه حرف جر می آید بنا بر آن در تصریفه
 باب لازم آورده شد تا مبتدی را وزن آن معلوم شود و انتهی بدانکه اتر جمع بر وزن اعتلال یفتح عین و زاید
 لام اول و ثانیه باب علمیه نیست چنانکه بعضی گفته اند بلکه اصل آن اتر جمع است بر وزن احمر خاتم و تخمیر

اصل استبراعاً از هر غایت است و در معانی یقین و شدیم مفتوحه هم مسکنش آمده است باین سوم از بابی غیر
که جزو وصل دارد و افعال است یکسره زائده و عین و ادغام لام اول در لام ثانی و الف زائده و جزو
آن این ادغام باشد چون اقشعار یعنی می برتن خاستن تصریفه اقشعار ضی معلوم قشعر مضارع معلوم
اقشعرا مصدر معلوم مقشعر اسم فاعل اقشعر ماضی مجزول قشعر مضارع مجزول مقشعر اسم مفعول اقشعر کسره برادر
بفتح آن مع الادغام اقشعر رفک ادغام صیغه امر است زیرا چه جائیکه دو حرف یکین بهم آیند و سکون ثانی
عارضی بود و ادغام جائز بود و در صورت ادغام برای دفع التماسا سکونین ثانی را کسره دهند یا فتح چنانکه در
بحث ادغام بیاید انشا الله تعالی و جاء مصدره علی تعلیکه لنبه الفاء و فتح العین و کسر اللام انشایه و یا
ساکنه زائده بعد نحو قشعریه و طمانینه چون از بحث رباعی مجز و مزید فاعل شد شروع در ثانی فرید کرد
گفت فعل ثانی فرید بر دو گونه است یکی ملحق و معنی الحاق و فعل آنست که یک حرف یا زیاده جز الف و غیر
اول غیر انیده تا بر وزن رباعی مجز و یا فریده شود و علامتش توافق مصدر ملحق است بمصدر مطر و ملحق بر یک
بمعنی مصدر آن پسین اخرج و جرب و قاتل ملحق بد جرح بنزد سبب عدم جواز زیادت حرف در اول
الف برای الحاق پنجین قبل و تعارف ملحق تبدرج نیست بسبب عدم جواز زیادت حرف در اول
برای الحاق و تا تجلبب و مانند آن بر الحاق نیست باینکه برای مطاوع بغیر فی التماسا چون جلبب مانند آن
گوئی جلبب علی هذا القیاس و زیادت با و غیره البته برای الحاق است و تقبل اگر چه مطاوع قبل است
چنانکه جلبب مطاوع جلبب است لکن قبل ملحق بد جرح نیست چنانکه جلبب بود و معنی الحاق در اسم
آنست که در ثانی و یا رباعی حرف زیاده کنند تا بر وزن رباعی یا خماسی شود و نزد این حاجب الف در
اسم برای الحاق نیاید بجهت لزوم تحرک آن در وقت بجاات فعل چون توافقی تفصیل آن در شرح
شافیه است و در و م مطلق یعنی فریده فیه که در آن زیادت بری الحاق نبود و این مطلق دو قسم است یکی تاک
در و یا در ماضی و همزه وصل بود از قید در و تعریف مطلق جامع شده و مکار در و یا در ماضی از هر دو وصل بود
قسم اول هفت باب اول افعال است همزه و تا و کسره و الف همزه زائده است چون و جنباب
از جنباب یعنی بر پیریدن و کیسور شدن تصریفه اجنباب ضی معلوم تجنباب مضارع معلوم اجنباب مصدر
معلوم تجنباب اسم فاعل اجنباب ماضی مجزول تجنباب مضارع مجزول تجنباب اسم مفعول اجنباب امر باین
استفعال است یکسره همزه و تا و سکون سین و الف و هر چهار زائده است چون استفسار از نصر یعنی یار
خواستن تصریفه استفسار ضی معلوم استفسر مضارع معلوم استفسر اسم فاعل استفسر ماضی مجزول استفسر
مضارع مجزول استفسر اسم مفعول استفسر امر باب سوم افعال یکسره همزه و تا و سکون نون و الف است و ازین چهار جز فاعله

چون الفطر بمعنی شکافتن از فطر تصرفه الفطر ماضی معلوم منفطر مضارع معلوم الفطر اسم فاعل الفطر
 ماضی مجهول منفطر مضارع مجهول منفطر اسم مفعول الفطر امر باب چهارم انوال یکسر بنجره و عین و واو مشدده و واو زائد
 چون اعلاط بمعنی از گردن شتر نشستن و بر جسدین کبری از علط العین و طار و ملتین تصرفه اعلاط ماضی معلوم اعلاط
 مضارع معلوم اعلاط مصدر معلوم معلوط اسم فاعل اعلاط ماضی مجهول اعلاط مضارع مجهول معلوط اسم مفعول معلوط امر
 باب پنجم افعیال یکسر بنجره و عین و سکون یا و الف درین مصدر بهم چهار حرف زائد است چون افشیشان بمعنی نیک و شست
 شدن جامه و عادت کردن بد شست پوشیدن از فشن تصرفه افشیش ماضی معلوم افشیش مضارع معلوم
 افشیشا مصدر معلوم افشیش اسم فاعل افشیش ماضی مجهول افشیش مضارع مجهول افشیش اسم مفعول افشیش
 امر باب ششم افعیال یکسر بنجره و عین و الف خرفار و عین و یک لام همه زائد است چون احمز بمعنی بسیار رخ شدن از حمز
 تصرفه احمز بالا و غام ماضی معلوم حمز بالا و غام مضارع معلوم حمز اسم فاعل احمز ماضی مجهول حمز مضارع
 مجهول حمز اسم مفعول و فرق در میان بیفته اسم فاعل بیفته مفعول و تقدیر است که در لغت احمز امر فتح را و یکسر آن حمز
 یکفک او غام چنانکه در لغت احمز امر باب پنجم افعیال یکسر بنجره و عین و یای ساکن و فرق در افعیال و افعیال
 باعتبار تکریر عین در اول و تکریر لام در ثانی است و این مصدر نیز زیادت بنجره و یای یک لام و الف است چون احمز
 بمعنی نیک سیاه شدن از بنجره و الف و ال جمله تصرفه او غام ماضی معلوم او غام مضارع معلوم او غام
 او غام مصدر معلوم او غام اسم فاعل او غام ماضی مجهول او غام مضارع مجهول او غام اسم مفعول او غام
 مضارع مجهول او غام اسم مفعول اینجا هم فرق در بیفته اسم فاعل بیفته مفعول و تقدیر است فقط او غام بالکسر و الف
 و الا و غام او غام بانکه امر متکسر آن بود که جفتب و الفطر و احمز یکجا ذکر میکرد و باقی را یکجا با اشاره معلوم می شد
 که درین سه باب دو حرف زائد است و در باقی سه سه بد آنکه اطر و اناقل باب علی حده نیست بلکه اصل آن تکریر
 شاقط است بر وزن تقبل و تقابل که آن هر دو باب از ثلاثی ضربیست بدون بنجره و اصل چنانکه خترب مذکور
 خواهد شد و بعضی گویند که این هر دو باب علخده اند چرا که مصدر از ل زایل کسر زائده و بنجره و الف بعید می باشد و
 آمده است و چنین مصدر را او ازین نیز او را پس یکسر ل شده قبل یا و تخانیه و بالف بعد را و هم آمده و در حقیقه
 از ل و او را پس باید و این دلالت میکند بر بودن اینها باب علخده که ذاتی الاصل اما استکان بمعنی خنجره از باب
 استفعال است نزد ابوعلی فارسی نه باب علخده بر وزن افتعال لغت تالمشتق از سکون بلکه از کون بمعنی
 صیرور از استفعال است یعنی صادر از کون آخر غیر الاول ای الغره چنانکه استحال از کیش بمعنی صیرور و برین تقدیر
 استکان صادر از کیش بود و کیش بمعنی فرج است و علوا از ان شده ناله است مشتق از کان که بمعنی خنجره و این وجه حسن است و بعضی گویند
 مشتق از سکون است بر وزن افتعل آمده آن زائد است بر اشباع و این قول بر دو دست از جهت آمدن یسکین و سکین و سکانه

علی سبیل القلعه علی وزن تفتال بکسر التاء و الفاء و شدا العین مثل تلاق بمعنی التلق و تحال بمعنی التحمل مخوفاً یا
 چه نام تفاعل بفتح التاء الزائدة و ضم العین چون تقابل بمعنی باهمس مقابله کردن تصریفه تفاعل می
 معلوم میقتابل مضارع معلوم تفاعل مصدر معلوم تقابل اسم فاعل تقوّل ماضی مجهول الف سبب ضم
 ما قبل منقلب بود و گشت تقابل مضارع مجهول تقابل اسم مفعول تقابل امر اما تنقعت بزیادت تا بر تقطعت
 ماضی معروف از تنقعت شاذست و چنین تشابهت بزیاده التاء و ادغام التاء و التانیة فی این
 لما یقال اشابه فی تشابه و در بعضی نسخه عبارت مذکور نیست و در بعضی نسخه بزیاده التاء و التانیة
 و تفاوت مصدر باب تفاعل بفتح و کسر و شاذست و قیاس لشبهه و اوست چنانکه درستی چون در آید
 ناس مضارع بر تفاعل و تفاعل و ما تحت آن رواست نه واجب حذف یکی ازین دو تاء هر کدام که باشد
 چنانکه در سبب بعضی است و نیز و سیویه و بصیرین حذف ثانی است چرا که قتل ماضی سبب ثانی است و اولی
 ما برای معنی مضارع آورده اند و نیز و کوفین حذف اول است چرا که ثانی برای معنی کلفت و مطا و عه و خزانست
 و هم سبب ادغام تاء اولی در ثانی که بمنزله حذفست چون قالوا تنزل حذف تاء اولی بود لکن جواز این
 حذف در معروف بود فقط نه در مجهول زیرا که حذف اول در ان موجب التباس مع معروفست و حذف ثانی
 سبب التباس مضارع مجهول از باب تفصیل یا سقاعله یا رباعی مجرور یا ماضی بدانست و این حذف برا
 تخفیفست چرا که اجتماع ثملین موجب ثقلست و ادغام اول در ثانی اینجا روانیست که آن موجب
 اجتناب بهره وصل است در مضارع و آن جائز نیز و چنانکه بیاید انشاء الله تعالی مثالش تنزل الملائکة
 و اندر نگم نارا تنفلی و انت له تصدی اگر ماضی میبود تنزل و تطفط و تصدیت میگفت و بر تقدیر عدم حذف
 جائزست ادغام تاء ثانی در رابعه آن وقتیکه صحیح ادغام تاء بود چنانکه سین در آیه تساقط علیک کتاباً
 که در اصل تساقط بود باب تخم مضاعفه است یعنی هم بفتح عین و زیادت الف و تا چون مقایسه باهمس
 نازار کردن تصریفه قاتل بفتح یا ماضی معلوم قاتل مضارع معلوم مقایسه مصدر قاتل اسم فاعل قاتل ماضی
 مجهول انش بجهت ضمه قاء و بدل شد قاتل مضارع مجهول قاتل اسم مفعول قاتل امر و جاب مصدره کثیر علی وزن فعال
 کفقال قل علی وزن فعال فیما فاعله یا کبر و ام بالکسر بمعنی الحاملة بالا یا م کالمیادته و جاب الفاعل علی وزن فعال نه یاده الیا و الیا
 فیراب و مراب بالکسر و التشدید شاذ اما ساقله بفتح اسین الهمزة و الیا و التختیة بعد الالف بروزن فاعله جمع مذکر و لغت نیست
 نه باب علی حده یکی ساقله هموز العین از باب فتح و ثانی ساقله اجون یائی از باب فاعله بمعنی ساقله مجرور و ساقله فاعله بود و باب
 علی حده از ثانی نیز مطلق نیست که انی الاصول بدانکه سوا اهل حجاز که عبارت از که و مدینه و طائف و حجاز است مضاف علی حده
 که بهره و لون و است کسره خوانند اگر عین یا ضمه کسره و یونیه از باب جمع چنانکه مضارع علم و خط و مانند آن یا اولش

تشریف ماضی معلوم تشریف انضم علامت و کسر یا مضارع معلوم تشریف ماضی معلوم تشریف اسم فاعل تصانیف
 بیجا می قلنس این باب را آورده و قلنس را گنداشته و این فاجب این باب را گنداشته و قلنس را آورده و مصر هر دو را
 جمع کرده و گفته عدم شد و این هر دو باب ششم بر وزن فعل و تریات و اوسیان همین و لام است چون جهوره یعنی
 آواز برداشتن تشریف جهوره ماضی معلوم و مجهول مضارع معلوم جهوره مصدر معلوم مجهول اسم فاعل باب هفتم
 بر وزن فعله که در اصل فعلیه است زیارت یا در آخر چون قلنسا به معنی کلاه پوشیدن تشریف قلنسی ماضی معلوم
 در اصل قلنسی بود و یا الف گشت قلنسی مضارع معلوم در اصل قلنسی بود ضمیر را از یا انگذند قلنسا مصدر معلوم در اصل
 قلنسته بود و یا الف گشت مقلس اسم فاعل در اصل قلنسی بود یا بعد اسکان از جهت اجتماع ساکنین افتاد قلنسی ماضی
 مجهول بر اصل خودست قلنسی مضارع مجهول در اصل قلنسی بود یا الف گشت مقلس اسم مفعول در اصل قلنسی بود یا
 بدل شد بعد الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد قلنسی ماضی مجهول در اصل قلنسی بود و از جهت علامت و قتی افتاد و نیز بعضی
 از بحقات غریب فاعل قلنست چون شرفل از فعل بنی بنجر و مقلن زیارت میم چون مر حبا و مقلن ماضی مجهول
 بدل کلا گشت فاعل زیارت چون حبس الی و او ماضی در دو از حبس انداخت و فعل زیارت با چون بلغم یعنی کبر
 و فعل زیارت نون بعد فاجون انفع بمعنی لوق بالافعال ای الارض و فعل زیارت میم بعد العین چون طرح البناء
 بمعنی طرح ای مکه و فعل زیارت نون بعد لام چون علون الکتابا محذونه و قتی که از علن بمعنی نه گرفته شود و از
 علون تا بر وزن فعل بود اما ملحق بر با می فرید و نوع است یکی ملحق تبسیر که مفره و ملحق ارد و دوم ملحق با حرم
 که مفره و ملحق دارد و این تقسیم باعتبار کثرت است اما باعتبار قلنسی ملحق با و ششم آمده است چنانکه گفته شود
 نوع اول هفت باب کثیر الاستعمال است باب اول بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی چادر پوشیدن تشریف
 تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب دوم بر وزن فاعل چون تجلبب
 بمعنی پیرا بن کی استین پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل
 فاعل باب سوم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی پیرا بن پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم تجلببا مصدر
 تجلبب اسم فاعل باب چهارم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی کلاه پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب پنجم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی برگردان کردن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب ششم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی آزار پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب هفتم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی آزار پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب هشتم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی آزار پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب نهم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی آزار پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب دهم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی آزار پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل باب یازدهم بر وزن فاعل چون تجلبب بمعنی آزار پوشیدن تشریف تجلبب ماضی معلوم تجلبب مضارع معلوم
 تجلببا مصدر تجلبب اسم فاعل

گشت تقسیمی در هر فصل تقسیمی است منتهی را که در هر فصل بقاعده کرده اجزا نیست متفلسف بر نهال
 از رجه اتفاقا ساکنین افتاد تقسیمی ماضی مجهول یا بالنته بدل شده متفلسف با الگ گشته و این با جهل
 ساکنین افتاد اما ملحق تیسیر بر غریب و نادرند باب تفعل زیادتیم قبل الفاست چون تسکین و تحریف و تشطیق و
 تصریح و تبری و تجمیع باب تفعلات زیادت تا در آخر هر چون تفعلت از بی ای صار غفرتا یعنی نبیشتا یعنی تجمیع
 یعنی نافتد و مبالغ در امر یا تیزی عقل و اینها شاذ اند و غریب بدانکه زیادت تا در اول این ابواب بر الحاق
 نیست بلکه برای تحقق معنی مطاوعه است چرا که الحاق در اول کرده باشد خود مرتبه فتمت معنی گذارنی الفطالی و غیره
 چون تقسیمی تقاسمی و سر و ته فتمت در اول و اما ملحق با هر نجم و باب است و در اصول مسکنته پس فتمت
 یا بتبار کثرت خواهد بود نسبت آن باب ثالث باب اول انفعال تکرار لام چون الا تقسایس یعنی بسکنته
 و اگر گشتن تصریفه انفس ماضی معلوم تقسیمی مضارع معلوم انفسا مقصد متعقبات او اسم فاعل
 باب دوم بروزن انفعال و زیادت یا در آخر تبدیل آن باب چون اسلنقا و ماضی برشت فتمت تصریفه انفسا
 ماضی معلوم یا الگ گشت اسلنقا بسکون یا مضارع معلوم اسلنقا و ماضی برشت اسلنقا اسم فاعل اصله اسلنقا یا بعد
 اسکان از رجه اجتماع ساکنین افتاد اسلنقا ماضی مجهول اسلنقا مضارع مجهول یا الگ گشت بقاعده که خواهی
 مستلحق اسم مفعول اصله اسلنقا یا الگ گشت و الگ از رجه اجتماع ساکنین افتاد باب سوم بروزن انفعال
 زیادت و او بعد فاعل و امر فعال یعنی بر آوردن ظاهر و مملو را آوردن را و در تکرار و تصریفه او فصل فاعل
 او فعل او فاعل او و در بعضی از ملحقات امر نجم است و بعد از بروزن انفعال و زیادت همزه بعد لام
 از حیطه بالتحریک یعنی اتفاح بطن و بعضی گویند که همزه آن اصلی است پس از قبیل امر نجم باشد اما بعضی قشور
 یک باب است انفعال زیادت و او بعد العین و تکرار لام و غشونج و عیشا یا بعضی اسیر و مع این سبب فاعل
 ذکر نموده و لهذا گفتند که گویند در ماضیه گفته ای ملحق با قشعر انقی و در بعضی نسخه است نذر گویند که ملحق است
 با قشعر گویند که ازین عبارت و هم از ذکر آن بعد ملحقات رباعی مزیه مفهوم میشود که اسم او گویند را از ملحقات شمر
 شمرده و حق آنست که اگر گویند و او را ثلثی مزیه مطلق است بروزن انفعال زیادت و او مفتوحه و فتح عین که
 ساکن بود در اصل او غام لام او سه در ثانی و همچنین ازین از رجه بروزن انفعال زیادت همزه و او غام
 لام او سه در ثانی چنانکه در اصول گفته است چرا که الحاق با غام است و در بعضی دو باب دیگر ملحق
 با قشعر آمده است یکی انفعال زیادت همزه بعد عین چون اسما و بعضی غشوب و دیگر انفعال زیادت تا
 قبل عین و همزه بعد آن چون استلام و صواب آنست که استلام از قبیل ثلثی مزیه مطلق است نه ملحق با قشعر
 زیرا که در بعضی زیادت ملحق به واجب است و آن تکرار لام است و اینجا نیست چون اسم از ذکر ابواب ثلثی و رباعی

در هر فصل تقسیمی است
 در هر فصل تقسیمی است
 در هر فصل تقسیمی است
 در هر فصل تقسیمی است

این غرض شده فصولی را که در این باب بیان خواهم نمود این ابواب که پیشتر اندر وضع کرد و گفت فصل در بیان احکام ابواب
 به آن خاصیت و خاصه است و آنست چنانکه خصوص و وجه نیست بر تقدیر ضمه فا و آن در اصطلاح نحوین چیزی
 را گویند که یافته شود در چیزی نقطه در غیر آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامه
 گویند چون کتابت بالقوة به نسبت انسان در نه آنرا خاصه غیر شامه مانند چون کتابت بالفعل به نسبت
 انسان در اصطلاح لغویین چیزی است که یافته شود در چیزی غیر غالباً و در غیر آن چیز نادراً و بهر تقدیر
 مراد از این خاصیت باب است که این باب اختصاص بدان خاصیت دارد و بهشتیکه در غیر این معنی مستعمل
 نشده و اما باقیانسانه آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و اما باغالباً چنانکه گویند نیز در بعضی اقسام
 حکم که در چیزی یافته و در غیر آن یافتنی یعنی این اقسام اختصاص دارد و بهشتیکه در آن اطلاق غیر از اینها
 که بهیم و نسبت و وجه است و اینها را که در این اقسام اختصاص یافته بشود و نیز گویند مثلاً افضل للتعطیه
 در التصدیر و کذا و کذا و غیره التقدیر و التصدیر افضل در شرح اقوال افضل مختص بالعلم و مثلاً گویند مختصراً
 مراد از باب باقیانسانی الودع و التخصیص علی هذا التقیاس فافهم و بعضی در خاصیت و خاصه فرستاده اند
 و آنکه سه باب اول که آن سه باب در هر دو سماع است اما ابواب اندر نیز که اصل در ماضی و مضارع است
 که عیناً اینها اختصاص یافته باشند چنانکه معانی آنها مختلف است و هم در کثرت خصائص جمع خصیصه است
 بهینه فافهم چنانکه شرطی است شرط مساوی الاقدام تا آنکه تعداد و تفصیل آنها طولی دارد که جز آنکه
 اندک متوان یافت یک یک بنویسند اما باید که که لا یشک کلمه غیره از آن آورده میشود پس باب ضربی آید
 برای سلب از خاصه چنانکه معنی ظاهره ای از آن خاصه و برای قطع ممانعت و تخصیصاً و معنی ضمیمه کشید و برید
 و این اصطلاحی در عدم همایران قطع خاصه و التخصیص معنی گیاه تربست و ریج و اشک ای القلع و درهما قطع
 و در دو باب بیشتر فقه و در انسان است و معنی قطع و سلب از معنی سلب است که لا یغنی و برای کثرة ماخذ نحو
 و سلب الارض معنی بسیار شد و سلب زمین از سلب بالکسر معنی گیاه و برای تافه از ماخذ نحو خبر و از حل
 بهینه متادری شده شکم مرد از خوردن جبر و یعنی اینج و برای تخلیه و نحو عطر اشعی ای خاک آلوده کرد و در خاک
 حاکم اند چیز را از مظهر نفقتین معنی خاک که خان اشعی یعنی طین اندوده ساخت و برای طلب سوال
 مانند آبرش منبر بهینه سوال کردم از و این که ایا کند محل او بار معنی کشن دادن خواست از آبره معنی سوزن
 و برای اتقا و ماخذ نحو آرم از خبر بالهم ای نان خوردن ساخت برای نان گوشت را از او هم معنی نان خوردن
 و عین ای عجین ساختن بهینه خمیر و خمیر کنایه میس گرفتن و برای الطعام ماخذ نحو خبره معنی خوراندن کسی را
 نان از خبر معنی نان و برای اعطاء و ماخذ نحو و بهینه التفتیل ای دردم آور و بهینه و ماخذ ای داد

اجز و فندی و برای اعطاء و احطام ماخذ نحو تبین الدابة و غلافها بمعنی اعطاء کرد و احطام نمود و ابراجت خلقت
و هر دو بمنتهی گویا است و برای تصریح و توضیح فلان نامی گفتیم که در استقیا ملک و برای الیاس ماخذ نحو غلیظه
معنی پوششیدیم و اراغ و آن بالکسر معنی پوشش است و برای تفسیر چون نمشته ای صیرته ثلاثه بمعنی
صارت ثلثه و استیقت برای مسیره و بود چنانکه در عاب السباع بمعنی صارد غایب و قضاة الامیر ای حبله
قاضیا و برای تحویل نخواست المیزه ای اتم یعنی میوه شدن و برای قتل ماخذ نحو فتمت اللهم نعمه ای نهادم
گوشت را بر وضعم و آن بالتحریک نمشته که بر وی گوشت ننهد یا بویارد و مانند آن و جالبه ای زخمی ساخت و انجاب
و آن کسره بمعنی ناخن است و اسرار لیل ای اسار معنی دوال یا لان را مرد و بر بالان بست و برای بویخ و دوزخ
در ماخذ نحو حضرت صیغت ای بکفت العیون و ذکر الطائر ای دخل فی ذکره لئلا ذکر معنی ایشان مرغ و میته
ای آمد و از این اوزان بابت و برای احوال در ماخذ نحو غررت جلی ای در آوردم بای خود را در غرر بمعنی
کتاب چرمی که بر بالان ننهد و باب نصر می آید برای مسیره و خواب الزل ای شد مرد صاحب باب معنی در بان
و برای تفسیر چون مرق القدر ای صیره و امر قه و آن بالکسر معنی شور باست وحدوت الدار ای صیرتها جدید
فلان و برای بویخ و دخول چون نصف القرآن یعنی بنصف قرآن رسید و بید ای بید و معنی ای بیدار شد
و عرض آمد و عرض معنی که و مدینه را و برای احوال در ماخذ چون غلفت القمار و دة یعنی در غلاف کردم
شیشه را و مرج الدابة یعنی در مرج ای چراگاه گذاشت دایه را و فررت القدر ای فراره انداختم در درگ و
فراره بالضم و بی که در درگاه یزدند بعد از طعام تا در یک نسوزد و برای اتخاذه نحو حاض یعنی حوض ساخت
و حضرت المکرمة الولد و للطائر الفرج ای در کنار گرفت زن بچه را و مرغ زیر بال کرد و جوزه را از حوض معنی
کنار و اموت المرأة یعنی کینک کردی زن را از ائمه بمعنی کینک و دشمنه یعنی دشمن مال گرفت و برای تیر
ماخذ نحو عقبه قلبه و غنقه ای زد عقب او را و قلب او را و غنقه او را و برای ماخذ نحو قشرته ای دور کردم پوست او را و قشر
بالکسر معنی پوست دخت و جز آن و شاتر البیاض نزع منته نشانی ای ابابیر و برای قطع ماخذ چون ششست ای بریدم ششش یعنی
گیاه را و قلفه ای بر قلفه از قلفه بمعنی خلافت سرزده و سرزشت ای بریدم سرته یعنی ناف را و بر او دفع ماخذ وقت حاجت
از خود و نحو عرا لعم معنی سرگین انداخته گویند از عرة بالضم معنی پیشک و سرگین گویند و ششتر مرغ و ذرق الطائر
معنی پخیال انداخت طائر از ذرق معنی سرگین مرغ و ذرق و صیق و سبق ای براق و لصاق و لصاق انداخت
و هر سه معنی آب دهن و برای تاذی از ماخذ نحو سلکت الابل یعنی استطلاق یعنی شد آنرا از دهن سلخ
معنی شین و تشدید لام که نام گیاهی است و برای تحویل چون باز معنی میروی شد و مثل الریح ای باد شمال
گردید و شمال بالفتح باد دست چپ را گویند و عرج ای همچو اعرج گردید و ذرقن لیسب رسیدن چیزی

برای و خلقی نبود و برای تعلی ماخذ چون فلان ای قاتله معنی شوک چوب بازید و دلت معنی دلتور کشیدم از
چاه یا دریاچه انداختم برای آب و برای طلب ماخذ چون خدو و آبی طایب مداده ای عطافه و برای
عطای ماخذ چون الفه ای عطافه کرد و اورا الف یعنی هزار و تانیا تو یعنی خراج داد از تانیا و معنی خراج و برای
الطعام ماخذ چون زبدته ای اطمینان الزید و البسته ای اطمینان البین و برای مبالغه و کثرت ماخذ نحو صان الغنم
ای بسیار صوف شد و برای قصر نحو نشد ای قال له نشد تک اشدرای سالتک باشد کانک ذکرته ایاده
فتشدر ای تذکر و برای توقیت نحو بکرو عذا ای رفت یا برخواست یا کار و کرد و بوقت مکتبه ای باه و دو
وقت غنم معنی چایش و باب جمع می آید برای کثرت ماخذ نحو جیل الممار ای کثرت فیه الجبلان و آن بکسر
جمع جبل کسر دست معنی گوه عطافان و نوسه از جانوران آبی سیاه و برای تعلی ماخذ نحو کاکت الناقته
یعنی خور ذاقه کلارا و عفت الابل ای رعیت العضاة معنی درختان بلند با خار و سلیت المرأة
لبست الساب با کسر بی چانه ماتم و برای تخلیط و تطایه نحو فطرت البعیر ای طایفه باله نظران و آن
با کسر معروف است و برای تخلیط نحو ترب الشی و دفعه اسه خاک آلوده شد از تراب و دفعه معنی خاک
و برای صیوره نحو جرب ای گرین شد از جرب معنی گرین شدن و حصب جلد ای صابر جلد
و از عقبه و آن معنی آلوده است که براندام بر آید و برای تحول چون و لب ای همچو و لب معنی گرگ شد
و زجابت و اسد ای همچو اسد یعنی شیر شد در حریت یا ترسید از روتیه اسد و این وقت برای تادی از
ماخذ بود و برای تادی از ماخذ نحو حقت البعیر معنی ستادی شد شتر از رسیدن صدئه تنگ پالان شتر غلام
نره آن از عقب شتر معنی تنگ پالان شتر و غرت البعیر ای بهار شد شتر از خوردن غرت و آن درختی است
که پوست را بوی پیرانید و ابرک البعیر ای بهار شد شتر از خوردن ابرک و این باب کثرت از لبست
و بکسر ابواب کما لا یخفی علی المتتبع و این باب است ذمب الرجل معنی خیره شد چشم من از دیدن زردرکان
و برای تأمل ماخذ نحو طر الرجل ای دردمند شد طر یعنی پشت او و قصر ای دردمند شد قصر یعنی بن کردن او
و ضرس ای کند شد ضرس یعنی دندان او از ترشی و برای اتحاد و غم ای غنیمت گرفت و حسته ای همیه شتم
او را از حسانه بالضم معنی بالش خورد و برای وجدان ماخذ نحو لذ و تری و جده لذت و برای وقوع درانه
نحو حمل الرجل معنی وقع فی الوحل یعنی گل تنگ و این معنی قریب است از معنی دخول در ماخذ و برای تحیر و تعجب و بوق
ماخذ نحو بقر الکلب یعنی متحیر و شکفت شد کلب از دیدن بقر و غزال الکلب ای دیدن سگ غزال را و تحیر و شکفت
و با وجود تساوی این سه باب در کثرت خواص مبالغه خاصه باب لغت فقط مبالغه بی ای مبالغه
ذکر فعل بعد المفاعله ای بعد لفظ من باب المفاعله او بعد فعل من کل واحد من الطرفين الذی من معانی

ان لم یکن اللفظ من باب لاظهار غلبة احد الطرفين المتعالمین کما فیما مضی ای باهم خصوصت کردن باسن
 فخصمه علی غلبه کردم اوراد خصوصت و سجا مضی ای باهم خصوصت میکنند باسن فاختص بهم الصادق پس
 غالب می آیم اوراد خصوصت اتوی الصواب ان یقبل لمثال آخر لان خصم لم یأت بانضم فی الغالبه بل
 بالکسر و انکان شاذاً قال فی الصراح فاصمت فلانما تختص به خصمه بالکسر و لا یقال بانضم و هو شاذ و منه
 قراة حمزة فاختص بهم و هم یسمون الان ما کان من توکک فاعلمت ففعلت فان یقبل منه یرد الی انهم اذا لم
 فیه حروف من حروف الحلق من ای باب کان من الصحیح انتهی و اختص این باب باین معنی بحسب
 کثرة وقوع این باب است درین معنی چون کسر و کثر و قمر سنی غلبه کرد در کبر و کثرة و قمر تا آنکه خبر این باب
 در وقت قصد مغالبه در بسوی این باب کنند گوئی کار سنی فاکر سته بالفتح و یکار سنی فاکر سه و ضارب سنی فضر سه
 و یضارب سنی فاضرب سه کما آنکه مثال وادی یا یائی و یا اجوت یاائی و یا ناقص یاائی باشد که اینها در وقت
 قصد مغالبه می آیند از باب ضرب و نو بالرد از آنکه این معقولات از باب نصر نیامده اند و نقل بسوسه
 نصر خلاد و لغت عرب بود و هم در اجوت یاائی و ناقص یاائی ضم عین سبب انقلاب یا بواو گردد و آن موجب
 اشتباه مذوات و است نحو واعد فی فوعدته و یواعدنی فاعده المواعد معنی باهم و عده کردن یا سرنی
 فیسرت و یبا سرنی فالیه الباسر سه معنی باهم قمار باختن و با معنی فبعت و یا یبئنی فاسبغ الباسر سه معنی
 باهم خرید و فروخت کردن در امانی فمرتیه و یرامینی فی سرنی المراماة معنی باهم تیر اندازی کردن و نحو ساعده
 فسیح الساعه معنی باهم سعی کردن و حال ناقص وادی و اجوت وادی صحیح است در بدو بسوسه
 نصر چون راضیه فرمونه آر موه و فافنی فحقها فوفه و تزد و یبغی مغالبه در فعلیکه حرف حلق و در دراز باب
 فتح آید و همچنین مردی از کسائی است و ابوجیان گوید که در کلام بعضی صحاب ما وقع است که کسائی فتح میداد
 کما آنکه در آن صنف شنیده باشند و این فتح بحسب اشتغال حروف حلق است در وقت ضم و این باب
 غیر صحیح است زیرا که حرف حلق موجب فتح نیست در غیر مغالبه در هر چه حرف حلق میداد جز از فتح نمی آید
 و این صریح البطالان است علاوه آنکه البوزید از عرب شاعره فشرته اشعره بالضم و فخرته فخرته و فخرته
 بالضم هم در باب مغالبه حکایت کرده پس این قسم هم در بسوسه نصر اولی بود و مافات قاعده عرب لازم
 بناید و هم در اصول در حلقی العین فقط خلاد بیان کرده گفت قبل الامینه حرف حلق گویم که این
 خلاد نقل و نقل است اما نقل فقد قال الجار بروی استثنی الکسائی بانیه حرف الحلق فی الشرح
 النظامی شاعره فشرته فاسفیه اولامه حرف حلق و عبارت شرح گذشت اما دلیل عقلی پس در خاصیت
 فتح بیاید و آن اقتضا حرف حلق فتح در خود و در مقابل خود است فانهم بدانکه مغالبه در هر چیز نمی باشد

نی مبنی گویی که گویند تا زحمتی نشسته از جنبش استغنا بلفظ غلیظه احکمی عن سیمویه و غیره و من انتم الفقه و خیا که مخالفه
 از نفس بیشتر این چنین غلط جمع عاتقه یعنی بهاری و فرج یعنی خوشبها و عدم ایراد جمع بنظر اسم جنس است و احزان جمع
 حزن یعنی غم از باب فعل کسیر یعنی باب مع بیشتر آید از نسبت ابواب دیگر و درین باب غیر این معانی نیز بیشتر
 فی نفسه مثال عاتقه سقم و مرض مثال فرج جذل و فرج مثال حزن حزن و الاوان جمع لون یعنی رنگ چون باب
 و توبه و عیب جمع عیب چون عور و صید و علی بالضم و اکسره جمع حلیه یعنی پیکر و صفت مردانند گندم گونی و کشتاوی
 پیشانی و شبه آن چون رنج و عین و علی می آید از و غالباً و از غیر آن نادر و قلیلاً و چند سکه از الفاظ که در معنی
 لون و عیب است بنعم عین نیز آمده با و جو کسره در آن چون ادم و سمر و فیه گندم گونی شده عجب یعنی لاغر شد و
 بقی معنی ابلق شد و عجم معنی گشت و رشد و محق و رحن معنی گول شد و خرق یعنی سخت شد و کعب بنهید یا تیرگی
 شد و در کعبه معنی تیره شد کسره حرکت آمده و مطاوعه فعل بالفتح نیز کثیر است درین باب چون جذعه فحج اما خایه
 باب فتح آنست که عین کلام الام او از حروف حلقیه بود و آن هفت حرف است الـ هـ و همزه و لام و جاد و عین
 و عین و همزه الـ را است ثنائی کرده چنانکه بعضی کرده اند از آنکه الـ در فعل اصلی نبود بلکه منتقلی و او و یابد
 در مضارع فعل بالفتح ضمه و کسره اصل است و فتحه تحت رعایت حروف حلق است و قتیکه عین کلمه یا لام کلمه
 افتند از آنکه حروف حلق بسبب بودن اینها از حروف متسلفه میخوابند که درینها و در قبل اینها حرکتی باشد که بخارج
 اینها بود و آن فتحه است که محانس الـ است بخلاف ضمه و کسره که محانس و او و یاست که از حروف متفعد اند و قتیکه
 این حروف فا کلمه باشند بسبب لزوم سکون اینها اعتدال و اینها نباشد بلکه این اقتضا و درینها ضعیف گردد و
 بهم بسبب افتادن حرکت مخالفه اینها در اینها آنچنان است که راه نبود و چون دو یکینس از اینها در کلمه جمع
 شوند عین کلمه را فتحه نهند تا جمع اقتضائین و یا تدرج احاد الاقتضائین لازم نیاید و لهذا فتح از باب علم جمع نیست
 و از باب فتح ثلثه تنصیف و چون دو حرف مختلف ازینها جمع شوند فتحه جائز بود بنظر تدرج حرفه که در شرح جابلق
 قریب بود پس ازین کلام معلوم کردی که باب فتح را از حلقیه عین و یا لام لازم ستانده آنکه حلقی عین و یا لام را
 از باب فتح بودن واجب چون و عذیه و سمع سمع که ازین باب نیست و تفصیل این در بیان ابواب ثلاثه
 سابق گذشت و اگر کنیر کن ففتح العین فیها فو من قبل التداخل لانه جاء من نصر و سمع فاخذ الماضی من الاول
 و المضارع من الثلاثی فلما اعتد به و کذا شخی نشیخی و عض یعض و ابی یابی و ملک یملک کل واحد منها شاذ کاسم
 و هو انی ابی یابی باعلاموا ان الیاء بصیر الیه و هی الالف و الالف حروف حلق او جمله علی منع منع لانه بمخالفه
 التقطعانی فی شرح الزجانی فان قبل کیف میون شاذاً و هو دارونی فصیح الکلام قال الله تعالی یا ابی الله الان تم
 قلنا کونه شاذاً لا ینافی و توضع فی کلام الفصح فانه قالوا الشاذ علی ثلثه اقسام قسم مخالفه للقیاس و من الاستعمال

و قسم خالف الاستعمال و القياس كما انها مقبولان و قسم خالف القياس الاستعمال فهو مردود انتهى و قل فعلی فله عارضة
 ليس بغيره و اما الفصح كاستعماله كذا في اشارة و شرهما قال في الصرح هو لغة على أي يدري بلبا خذ نحو حاتم البربر
 اني عت جاتما و جاءه بمعنى كل سياه و كل اعمسا و غيره و اي اعمسا و اي بولعني بولع ان و در کرد و حملات و کجا و از اشت حالاته و ان بولع
 تنگ است که بولع و باغت از بولع برخیزد و برای دفع ماخذ چون جبر البازی ای بخیال از بخت باز از جبر یعنی بخیال از
 شکاری و جمع ای خا و یعنی آب بنی انداخت و در آنجا چون برای سیر یعنی چاه کند و ساخت و تسع یعنی تسع گزنت و
 جمعه ای جمع ساخت و احد را و برای سیر و در چون بولع البهی ای صادر اعباب سیل من فیه و برای تفسیر چون بهر الاکرا
 سیره بود و برای الباس ماخذ نحو کحفه ای لحاف پوشانیدم او را و خلعت اسی خلعت پوشانیدم او را و خلعت
 دادم او را و جبر چون جبره جبره خود را و برای دخول و بلوغ چون شفته الحب ای بلغ شفا فیه
 غلات القلب قال ابن عباس من غل فیة تحت اشعان و ساخت الشرا ی بلغت و خلعت فی سلخ الشرا یعنی مهنیه
 و برای کثرت ماخذ همچون کلمات الارض ای بسیار شد کلا زمین و بر آن فعل ماخذ چون رتبه ای نزد او را بر جبر
 نیزه و لغت یعنی فعل ای پای زار پوشیدم و فعل ای حل یعنی بالان شتر نهاد بر شتر و برای ضرب ماخذ
 نحو راسه ای نور اسای مراد او مع وفا و ای برداش و فدا و زد و بر آن اعطای ماخذ چون غله ای اعطاه
 ای العطیه و برای اعطای ماخذ نحو لحمه و لحمه و لباه ای خورانید او را لحم و لحم و لباه و لباه ای خورید منم گفته از
 خواص لغتی است نه از خواص جنوی فافهم خاصیت باب کرم انست که به قول داده آن از جنس صفة خلقیه بود
 یعنی صفتی که شای بران مجبول و محاق بود حقیقه چون حسن و قبح و کبر و صغر یا صفتی که در شئی مقرر و شکن شده است
 بسبب تکرار بل آنکه طبیعی بود و این را صفة خلقیه حکما گویند چون فقه فقه که فقهیه صفة خلقیه نیست لیکن چون
 لازم و ماله شخص میشود نیز که خلقی میگردد و یعنی صفة او حکما واقع است یا بدلول ماخذ آن صفتی بود که شبیه است
 ای شبیه بصفة خلقیه و عاشره گفته چون حسن بحسن و قبح و قبح اگر مراد از این هر دو حسن و قبح عارضی است که بسبب
 سزین و تفسیر صورت حاصل میشود مثال شبیه صفت خلقیه خواهد بود و اگر حسن و قبح ذاتی مثال صفت خلقیه
 خواهد بود انتهى و همچنین است در اصول گفت باب کرم لصفة طبعیه حقیقه کسر و کبر و حسن و قبح ذاتین او حکما گاه
 ممکن فی الذات مثل التقایته او شبیه به الحسن و قبح کسبیین کا نهای و جنب شبها بحسن انتهى و جابر بر
 گوید فعل الافعال الطبلع و نحو ای الصادقة من الطبیعة و سبب القوة الموجودة فی الشئی الا شعور بها بالاصطفا
 و بكون الصادق منها اثر او احد او قاعا علی پنج واحد بحسن و قبح و لیس المراد بحسن ما یکین کتبا به بالزنیة و صفتی که
 کسین الحسن و نحو ذکابل المراد بالحسن کون الاعضاء متناسبة علی ما یفنی ان یکون علیه باشیع فذات ذلک و
 الطبیعة و لا یحتمل ذلک کانه را و قبوله نحو الصغر و الکبر و المراد به لیس غلبه المیکل و قهره اذا الصغر قد یکون اعظم بکماله

ن اکبر علی المراد التباين الطاهر الذي يعبر عن اشياء صادرة عن الطبيعة بالنهايات والوقت وانما الحكم على ما من الافعال
طبيعية بل نحو الاختلافات باختلاف الاحوال والافات انتمى كقولهم كلامهم وجار بروى هر دو محل ناسل ست اما كلام
هم ليس از جهت عدم ادراج صفتي که بسبب تميزين و تميز غير تميز حاصل شده است و قسم صفتي خلقية حکمی و حال آنکه
صفت حکمی هاین ست که شئی در حقیقت بر آن صفت مخلوق بنود بلکه آن صفت عارض در وی باشد مثل نقابسته
جانبه ای که آنکه که بتکلف حاصل شود مثل حسن و قبح که از تزیین صورت و تغییر آن حاصل شده از باب کرم نیاید چنانچه
جاری بروی هم گفت که مراد از حسن و قبح حسن و قبح کسی نیست بلکه آنچه بتکلف حاصل شود از باب قبح فعل آنکه که بتکلف
خاصه و است اندا چنانکه علم مثلاً بر و بتکلف حاصل نشده باشد بنحوی که گویند نه علم و کلام جاری بروی از جهت آنکه
منع و کبر را بسبب تغییر و تبدل آن از نحو یا شمرده حال آنکه مراد از نحو یا فقه و جنبه است و صغر و کبر از افعال طبیعی
و اختلاف برنج طبیعی منافی طبیعت نیست و اگر از افعال طبیعی مانند علم و شجاعت قصد کرده حسن و قبح نیز در فعل
نحو یا خواهد شد از جهت تغییر و تبدل آنها بحسب احوال و اوقات و اگر حسن و قبح هم مانند علم و شجاعت شمرده شود
این هر دو نیز از قسم حسن و قبح ظاهری نخواهد بود و اما آنکه خود از صفت ظاهری شمرده حاصل مقام آنکه صغر و کبر
از قسم صفت خلقية حقیقی ست چنانکه مراد و غیر آن ذکر کرده اند و فقه و جنبه از جنس صفت خلقية حکمی و شبیه
صفت خلقية قسم ثالث نیست فافهم بد آنکه فعل را در افعال طبیعی جز فقه ندانند از جهت آنکه چون صاحب این
افعال درین افعال مجبور است ضممه را علامت خلقة گرداند چنانکه در فعل بالملمع فاعله محبت فهم و لزوم اینها
بصاحب خود و سبب کار که در جمیع این باب افعال خلقية بود حقیقه یا حکماً این باب متعدی نیاید چرا که معنی طبیعی را
بریکس که از وی صادر شد و اتفاق شود اما وجهیک الدار متعین معنی وسیع است یا اصل آن وجهیک یک است جاری را
حذف کردند و فعل را بمجرور پیوندند چنانکه در خلقت الدار و مانند آن و می آید این باب بهی صیوره چون بهی ای
صادر از بهیته حسن و قبح ای صادر از مدره و محقق ای صادر از نسب خالص و برای تا لم یأخذ چون حضرت الناقه
ای ناقه رحم درو منند بعد از نداج و برای بلوغ چون صاحب الرطب از بلوغ الصلابة است ایس و برای لبره
یأخذ چون نسبت الارض بآب و غام معنی کثرت نیست فیها فی الصراح یقال فی الشجوب طمع الرجل فلان بصم
دوم بسیار طمع شد و در حقیقت المرده بسیار سیر در آئینه شد و قضا القاضی فلان و کذا لک الشجوب فی کل شیء
الاما قالوا فی نعم و قبح و غیره لازم بقیاس الشجوب لان صور الشجوب ثلث اقسام احسنها و اسخه کبره کلمه و قد شد نه با هم
بسیار است و سبب تحول چون خفیت الرج اذا تحو کث جنوباً و جنوب بالفتح معنی با دو سه است و دو کسبای میگویند که شد در حقیقت
گویند صفت و کبر مرد ممکن شد و همچنین نسبت زمین گویا بسبب کثرت خضیه میگویند فافهم باب سبب الفاظ مدوده در حقیقت
پس جمیع باب سبب مدوده آورده است حاجت بیان حقیقت آن نیست انتهى یعنی این باب را چندان خاصیت نیست

[illegible]

بالتحرک بمعنی فرستیدن سگ از اطراف زبان خود آنچه که در طرف است و از سر نیز آمده و در غنث یعنی مجرور فاعل
 و غنث بمعنی شتابی کردن و دو هم از وجه بالتحریک و سجا و هم بمعنی بسیار رغبت کردن حامایه بسوی طعام و اینجا بر
 مبالغه مآخذ بود و از سر نیز آمده و دو هم از وجه بالتحریک و سجا و هم بمعنی بسیار رغبت کردن حامایه بسوی طعام و اینجا بر
 نیز آمده و دو هم از وجه بالفتح و بالتحریک بمعنی سستی کردن در عمل و از باب سجع و ضرب و کر نیز آمده و دره
 بر او معلقه اردو بمعنی بسیار شدن پس از آن و از سر نیز آمده بمعنی گوی و ناسی و گوی در کار و دو هم از وجه بسکون
 قاف بمعنی اطاعت کردن و دلی از دنیای بافته و الکنه بمعنی شیخ و محنت و از باب ضرب نیز آمده و دو هم از وجه
 بمعنی دریدن و از ضرب نیز آمده و برین تقدیر آنچه که در حاشیه گفته که جمیع الفاظ شمرده آوردم درست نباشد
 فاضل بداند این فقیر در استخراج خواص ثلاثی مجرد هیچ مذکور نفر کرده است و گمان آنست که خواص مذکور
 در هیچ کتاب این فن باین طور یافته نشوند و تعانی اصطلاحی آنها از آنچه فرید در آن اشترک دارد از متون
 در آشنای بیان خواص فرید معلوم خواهد شد و معانی خواص باقی از تامل در معانی اشکله آنها واضح است
 و خاصیت باب افعال تعدید است و آن در لغت تجار از حد است و در اصطلاح گردانیدن فعل لازم را تعدید
 خواهد لازم مطلق بود چون جاسم حج حلیست و خواه من وجه باین معنی که مجرد آن یک مفعول یا دو میخورد و درین باب
 یک مفعول از اصل تعدید و خود زیاده خواهد چون لیس زیداً ثوباً و البست زیداً ثوباً و علمت زیداً ثوباً و علمت
 علمت زیداً ثوباً و این نوعی درین باب غالب است از نسبت معانی دیگر و دیگر فاعله آن تفسیر است و آن در لغت
 بمعنی گردانیدن است و در اصطلاح گردانیدن فاعل چیزی را صاحب باخذ گویا فعل متعدی و اینوقت متعدی
 معنی تفسیر میشود و بیشیکه فاعل فعل مفعول تفسیر میگردد و در تعدید و تفسیر عموم من وجه است اما مآخذ
 اجتماع نحو خرج زیداً و خرجت لای گردانیدم او را صاحب خرج و صیرته خارجاً و تعدید بدون تفسیر چون تفسیر
 و البصره که معنی آن رأیه است نه بجملة یا صراً و تفسیر بدون تعدید چون انترته ای جملة و انترته بالکسر
 عالم جامه و بود آن است و مجرد آنکه نرنه است هم متعدی است و قد کثرتم قد هنا للتقلیل یا کثیر لم یقل
 لازم علی سبیل الشکله نحو احمد ای صارا سره الی الحجاز و فعل با یحده علیه و مجرد متعدی قال حجت زیداً و غیر
 و آن در لغت سخن بکنایت گفتن است و چونکه تغایر معنی لغوی و اصطلاحی سبب ابهام بود هم آنرا تفسیر
 کرد و همچنین در جمیع خاصیات ابواب بخلاف تعدید و تفسیر که اینها بسبب کمال اشتباه خود محتاج تفسیر نبود
 اتی بدون فاعل نیز سه را بعرض آوردن ماخذ این باب نحو البعته اصله ابعثته فتحه یا را یا قبل ما و تد و یا الب
 گشت و از اجتماع سبب این لغت و معنی آن بردم او را در محل عرض بیع یعنی جایگاه خرید و فروخت می نمایند
 و برهنگان گفت که خبر داده است از صحتی که ابو عمرو این علاراشنیدم که میگفت اگر شخصی گوید فلان او قفنی

ای عرضی الوقت نمی بینیم هیچ با که این کلام متاخرین گویند که درین قول ایما بسوی قیاس است بدانکه مخد
 عام است از مصدر چه در ثانی مزید ماخذ بعضی الفاظ اسم با هم آمده چنانکه البین که ماخذ آن لبین است و آن
 مصدر نیست بلکه اسم باه و همچنین سرق و جز آن لفظ اسم درین فصل ماخذ میگویند مصدر و بدان ای یافتن فاعل
 چیز سے را موصوف بدلول ماخذ یا یافتن ماخذ فقط اولی نحو انجلیه ای یافتیم اورا موصوف به بخل معنی بخیل یافتیم
 و احمدیه ای یافتیم اورا محمود پس جایگاه فعل لازم بود ماخذ اسم این فعل فاعل بود و جایگاه معنی بود و اسم مفعول
 چنانکه ازین دو مثال معلوم کردی اما مثال قسم ثانی هر چند ای یافتیم سرج اورا و آثاریه ای یافتیم ثانی یعنی قصاص اورا
 و سلب فاعل کردن فاعل ازین یعنی از مفعول بدلول ماخذ را نحو شکلی ثانی مجرور است معنی شکوه کرد و شکایت یعنی
 زائل کردم شکوه اورا و ازین باب است آیه و الذین یثیقون ذلته طعام سکین پس برین تقدیر متیلج تقدیر حرفه
 نباشد و اطعام و اعطاک فاعل کسی را بدلول ماخذ نحو استویه ای عطا کردم و یا خوراندیم اورا شو او یعنی گوشت بریا
 و اقطعته قضا با انضم جمع تعنیب معنی شاخ یعنی عطا کردم اورا قطع شاخها و اذن دادم بدان و بوع و دخول
 رسیدن یا درآمدن فاعل به بدلول ماخذ و درین دو معنی عموم من وجه است معنی رسیدن فقط چنانکه در عشر
 و الف و التسع یعنی رسیدنی این عدد و ای ده هزار و نه را و معنی درآمدن فقط چنانکه دانستی یعنی درآمد و رشتای
 سر را و احریم یعنی درآمد و حریم یا دشر حرام و هر دو چنانکه در نحو اصب و اغرق یعنی درآمد یا رسید بصب و عراق گذرانی
 و مسیر و ای گشتن شی یعنی فاعل صاحب یا ماخذ یا صاحب چیزی که موصوف باخذ است یا صاحب چیزی که
 در ماخذ حادث شده پس این معنی سه قسم باشد مثال قسم اول نحو البین الرجل او الی شاة ای صاحب شیر شد
 یا ناقه صاحب شیر گشت و اعشب یعنی مکان صاحب عشب ای گیاه شد و معنی صاحب عام است از مالک یا غنی
 و مثال قسم ثانی نحو اخرج ای حار را اهل حربی یعنی صاحب شتران خارشتری شد و ازین است مضعوت که در حد
 واقع مستان کان مضعفا لیرجع و معنی مضعوت صاحب مرکب ضعیف است و مثال قسم ثالث نحو اخرفت شاة
 یعنی صاحب بچه شد که در خرین شده بود و لیاقتی گشتن فاعل مستحق بدلول ماخذ و خیعونه ای قریب رسیدن
 وقت بدلول ماخذ برای فاعل مثال اولی نحو الام الفرح اصله الوم ای مستحق ملاست شد فرع نفعی فای شریف
 قوم و آشوبی ای صلاح لان شوی و مثال ثانی نحو حصا الزرع ای رسید وقت حصا یعنی در روز رعت را
 و ازین بابست انظر العاصم و مبالغة و کثرت ماخذ نحو اتمر النخل یعنی بسیار شتر داشت درخت خرما و سفر الصبیح یعنی
 سفره صبح معنی سپیدی آن بسیار شد و در اصول گفته می آید برای اعانة فاعل مفعول را در ماخذ چون جالت ای
 اعانت کردم اورا و جلت و برای آوردن فاعل چیزی را که موصوف باخذ است چون اقل و اکثر ای آوردی و اقل
 شی کثیر را و ازین باب است اطاب ای آورد و کلام طیب را یعنی تکلم بدان کرد یا آورد و طعام طیب یا فرزند ان طیب را

از این نظر، این طیب او را ساد آورده غلام سیاه را و سوره العنبر آورده غلام سیاه از این نظر که اگر از باب تفسیر فرائی از قبیل
ضیور گرفته شود یعنی نیست فافهم و استبداد آمدن فعلی ازین باب بی آنکه ثلاثی مجرد آن باشد یا آنکه ثلاثی مجرد آمده باشد لیکن
نه این معنی اولی جویای معنی الحاکم که در سوال باران و انکسار بر ثانی نخواستن ای ترسید و مجرد آن که شفق است معنی مهرمانی
نه معنی ترسیدن این بلکه گفته شده شفق شفق است لیکن اصل لغت آنکار آن کرده اند و موافقت ثلاثی مجرد ای معنی ان
ولی زیاد نقصان بخوبین نفی فعل بالشد یعنی با تفسیل موافقت با تفسیل و موافقت با مثال و مثال ثلاثی مجرد
عربی الی ای جوی هر معنی تاریک شد شب مثال موافقت فعل چون آنکه ترسید معنی کفره ای نیست بکفر کردم او را و از هر باب معنی
و هب از راند و در د اسفاده ای قال له ستاک الله و آنچه معنی سیر کرد و بوقت ماجر و جیل معنی سیر کرد و بسو
جبل را از به معنی گردانید آنرا و هب و اعطت بالذنب معنی قلت لعلی طایر از باب نصرت همه معانی باب تفسیل
و مثال موافقت فعل نحو جنب معنی خیار ای خیمه ساختم یا بر یاکرم او را و غلقت الکتاب او را غلات کردم کتاب
را و مثال موافقت تفعیل نحو غطمت معنی استغظمت ای بزرگ بیند شتم او را و مطاوعت ثلاثی و تفعیل که فعل کفره
و فعل بالشد نیست ای پس آمدن فعل مرفعل ثلاثی مجرد را و تفعیل باب تفعیل یا تادلات کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل فعل و با تفعیل را اما مثال مطاوعه ثلاثی مجرد و نحو کتبه ای بر رواند ا ختم او را فاکب پس بر رواند و
الرجح السحاب ای دور کرد باد از بر افاتش پس کشاده شد ابر و مثال مطاوعه تفعیل نحو فطرته ای روزه کشانیدم
او را فاطر پس روزه کشا و همچنین بشیرته نابشر صاحب کشاف مشکر مطاوعه فعل ست ذاکت و ا قشع نرو
معنی دخل فی الکلب و القشع یا سار ذاکب و قشع ست و از باب القض و الام و در صرح گفته لقیال عرضتم فاعل
ای الظهیر فاعله کما لقیال کعبه ذاکب و هم من النوار و نصبت تفعیل تعدیه و تفسیر ست نحو تنزل ای فرود آمد
و تنزله ای سیرته نازل ای فرود آوردم او را پس در اینجا تعدیه و تفسیر هر دو موجود است و مثال تعدیه لازم
ست اما مثال تعدیه لازم من درجه علمه حقا است و مثال تفسیر بدون تعدیه هم نحو جزوه ام که گویا او را جدا
جز و جزو و مجرد آن که جزو است هم بدین معنی است چنانکه سیرته و سیرته و مثال تعدیه بدون تفسیر نحو شبهه ای و
نشانید و مجرد آن که نسبت است معنی رست است و اگر معنی تنبیه رویانیدن می بود چنانکه معنی اثبات است
تفسیر میشد و سبب معنیش گذشت نحو قدیب بالکسر عینه معنی خاشاک آلوده شد چشم او و قدیمت عینه
ای دور کردم قدی یعنی خاشاک چشم او را و جدت البعیر و قرزته کند لک و میر و ده معنی آن که شست و نور
و ورق معنی صاحب نور و ورق شد درخت و بلوغ و زخون معنی آن که شست و خرم و خرم
و باید بخیمه و مبالغه و کثرت در کمیت یا کیفیت و مبالغه درین باب اکثر است از نسبت ابواب دیگر و این مبالغه
یا در فعل بود نحو صرح بسیار صرح و ظاهر کرد و جلال ای بسیار جلال کرد و این هر دو از اثمان مبالغه و کثرت نیز باشد

و یا سبانه در فاعل بود و نحو موت الای ای مردی شتران بسید و یا و منقول نحو قتلک انتیاب بریدیم جامه
 بسید را و این هر دو از امتناع میانه در کسیت نیز بود فاعل و مفعول صلاحت کثیر غار فعل را فحقت آرد و در
 لغت انفع پس گوئی موت الشاه چه که شاه و احد است غیر صالح کثیر بخلاف موت الای که این اسم منبست
 شامل قلیل بر کثیر اگر چه واحد است و همچنین قتلک انتیاب غار نبود و علت الباب را باشد سبب صلاحت
 باب تر کثیر فعل را اگر چه واحد است و در توفیق باب فعل را مخفف نیارند و در صورت تشدید فعل مجاز نگویند
 چنانکه بعضی زعم کرده و در فعل لازم گاهی کثیر در فعل بود و گاهی در فاعل چون تولد و موت الای نه در فاعل
 فقط چنانکه بعضی گفته اند و در فعل متعدی و متعلق هم بود بشرطیکه متعلق کثیر دارد و در هر قسم مذکور کثیر
 فعل ضرورت با مقتضای آن یعنی بعد از آنکه ثوب از قبیل نیست پس ایراد ثیاب جمع ثوب در مثال حاجت
 اگر آنکه الفروع قصد کرده باشند فاعل و نسبت کردن فاعل خبری را به مفعول ماخذ نحو خسته ای نسبت بفسق
 کردم او را یا او را فاسق گفتم و همچنین عدلته منته و کفرته و اباس ای پوشانیدن فاعل خبری را یا ماخذ خبر جمله
 ای جل پوشانیدم و به را و تخلیط ای خبری را ماخذ اند و در کردن خود بقیه ای زیاده و در کردم او را و تحویل ای
 گردانیدن فاعل خبری را یا ماخذ یا همچو ماخذ اول نحو فتره ای گردانیدم او را نصرفی و زنیتم و زنیتم گذرگاه
 و ازین باب است آنچه که در حدیث و اقست ثم ابوا و یودانه و نصیرانه و حیسانه و ثانی نحو خیمه ای گردانیدم او را
 همچو خیمه و همچنین توسته و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب تام بحسب تحصیل فیه در حکایت ازان مشکلم نحو کل ای
 قال لا اله الا الله و سبح ای قال سبحان و شکر کبرای ل الله کبر و حمد ای قال الحمد لله و منه قوله فی الاصول الاله و
 او علیه بنحو سقیه ای دعوت الی سقا که اندر وجهه ای دعوت عایه بجد عاک الله و کیم پس با وجود اعتبار قصر و زین
 این هر دو را فاعله علیحد و شمرن تکلف است حیر که معنی دعوت له باستی قلب الی سقا که است و معنی مدته
 قلت له جد عاک الله فاعلم و در اصول گفته که از خواص این باب است متشی الیه ای سوی ماخذ رفتن نحو شرف
 و غرب ای سوی مشرق و مغرب رفت و توفیق معنی کردن فاعل خبری را در وقت خاز نحو هجرستی در روح
 و غاس ای سیر کرد در وقت هجره و مسافر و روح و غاس و موافقت فعل ای نمائی مجرور معنی چون زلزله و زلزله
 و ممره و ممره و موافقت فعل در معنی نحو ضبته ای اطعمته الغنیه و غنیه ای اطعمته الکلیب و غنیه ای
 اعطیت العمامه و بی شانه الفاء الاجره و شوبه ای اطعمته شوا و اعطیه لعمی و شوبه معنی تسفل و شوبه
 ای استعمل الترس و جل حذر وجهه و درونی ای صار الی مکان رفته و شوبه و عونت و عجزت ای صارت الی شای
 و عوانا و عجزا و کیم برین تقدیر مناسب است که اعطای و اطعام و تحویل را از فاعله این باب نمی شمارد و در اصول
 از خاصیت این باب شماره فاعله و گاهی ماخذ تعلیل مطاوعه میکند آنرا چون علمه فعله و فرسته فخره و فعله

با کسر تشبیه لازم بود نسبت فعل ماضی بالفتح بحبت تاثیر و تاثیر فاخذ و ابتدا نحو نصیرا سلب البصر و کلم
ای کلام کرد و خاصیت باب لفعل ماضی و فعل بالتشدید است نحو قطعه ای پاره پاره کردم و او را قطع کن
پاره پاره شده و مثال چیزیکه در آن تاثیر حس لازم نیست نحو علمت و گاهی فعل ماضی و ماضی مجرد
نمود می کنند بهر تیه متعدی و تشبیه ففقت و کلفت ای محنت کشیدن فاعل در تحصیل ماخذ خود یا در تشبیه
خود یا خذ اول نحو تجوع ای بزور و محنت گرسنه شد و همچنین تشبیه و تحمل و تفهم و ثانی نحو تکون ای محنت
انتساب بکونه و تشبیه بآل آن حاصل کرد و فرق در کلفت و تحصیل که خاصه فاعل است آنست که در فعل
فاعل ماضی فعل می کند و حصول آن در خود میجوید و در فاعل افعال ماضی می کند از راه خلاف تا
بی قصد حصول آن در نفس خود پس معنی تحمل طلب آن می کند حلیما باشد و معنی تجا ایل ظهر هبله و الحال
ان لا یطلب الجبل بل هو عالم و تحتب یعنی پیوسته و کناره کردن فاعل از یا خذ نحو تحوب ای پیوسته کرد
حوب بضم صا معنی گناه و همچنین تا نم و لبس ای پوشیدن فاعل ماخذ یا نحو تختم ای خاتم پوشید و این
معنی را از باب لفعل گفتن انتساب است کما فعل فی الاصول فافهم و تفهم یعنی یا خذ را در چیزیکه موضوع
برای ویست بکار بردن خود برین ای بن را بکار بردنی در بدن و اعضا الید و ترس ای بضم یعنی سیر بکار بردن و تقابل بر خود
منو و محبت حفاظت و تخمیل خمیه را بکار بردنی بر پا کرد و تخا و یعنی خشن فاعل ماخذ را بکار بردن و اختیار کردن فاعل ماخذ را
یا چیزی را عین خذ خشن یا چیزی را در خذ گرفتن و این چهارم باشد لیکن فعل را بدین لازم بود و در آخرین معنی اول
نحو تحوب آباب یعنی در ساخت و ثانی نحو تحتب ای جانبی گوشه گرفت و اختیار کردن و ثالث نحو توسد حجر اصا یعنی گسیا
سنگ را در راج نحو ناطقه ای تا بطا الحج معنی در ابط یعنی بغل گرفت سنگ را و ازین قسم است تا براطشید
و تبرج یعنی تکرار فعل ماضی ای جرعه بعد جرعه نوشید و جرعه معنی یک آشام است از آب و مانند آن
یعنی اندک اندک نوشید و همچنین تحفظ و تفهم ای اندک اندک یاد کرد و اندک اندک فهمید و تحول یعنی گشتن شئی
یعنی فاعل عین ماخذ یا همچو ماخذ در اول حقیقه بود و در ثانی ادعای ازشال اول نحو تنظر ای نظری شد و
تتو و یعنی پیروی شد و تمین یعنی کمین شد و ثانی نحو تنجر ای همچو بگرشد و در وسعت علم و تخمین تر جلت المرأة
ای همچو چل شد زن و صیره و معنی آن گذشت نحو متول و تقوس ای صاحب مال و تقوس شد و
موانقت ثانی مجرد در معنی نحو قبل و تقبل و راج و تروج ای سیر کرد در رواج که آخر روز یا از زوال تابش
است و عدول از نقطه فعل بحبت تعمیم است و موافقت فعل نحو تجرد ای از الی هو و هو النوم و تبصر یعنی ابصر
ای عرضه للبصر و تجلی ای دخل فی الجبل و موافقت فعل بالتشدید نحو تعطی یعنی اکثر فی العطاء و کذب ای نسب
الی الکذب و تجرای سارنی الهاجرة و تویل ای قاتل یا و یلاه و موافقت استغفل نحو تخرج ای طلب الحاجة

و ازین نوعست بتباین افعال البیان و تعریفه ای استغفریه و ای آید یعنی فاعل نحو شج ای ای ای انده شبان
 و پس که یک و اینه انچه تکلم نامیه باب مفاعله مشارکت است یعنی شریک بودن هر یک از فاعل و مفعول
 این فعل احد باشند آن هر دو یا متعدد یا مختلف در فاعلیت و مفعولیت ای در عدد و فعل و تعلق آن از هر
 مرد گیر است را در فاعل اگر چه در لفظ یکی فاعل است فقط یکی مفعول نحو قاتل زید عمر ای سقانه کرد زید عمر را
 یعنی زید عمر را کشت و عمر و زید را تو بچین بنام رجا هم و منار بناد و بسبب آنکه درین باب یکی در لفظ مفعول بود
 فعل لازم را این باب متعدی مفعول دیگر داند خود کرم و کار شده از جهت آنکه در واقع هر یک از فاعل و مفعول
 فاعل و متعلق بود و فاعلیکه مفعولش صلا حیت فاعلیت می دارد درین باب متعدی مفعول دیگر شود با وجود مفعول
 اول نحو عذبت ثوبا و عذبت زیدا ثوبا بخلاف ضرب که مفعولش صلا حیت فاعلیت میدارد و موافقت
 ثانی محب در حقیقته معنی فاعله و با فرستادن سفر است قال ابن الحاجب فی شرح المغنی صافرت یعنی
 نسبت السفر الی السافر و پس فاعل ثانی من لفظ صافرت بمعناه فیه مثل به کافی شغله و شغلته انشی
 لکن نقل ابو جری سفر است اسفر سفور از آخر حبت اسفر فانا سافر و قوم سفر نقل صاحب و صحت که الی شریح
 الحاریر و موافقت فعل نحو ما عدد ای بعده و الیه ای الیه را و موافقت فعل بالتشبه بین خواصا عفت
 بمعنی فعتت ای بسیار دو چند کرد و معنای شریک شریک یعنی فاعل و مفعول و موافقت فاعل و مفعول و تعلق فعل
 که هر دو مشارک فاعل اند درین و موافقت استغفر ای شکر که شکره اما الای طلب لکنه ما کثیرا و اینه انچه فاعل
 بمعنی کاه و معنیه با سلف فاعل تشاک است ای شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن
 یعنی از هر یک از طرفین یا احوال که در لفظ فاعل و مفعول و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن
 تعلق پذیر و نحو شاکا و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن
 تعلق آن هر یک از طرفین یا احوال که در لفظ فاعل و مفعول و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن
 چیز را زیرا که وضع فاعل برای سلف فاعل و مفعول و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن
 مفاعله که وضع آن برای سلف فاعل و مفعول و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن و شکر کن
 فعل از غیر فاعل نیز و بنیت آنکه فاعل می داند و مفعول غیر مشارک باشد چون ترافع
 حبر اگر او شیئا فاعله فرق در باب مفاعله و تعلق آنست که در مفاعله و لفظ یکی فاعل است و یکی مفعول و
 و تعلق آن به هر دو شریک فاعل باشد و در مفاعله و مفعول بود و در تعلق آن زیاد هم بود چون
 عشرة رجال تعلق آنکو و تخصیص دوشته در متن باعتبار اقل مشارک است و در معنی هر یک از طرفین فاعل
 و مفعول بود و هر دو باب پس ازین کلام معلوم شد به باشد که مفعول که در مفاعله مشارک فاعل بود و فعل

[illegible]

خوارشکته المادای فلیکید آب بسیار برای خود داشته اند استدان و اما استعوان یعنی بستر و عاشره را و باب پنجم
 از زوم و غلطی یعنی امر محسوس و اثر فعل جوارح بودن لازم است برابر است که اصل آن لازم بود چون لغت
 التام که معنی غنیت است یا متعدی چون انصراف و صرف و نیز این لزوم با مطلق بود چنانکه درین آمده
 یا من و چه چون انقلب الواو یا اگر در مطاوعه فعل یعنی ثلاثی مجرد غالب است نحو کسرت یعنی شکستم و ترا فاکسر
 یعنی شکسته شد و غرقه فاعترف نگونید از آنکه عرفان فعل قلب است نه فعل جوارح و هم اثر آن که معر فته
 معلومیت سسته و حسی نیست و انعام خطا است چرا که عدم اشتیصال و وجود است یکبارگی ضمیمت تاثیر
 ندارد و موافقت فعل یعنی ثلاثی مجرد و موافقت فعل تادراست اول چون حمق و احمق و غشقت و غشقت
 و ثانی نحو کجی معنی اجزای در آمد حجاز را و فاکلمه آن حرکت بر مطلق یعنی لازم و در مملک و میم و نون و حروف
 کین نبود جهت نقل درین حروف بجای این باب باب افعال آید خور فخره فارفع و لویه فالتوی و لغت
 فافعل و معالیه فافعل و بینه بالثمدیه و الباء الوحده فاقبیل و در ده فامند و اما لغتی و اما فاقبیل فافعل
 و لیطایع الفاعل نحو غلقت الباب ای بستم در را فافعل پس بسته شد و المناسب ان ليقول ليقول ليقول
 و نیز که بعد قوله و مطاوعه فعل غالب و کذا نیاسب ان ليقول فی مینه و کذا مینه و لان هذا الباب مکنه من امر
 فعل الجوارح مایون مطاوعه فی الاغلب مثاله انطلق و انکر فافهم و باب افعیال لزوم غالب است و تعدیه
 فاقبیل نحو لغز در تیه ای سوار شدم آنرا عریان و چه سری گفته که افعول متعدی یافته نشد مگر افعول تزدکیس
 که گوید افعولیه و اعزوری ای رکیه عربان و مبالغه لازم است و قتیکه موافقت دیگر نداشته باشد نحو اعشوا
 الارض اسے بسیار شد عشب در زمین و مطاوعه فعل یعنی ثلاثی مجرد و خوش شسته فانشونی ای یارگر و انیدم دورا
 پس یارگر دید و موافقت استفعل در روی نحو حلو تیه بمعنی استحلیه بمعنی شیرین پنداشتم دورا و این نادراست
 چنانکه موافقت ثلاثی مجرد نحو افعول بمعنی حکمی و صلب فله و احد و ب بمعنی واحد و موافقت افعول نحو
 افعول بمعنی صار و افعول و موافقت افعول نحو خوش شدن بمعنی پوشید خشن یعنی جامه درشت یا لکلم بکلام در
 نمود و چون بمعنی صار و الباء خشن او کلام خشن باشد بمعنی افضل بود و ابتدا نحو اولوسه بمعنی نهان
 رفت و باب افعلال و باب افعیال را لزوم و مبالغه لازم است و خبر افعول بمعنی غایت سرخ شد و شد
 بمعنی بسیار سفید شد و لون و مثالش گذشته و عیب چون اغور و اعمید و اقطار غالب است درین و
 و این عبارت مخالف است مرا آنچه که در اصول گفته فی فعل افعال لزوم و مبالغه و غلبه لون و قلمت عیب
 در بعضی نسخه لون و یا عیب غالب بکامه تردید است که برای شک است پس کلمه یا درین نسخه یا از قلم ناخجسته
 یا مصر را شاید که بر تصنیف این کتاب آنچه که در اصول گفته محقق شده است و آمده است افعول مطاوعه ثانی

نحوه فارغی ای بازگردانیدم و از جبل پس بازگشت از جبل و حورته قاحرای هیضه فایض و هر دو مرتحل
نیز آمده نحو قطر الرجل یعنی عقب و ابرار اللیل یعنی طال و باب انحول بنا و مقتضب بالقات و انشاد المجرور
المودعة یعنی مرتحل نحو اخر و ط لیم السیر ای استند و یجودی نحو علوط البعیر یقال اذا تعلق بمقربة و علوط
و یجی للمبانیة و اما نحو اجلو ذلیم السیر ای دام مع السرعة قال فی الاصول و قبل للمبانیة انتهى اقول لفظ قیل
المشعر بالفتحة یخالف ما ذکره القوم قال الجار بر روی انحول و فی شرح الهادی ان للمبانیة کافعل کافعل نحو اخر و
هم السیر استند و اجلو ذلیم السیر ای دام مع السرعة و علوط ای لیم و فی الصحاح علو فی ثلاث کثرته انتهى فی الصحاح
و کذا اقول اما فی المبانیة انتهى ای و زیادة الحروف بدل علی زیادة المعنی کما هو المقرر عندهم و قد یجی غیر مقتضب
نحو حوی الفرس و اجودی فعلی بذایا سب ان یقول بنا و مقتضب غائب و باب فعل ای الرابعی المجرور اما اسفل
ثانیة لفظ المربع حرکات متوالیه فی کلمة واحدة و وجه اسکان الثانی ان الاسکان للاول و الرابع متشعب تعند
الابتداء بالاسکان و وجوب فتحه آخر الماضي اذا لم یتمیل به الضمیر المرفوع المتحرک و اسکان الثالث کما لزم
اجتماع الاسکانین فی وقت یحوق الضمیر المتحرک به یکنه لکما ان کثیرة تعسر تعدا و لا یفصلها فی هذا الکتاب
منها القصر نحو شار شات ای قال النحرار شوش و ی دعا الحمار الی الماء و زجر النعم و الحمار للمشی و دعا النعم و
و تشرب و دمع ای صلیح بالذی جاز و قال و دمع و یسل ای اقال بسم الله و الالباس نحو اشرو سرایه سبب
البسته ابرق و السریان و التعمیر نحو عرجن ثوب ای سوریه مع العرجون و شریعت المادیم ای صیرت طیرا
قلعة طلال و الشرع الطول و البعیر ورة نحو عساجت الشجرة امارت ذات عسلج و هو بالضم لان و اخضر منق
الشجرة و الاتحاد نحو عسکر و قنطر و المبانیه و الکثیره نحو طحاب الماء ای کثرت فی طحاب القنطع نحو عرجت الدابة ای طعنت
عرجوها و التعلل نحو عرجت فلانا ای ضربت به العرجون و عرجو ای صبغة بالزعفران و التخلیط نحو کسا و موثا
عاط غرله بوبر الارنب و قد یطاع نفسه نحو عرجت الشیل لیره ای ستره و عرجت ای استتر و لم یرد ای لم یستجب
الا یجی نحو لیسر و مضاعفاً نحو زلزل و هموزاً نحو ثامات الاول ای اردتها جال کون الرابعی قلیلاً بالنسبة الی
و جاز ایضاً مقبلاً نحو و سوس و باب تفعلل ای الرابعی المزیذ فی مع غیر متعززة الوصل لیا و فعل الذي هو مجزؤه نحو و
فتدحرج یوافقه فی المعنی نحو عدم و تعد مرای صلیح و قد یجی للمبانیة و الکثیره نحو تشکل العذق ای کثرت شمارت
ای عشیة کله و هو مع فیکال بالکسر ای بافارسه خروشه خروا و التحویل نحو تزدق یعنی صار زدنیا و التعلل
تبرقع بمعنی لبس البرقع و قد یفتنب ای لا یكون له رابعی مجز و نیاسب ببناء نحو یسر ای تجتبر و باب فعلل ای
المزیذ مع العزرة و غیر التفتید لازم ای لا یجودی و لیا للمبانیة و لیا فعلی نحو تجر و انصبه لکما ان یفتنب فی سبانه
و یفتنب نحو اعرف لای انقبض فی سبانه و کذا انعال ای الرابعی المزیذ مع العزرة و التفتید فی الزموم و المبانیه

و اما وسطا و غنة ففعل لكن ذلك قليل فيه نحو طائفة فاطمان و شيخة معتقنيا ايضا نحو القهر الحزم اى بدو وجهه و ضوؤه فى شدة
الطامة و قد يوافق مجرده نحو جرد از اجزى قتر اى القيص و فى الملحقات مع سوانقه الملقق به فى الضيغ و الخواص و المعاني الهامة
ايضا و ان لم يكن فى الملقى به و لا بواب المذكرة معان آخر غير ما ذكر نحو اشهرنا بالمكان اى اقمنا فيه شهرا و اقترى
انتظر طلوع القمر و نحو قتر اى طلب الصيد فى القمر و صفتى اى كفاى بصيفة و شتى بى كان و شتى اى اقام بى فى اشتاء
و تغرب اى اتى منه الغرب كذا فى الشرح چون هم از ذكر خواص اى بى فارغ شد شروع در تقسيم الفاظ اسما و افعال
باعتبار جواهر حروف و دريما كه بعضى از تصرفات صحرى در بعض اقسام اينها يافته ميشود پس گفت فاعل بر اى
جمله افعال و اسما باعتبار حروف اصلى ترو بعضى بر دو قسم است صحيح و مثل كمثل انست كه در حروف علت اصلى است
و صحيح بخلاف آن و نيز و اكثرين بر چهار قسم است يكى صحيح و سالم و آن در اصطلاح صرعيين لفظى است كه حرفى
از حروف اصلى آن حرف علت و همزه و دو حرف از يك جنس نبود چون بعثر و ضرب و حمل و جفرو و سفر و حمل در معنى
انفوى و اصطلاحى آن مناسبت ظاهر است و دوم همز و آن در اصطلاح صرعيين را گويند كه از حروف و همزه
همزه بود نحو امر و ساكن و قتر و طار و طار و انس و كوك و وائل و سونم و مثل و آن در اصطلاح صرعيين است كه در اصول
حرف علت است ظرفية اينجا عمومى است چنانكه گويند حيوان در انسان يافته ميشود و مثل وعد و قال و روى و سوس
و استور و چهارم مضاعف و آن در اصطلاح صرعيين است كه اين شش دو حرف از يك جنس باشند چون مد و واز
اما هموز بر سه گونه است از آنكه همزه يا فا كلمه است با عين كلمه يا لام كلمه و هموز فا كه جزفا همزه ندارد و كسبستقر او
از اين پنج باب كه در اشاره انعكاس است و اتيه مى آيد از اشارت بنصرست و ضا و بضر و كا و كرم و
سدين بسبع فافتح ليكن از فتح كم آيد كذا اعلم انش كه فابو و علجده نوشته شده كه اى انهميه و همچنين در جميع اقسام
ايتيه و اين كثره نسبته قليل است اما كثره فى نفسه لازم نيست جاي باشد و جاي نباشد و اين مولف اشتراك را
نسبتة قليل كثير آورده تا مشتبى نمونه از خرداى باشد و سبب جدا نوشتن علامت ساطع معنى شد و درست كه
در لغت معنى جدا شدن از جماعت است از نصر چون امر معنى فرمودن و اخذ معنى گرفتن و الب ببا و موحده
معنى گرد کردن و در اندن شتر و مانند آن و از ضرب چون الت تباد فوقيه و بالتحر يك معنى كم کردن مى كسى است
لقوفانى بمعنى ناليدن و ابو و مبعنه معني بودن بجاي و مانند آن و از كرم چون ادب بمعنى نگاهداشت هر چيز و
و از نش و اساله مبعنه بارگي و تيزي زبان و اصالة مبعنه محكم و باصل بودن و مانند آن و از فتح چون ايه بالتحر يك
مبعنه فراموش کردن و باز يا آوردن كاري و از حسب نيايد و هم درين اشارت اگر الزام الفاظ موضوعه بغير
نهايت بهتر ميشود و كما لا يخفى و هموز عين از چهار باب آيد بحكم استقرار كه آنرا اشاره فاكس ض جامع است و آن فتح
و كرم و سبع و ضرب است اما از ضرب كم مى آيد از فتح چون ساكت بمعنى جنبه كردن چندانكه ميرد و وب بمعنى

بیچ دیدن در کار و ارباب یعنی پیوند کردن کاسه و مانند آن و از کرم چون ذابۀ معنی پیچ کرگ شدن در خشت و در
 معنی آب تنغ و شور شدن و با پس بیا و موده معنی سخت حرب شدن مردمانند آن و از سمع چه شائش بالتحریک
 معنی درشت شدن جای و کاسه معنی شکستگی از غم و بد حالی و ساق معنی ترقیدن دست در شیشه شدن بنها
 ناخن و مانند آن و از ضرب مانند اس معنی بدی افکندن میان قوم و از نصر حسب بنیاء و اگر یاس از ضرب
 بسبیل شد و ذومموز لازم از پنج باب که آنرا اشاره فکس ض نون جامع ست می آید و آن فتح و کرم و ضرب
 و نصر است لیکن از ضرب و نصر کم آید از انفتح چون بد معنی آغاز کردن و بد معنی ناخوش دیدن حال
 کسی را و بگو معنی کشیر شدن ناته و مانند آن و از کرم چون بطور بالضم معنی درنگ کردن و جزوۀ بافتح و المده معنی
 دلیر شدن و قماۀ بافتح قات معنی خوار شدن و مانند آن و از سمع چون حماء لفتحیتین معنی لای ناک شدن پناه
 دشمناء معنی دشمنی و طفو لغبتین فرو مردن آتش و مانند آن و از ضرب حجا و تقدیم جابر جمیم معنی شاد شدن
 و از نصر و ناره و نوده معنی فرومایه شدن و فعل از ضرب نیامده و قتل بر دو نوع است از آنکه حرن علت و کلمه
 یا یک است یا متعدد اول را مفرد گویند و ثانی را نفیث باعتبار کثرت آن پس مفروضه قسم است یکی مقل فاکه
 آنرا مثال گویند بجهت ماثلت صحیح و عدم تفسیر و مثال وادی از پنج باب که در اشاره و منفک واقع است و آن ضرب
 و فتح و سمع و کرم و حسب است و از نصر نیاید و وجد یجد بالضم ضعیف است بجهت تفرد بی عامر و ضعیف از باب
 ضرب است و و با در اول این لفظ اشاره بمثال و ادویت از ضرب چون و ثوب و و شب معنی جریستن و و
 معنی لازم شدن و و عذ معنی نوید دادن و مانند آن و از فتح چون وضع معنی نهادن بر جای و و غ معنی بازداشتن
 و وقع بافتح معنی دروغ گفتن و مانند آن و از سمع چون و رب بالتحریک معنی تباہ شدن اهل و نصب لفتحیتین معنی
 بیماری و و جمل لفتحیتین معنی ترسیدن و مانند آن و از کرم چون و غو به معنی گول شدن و و قاضه معنی حقیر و اندک
 شدن و و ساقه معنی خوبروشدن و مانند آن و امثله سابق مذکور شد و مثال یایی از نفیس کسح یعنی
 ازین پنج باب مذکوره می آید اما از حسب کم آید و یا در اول اشاره بمثال یا نیست و از نصر نیاید مطلقاً از ضرب
 نحو یسر العین معنی قمار باختن و یعا معنی بانگ کردن برآمده و نیوخ معنی رسیدن میوه و از فتح چون فتح
 معنی صعود و نیوخ معنی رسیدن میوه و یمن بالضم معنی برکه و از سمع چون تیم بالضم معنی تیم شدن و آن
 در انسان مردی پدرست و در حیوان ستوری یا در و در گوهر گوهری نظیر یقین بالتحریک معنی بی گمانی و یمن
 بالتحریک معنی منزله و بوی گردانیدن آب و از کرم چون قبضه بالتحریک معنی بیداری و یمن معنی برکه و از ضرب
 بالضم معنی خشک شدن و دوم مقل العین که آنرا اجوف و ذوالثلمه گویند اول از جهت سقوط عین بسبب علل
 این مناسب است بر معنی لغوی را که معنی کاداک است و ثانی از جهت بودن مانعی از سه جرفی در وقت حرکت نمیر

مرفوع بارز چون قلت و بعیت و اجوت و اوی بحکم استقرار از سه باب که در اشاره سونض مبین است می آید و آن سمع
و نصر و ضرب است و در او اشاره با جوت و اویست و از سه باب باقی نیاید از سمع چون عور لغتین بمعنی یک چشم شدن
و خور بمعنی ترسیدن و نوم بمعنی خواب شدن و مانند آن و از نصر چون عوب بمعنی بره کردن و شوب بمعنی آشفتن
و ثوب بمعنی مغالکی کردن و مانند آن و از ضرب چون خود بمعنی مردن و صوب بمعنی کز بگردن و سیل دادن چیز را
بجبهه و شیوعه که صوته بمعنی آشکارا کردن خیر و از کرم نیز آمده چنانکه طول بمعنی درازی و عجب است که مصر
بدان اشاره نکرده و جز آن نیز واجوت یا کی هم ازین سه باب آید چنانکه سیفون اشاره کرد و یا و میانه اشاره با جوت
یا کیست لکن از نصر کم آید از سمع چون نهینه و مهابه بمعنی بزرگی و ترس و ترسیدن و حیر و حیره بمعنی سرگشته شدن
و صید لغتین بمعنی سرانیدن و اشتن از تکریم و از ضرب چون کمید بمعنی بدسگالیدن و همید بمعنی جنبانیدن و سیر رفتن
و راندن و مانند آن و از نصر بید و بویو بمعنی هلاک شدن و جز آن و از فتح نیز آمده چون صید بمعنی شکار کردن
اگر چه شازست و سوم معتدل لام که آنرا ناقص و فوالا ربعه گویند اول بجهت نقصان آن از قبول بعضی اعراب
و مستقوط و در بعض اوقات و ثانی بجهت بودن ماضی آن بر چهار حروف در وقت بحوق ضمیر مرفوع متحرک چون
دعوت و درمیت و اما ناقص و اوی از فیصل لام پس از پنج حاک که در اشاره نسکفون گویند می آید و آن نصر و سمع و
کرم و فتح است لیکن از ضرب کم آید و در آخر اشاره بناقص اولیست و از حسب نیاید از نصر چون بدو و ضمیتین بمعنی
پیداشدن و تلاوة بالکسر بمعنی خواندن قرآن و جفاء بالمد و جیم بمعنی بدی و مانند آن و از سمع چون جفاء و فتح حاء
مها بمعنی پای برهنه رفتن و هنوان بالکسر بمعنی خوشنودی و پسندیدن و شوة بمعنی خوابانی تن و از روی طعاع
و مانند آن و از کرم چون بهاء بمعنی خوبی و خوبا کس و افصح بمعنی سستی و بذا بالمد بمعنی بهیوده گفتن و مانند آن و از
فتح چون نحو بمعنی آهنگ کردن و نحو بمعنی گستردن و بر بهلوی چپختن و زبهوة بمعنی برداشتن شراب چیزی را و مانند
آن و از ضرب شوة بضمیتین بمعنی نانو زدن و ناقص یا کی هم ازین پنج باب مذکور آید چنانکه بلفظ سیفون اشاره کرده
از باب لیکن کرم و نصر کم آید و یا اشارت بناقص یا کی است از ضرب چون شداء بالکسر و المده بمعنی خریدن و فروختن
و رمی بمعنی انداختن و جری و جریان بمعنی رفتن آب و مانند آن و از فتح چون سعی بمعنی دویدن و شتاب کردن
و صهی بمعنی رفتن تری از جراحت و کمی بمعنی پوست باز کردن و مانند آن و از سمع چون شیهه بمعنی ترسیدن و
بقار بالمد بمعنی زیستن از زندگانی و مانند آن در جهان و خفا بالفتح و المده بمعنی پوشیدگی ابرو و نهان شدن و مانند آن
و از کرم چون بهاء بمعنی خوبی و نهی بمعنی بازداشتن از کار و از نصر چون شجی بمعنی پوست باز کردن و مانند آن و
یا و حروف علت دار و یا زیاده و بر تقدیر دو حرف علت یا مثال و اجوت بود چون ویل و یا مثال ناقص نحو قوی
یا اجوت و ناقص نحو قوی و مثال معتدل که در آن جمیع حروف اصلی و می حرف علت بود یعنی زیاده از دو حرف بود

بیت و دویست است بمعنی کثرت الیاء و العوا و این اقل است در اسم جزو کلمه یافته نشده و آن لفظ و او و یاست
 و آن لغیف که در حرف علت داشته باشد و وجه است یکی لغیف مغروق که هر دو حرف علت و دوی سبیل لغیف
 بود و بطور اجتماع و آن از سه باب که از اشاره ضرب ح س معلوم میشود می آید بکن از ضرب س مع کم و از ضرب ح س
 دوی بمعنی نه فرور یافتن است پس تا بول کند یا کشتی نماید و شیهه بمعنی نگاه کردن باشد را دوی بمعنی سستی را ندی
 و مانند آن اشاره حسب گذشته از سماع چون و حی بمعنی سود شدن هم ستور و در لغت مقرون که در دوی بر وزن
 علت یکجا بود به آنکه و او نا کلمه و یا عین کلمه واقع شده در چند لفظ که و یب و دیت و یج بالجمیع و یج بالحاء المعمله
 و یج بنجاء حم و یس و یل و دیت و دین و یس کسر و یه است و عکس این نیز آمده چون یوم و یوم و یج و یج
 باضم و ناقص و یکون بالتحریک و یوان و جز آن و مختلف شده اند و او و یا باین طوره او عین کلمه باشد و یا لا کلمه
 چون طویت بخلاف عکس که آن یافته نشده و او و حیوان بدست از یا بسبب عدم نظیر و اصل آن حیوان است
 و نزد دانی او حیوان اصل است درسته لال بمعنی ضعیف است بسبب هم قاعده لغوی و همچنین مختلف شده اند
 در اینکه یا نا و عین واقع شود چون بین اکم مکان و یا فا و لام باشد چون بدیت بمعنی انعمت بخلاف و او که فا و عین
 و فا و لام واقع نشده مگر در لفظ اول که در اصل اول است بر مذهب اصح و لفظ و او بر قول ابی علی که اصل آن
 و یوست و نزد خفش اصل آن و دویست بالتحریک و چون از و او فعلی سازند از باب تفصیل بر قول اول
 و میت بود بمعنی کثرت و او و اصل آن و یوت باشد و بر قول ثانی اویت بود و اصل آن و دویست و غلب
 و دیت گفته و این جنی آنرا مکرده و نزد ابی علی اصل یا و یوئی بالتحریک است و نزد غیر وی یوئی پس فعل نزد
 ابی علی و یوت بود و نزد غیر وی میت و همچنین است اختلاف در لفظ یا و و او و ثار و مانند آن و در جمیع اینها پسند
 ابوعلی ایوار و او بود و نزد غیر وی و یا و او تیار و دلیل اکثرین در و اما و در القاب اینهاست و دلیل ابی علی
 بودن باب طیت اکثر از حیسی است اینست حال و او و یا اما الف در هیچ فعل اسم ممکن اصلی نیاید بکم مستقر
 و لغیف مقرون که حرف علت دران در فا و عین باشد چون لفظ و یل و یوم در فعل نیامده در آنچه که دران حرف
 علت در عین و لام است فقط آن از و باب که در اشاره مض واقع است می آید از سماع چون قوی بالقص
 بمعنی ملاکت و جوی بالقص بمعنی سبزش اندوه و عشق و حوه بمعنی سرخی سیاه رنگ و مانند آن و از ضرب چون
 ثوار بالفتح و المذمبی بودن بجای وخی یا نا و بمعنی بی باران شدن و ذوی بالقص ذال مجزئ بمعنی شرمزدن
 آن و نزد بعضی از لغظی که عین و لام آن و او باشد چون قوه و حوه جز باب علم نسا نند و مضاعف هم دو قسم
 است یکی مضاعف ثانی که عین کلمه و لا مش ازین جنس بود و آن از چهار باب که در اشاره جنس کسب است
 می آید لکن از کرم کم آید و از ضرب چون نهین بمعنی نالیدن و شن بمعنی شانشیدن آب و پراگنده کردن و

براهمه یعنی آواز کردن مانند آن و از نصر چون غنن بالتحرک یعنی پیش از پیش گرفتن کسی را و سن یعنی روشن تابان کردن و جنون یعنی پوشیدن مانند آن و از سمیع چون ضنانه نفع ضا و جمیع یعنی بخوبی کردن و شتم و شتمیه یعنی بوسیدن ملایمه و مل یعنی بسته آمدن و مانند آن و از کرم نحو لبا بته بالفهم یعنی خردمند شدن بر وایت یونس و بر وایت عنبر وی از سمیع ابو حبان گفته که از کرم مضاعف نیامده مگر حب لب و شرو حق و زم اما مضاعف ثلثی که فاو عین یا فا و لام یا فاو عین و لام ان از یک جنس باشد نادرست خود و ن و فلق و فلق و دوم مضاعف رباعی که فا کله و لام اول عین کله و لام ثانی عین شش رباعی مجرور و زلزله یعنی نیک جنباید و رباعی مزید خود نذب ب معنی جنبید و چون ابواب مختصه بیک از نه شتم از مفردات که هموزفا و هموز عین و هموز لام و مثال اجوت و ناقص و لفیف و مفروق و لفیف و مفروق و مضاعف است تفصیل استی اکنون بدانکه مرکبات که نه محض هموز است و نه محض مختلف نه محض مضاعف و نه محض لفیف بلکه مجموع از دو قسم ازین اقسام است مثلاً هموزفا و اجوت و ادوی که ادب اشاره بدانست می آید از دو باب از باب نصر و س یعنی باب سمیع لکن از سمیع کم آید از نصر چون ادبه و اباب بمعنی بازگشتن و او هم بالفهم یعنی تشنه شدن و او س یعنی عطا دادن و عوض دادن از جنس س و مانند آن و از سمیع او و بالتحرک یا بمعنی کثری و آید یعنی هموزفا و اجوت یا بی از باب ضرب و س یعنی از سمیع می آید لکن از سمیع کم و از ضرب چون ایض یعنی بازگشتن ب وطن و اهل خود و او هم بمعنی پیوه شدن و این بمعنی وقت رسیدن يقال ان انک ای حان حینک و از سمیع آید بمعنی توانا شدن و اتو بمعنی هموزفا و ناقص و ادوی از باب نصر و ک ای باب کرم می آید لکن از کرم کم از نصر چون اتوه بمعنی سرادری کردن و اتو و اتاده و اتو فقیه بمعنی خراج گرفتن و اتو بمعنی تقصیر کردن و از کرم چون اتوه بمعنی کنیزک کردن و مهیت و اتوه از سمیع نیز آمده و اتاو ثباً و مثلاً بمعنی غمازی کردن از نصر نیز آمده است فافهم و ادوی بدال مملک یعنی هموزفا و ناقص یا بی از باب ضرب و س یعنی سمیع می آید لکن از سمیع کم از ضرب چون الیان بالک بمعنی آمدن و اثامیه بمعنی غمازی شدن و از وی و ادوی بالفهم و التشدید بمعنی گرفته شدن و مانند آن و از سمیع اسی بالقصر بمعنی اندوختن شدن و از فتح نیز آمده است چون اباب بمعنی انکار کردن فافهم و ادو بالبدال المهمله یعنی هموز عین و مثال و ادوی از باب ضرب و س یعنی از سمیع می آید لکن از سمیع کم چون از ضرب و ال و دل بمعنی پناه گرفتن و ادو بمعنی ترسانیدن و ادو بمعنی شرم زده و سرور کش شدن از شرم و و بمعنی زنده در گور کردن و از سمیع داس بمعنی خشمگین شدن یا س یعنی هموز عین و مثال یا بی از س یعنی سمیع و ح ای سبب بر سبیل ندرت آمده و آن نقطه یا س است بمعنی نوید شدن که از هر دو باب مذکوره آمده است و از ادو بدال معجمه یعنی هموز عین و ناقص و ادوی از باب فتح و ن یعنی نصر و ض ای ضرب می آید اما از نصر و ضرب کم از فتح چون با و و با و

على القياس بخلافه في حاشيته باوجود بنامه و حاشيته حجب قياس و على الصحيح و اما بقیه بدلیل طوحت و طح
من کذا و توخت و التوه من کذا و اما نزد کسی که گفت طحبت تیب و اطح و ایته و طحت بلکه سوافی قیاس بود و بعضی
گویند که سیبویه از قبیل حکایت کرده که طاح طیح و اما بقیه هر دو یکسر عین ماضی و منشاء است همچون باین و برین
هم شاذ نبود که انی النظامی و در مثال مضارع کسور بود یا مفتوح چون و غدا لید و وضع یضع و مضوم بود و یضیم
منحط است و در مضاعف متعدی مضارع مضوم بود تا سان بر یک شیره جاری باشد و نقل از جهت خروج از
کسر و بسوختن در وقت غنیم و اوج لازم نیاید چون و یکده و لم یکده و آمده است کسور و اوج و ضم و بعضی الفاظ که
بقی و بت شد و بعضی غنیمت و در مضارع حب کسره آمده است فقط قال المجیری حبیه بحبه بلکه شاذ لانه لا یأتی من مضارع
المتعدی الفعل بالکسر و لیکر انفعیل بالضم و در مضارع مضاعف لازم کسره بود فقط مکرر فقط لفظ که بالضم و کسر بر د و آمده است
و آن شب الفرس و شرح و فتح و صد و صد و فتح الماء و ثلث است و ابو حیان سی و اند فقط استنکار کرده است و این غنیمت
که اکثر آنها بالضم است و بعضی بالضم و کسر و حکم شد و ضمیه کرده و مکرر گویند که من بسیار لفظ یافته ام از ضم مثل کب
و قبا و اث و ث و اجبت النار و ارج الظلم و ارج و مح و مانند آن که انی الشرح الحق هر قسمی کتب لغت مثل قیاس
و صحاح و غیره کند بسیار الفاظ باید از ضم کنن عجیب است که مع و شرح و متن و محل فتح عین مضارع را قلنا و از کرده و اورد
از مع هم الفاظ بسیار آمده اند اگر چه بعضی آنها با وجود فتح و دران بنضم عین یعنی از ضم هم آمده اند و این است ابو حیان
و غیر آن فافهم چون مع از بحث جواهر الفاظ فعلی خواص معنی ابواب و مایهات و به فایده شد خواست که شروع
در بیان تصرفات و تغییرات لفظی کند لیکن چون بیان اقسام تغییر و ذکر حروف علت که غالباً تغییرات در آنها واقع می
و نیز مقتدر است و الا شروع در آنها کرد و گفت به آنکه حرف و او را و فتح منه و اخت آن گویند بسبب حدوث آن
از اشباع غنمه و حرف یا را و فتح کسره و اخت آن نامند بجهت حدوث آن از اشباع کسره و حرف الکت را و فتح
فتحه و اخت آن خوانند از راه حدوث آن از اشباع فتحه چنانکه ظاهر است و حرف عایه ساکن زالدین گویند چون
قول و رین و فتح حرکت مناسب بود حرف مد گویند چون یقول و و بیع پس لین عام مطلق است از مد و فتح
علیه متحرک زنده بودند لین چون فود و کاسه هر سه حرف را زالدین گویند بی لحاظ حرکت و سکون و یا مفتوح
حرکت یا قبل اینها و تخفیف لفظ بر چند وجه است یکی اسکان و آن در اصطلاح قطع حرکت از حرف است یا قبل
آن حرکت بلسوی یا قبل چون یقول و بیع یا یا مستقام آن حرکت نقل بل نقل آن یا قبل چون یعود و یری و دوم مکرر
و آن در اصطلاح حرکت دادن یکی را از دو حرف ساکن است چون اضرب البکر و در سوم حذف و آن در اصطلاح
انداختن حرف است از کلمه و آمده چون رام و در و انداختن کلمه از لفظ مرکب چون زبر در نسبت ابن الزبیر
و چهارم زیاده و آن در اصطلاح افزودن حرف و آمده بود مثلاً تو سید طالت و نحو الالنت لغوی و وقتیکه مکرر آمده

بر کلمه است و اخوات آن در آید و پنجم ابدال وزن در اصطلاح آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت دیگر بود
اول چون قال و باغ و ثانی چون ثلث و مری و ششم ادغام وزن در اصطلاح پیچیدن یکی از دو هم جنس به در دیگر
و خوا و همچنین باعتبار رفع بود چون فریاء بعد و رفع چون وعدت که دال را بتابدل نموده ادغام کردند و ششم قلب
وزن در اصطلاح تقدیم حرف متاخر و تاخیر حرف متقدم است مثلاً فاکلمه را بجای عین بزنند و عین را بجای فایا لام
را بجای عین و عین را بجای لام لکن چون اطلاق قلب گاهی بر ابدال هم می آید از جهت ابهام پیدا کرده پس از
آنرا تفسیر کرده گفت یعنی تقدیم حرف متاخر و تاخیر حرف متقدم است بخلاف تحقیقات دیگر که محتاج تفسیر نبود
و بطریق معرفت قلب پنج نوع است در میان این انواع تفاوت اعتباری است نه تفاوت حقیقی اول اصل مقلوب یعنی
اگر مقلوب الیه فعل یا شبه فعل باشد قلب از مصدر آن معلوم کنند چون ناوینا که مکتشش نانی ناقص یا سکه و
مهور العین است و ناوینا اجوف و مهور اللام پس معلوم شد که این هر دو مقلوب بذاتی نیایی است و وزن این
قلع ثلث است و اگر مقلوب الیه جمع بود قلب از مفردش دریافت کنند چون آبار که جمع بئر است که مهور عین است
پس معلوم شد که اصل آبار بئر وزن افعا است همزه را موضع یابردند و یاء را موضع همزه بعده قاعده آهن کردند
پس وزن آن افعال شد و همچنین وقتی جمع قوس معلوم کردند که اصل آن قودس است بوزن فاعول پسین را
موضع داو اول بردند و هر دو او را بر تریب موخر کردند یا داو اول را موضع سین بردند و او ثانی را بکمان
آن باقی داشت پس وزن آن فلعو یا فلوع شد بعده هر دو او را بیا کردند و ادغام نمودند و ما قبل آن با کسره دادند
و قواف را نیز بجهت اتباع آن چنانکه در دلی و همچنین در اول جمع اول که اصل آن او اول است بوزن افاعل لام
بجای و او بردند بعده و او را بسبب کسره با قبل یا کرده قاعده جواز کردند درین موضع مذکوره قلب بسبب اصل
جهت معلوم کردند که ارجاع فروع بسبب اصل گردانیدن ترتیب اصل را اصل اولی و انسب است از عکس آن و دوم اخوات مقلوب الیه
از راه صیغه معنی یعنی شناخته میشود و قلب از کلماتیکه موافق اند مقلوب الیه را در جرون اهلیه و مناسب اند آنرا در صیغه معنی یا در
فروع چون زبانه که مقلوب به است بدلیل آنکه وجه و جبهه و صیغه منفوعی جایگاه را گویند و اینها مناسب جاها اند و معنی فقط و
حادی که در اصل حادوست که مقلوب به احد است بدلیل وحد بالسکون و وحد بالتحریک و صید که بر سه موافق حادی اند و صیغه و معنی
و بدلیل توحید و حده و توحده که مناسب حادی اند و معنی فقط و همچنین قسی بدلیل قیاس تا تو اس که اخت وی اند و صیغه و معنی و
بدلیل قوس و تقوس که ماضی تفعیل و تفعیل است و اخت قسی است باعتبار معنی فقط و وزن آن درین وقت قلیع یا قلیع
کسیترین است و سوم قلة الاستعمال یعنی شناخته میشود و قلب بقلة استعمال مقلوب الیه و کثرت استعمال مقلوب منه چرا که اصل
مترقی که استعمالش اکثر است بر اصله اوست بود از عکس آن چون آرام که مقلوب آرام است که جمع
ریم با کسره است و کثیر الاستعمال و همچنین است آور که مقلوب او و جمع دار که کثیر الاستعمال است و در یکی که مقلوب

جمع بر فاعل و فاعلی کرده نشود و برند پس سیبویه و خلیل هیچ ازین محذورات لازم نیاید چرا که منع صرف آن از جهت الف تانیث است و تعخیر برایشی از جهت اسم جمع است نه جمع و جمع بر اشادی و اشایا و اشیا و اشیت بودن آن بر وزن فعلا است چون صحرا و صحار و صحراوات و نیز خلیل طریق معرفت قلب خبر اینها نیز هست و آن اشتباه و دهمزه است در صورت عدم اعتبار قلب چرا که اجتماع دهمزه نزد وی ثقیل است پس وجهی اختیار کنند که از آن اجتماع دهمزه نشود و آن قلب است لهذا در جای که اسم فاعل است از جای که گویند اصل آن جانی است بتقدیم یا برهمزه بعد از جای یا برند و یا بر جای همزه بعد از اعلال قاض کردند و اگر قلب نمی کردند یا که بعد الف فاعل است همزه میث چنانکه در باب مع و دهمزه جمع میثند و آن ثقیل و مستکبره است و برین تقدیر طریق قلبش بود اما سیبویه و اتباع او می گویند هیچ احتیاج اعتبار قلب نیست و ثقل در صورت ابقا و دهمزه است و چون همزه دوم را جهت کسره ماقبل بیا بدل کنند چنانکه همزه بعد از اعلال قاض جاری نمایند هیچ ثقل لازم نیاید پس وزن جاوزند خلیل فال بود و نیز سیبویه فاعل لاما تخفیفی و اشکال کرده شد برند پس سیبویه که یا نیکه منقلب همزه بود قیاس آن بر لغت ارفع تصحیح عدم اعلال است چنانکه در واری مستهزی بخلافت جاکر که در اعلال یا و آن اتفاق است پس معلوم شد که قلب در آن واقع است و جواب داده اند ازین اشکال بر این طور که تسیم نمیکشیم که در یا و منقلب از همزه قیاس تصحیح مستطفا بلکه در آن تفصیل است اگر ابدال یا از همزه واجب است اعلال آن نیز واجب بود و اگر نه جائز و چون ابدال در جای که واجب بود اعلال هم واجب شد بخلاف نحواری و این جواب هم مدفوع است بدو وجه یکی آنکه قول شما اگر ابدال واجب است اعلال نیز واجب مقوض است بخواری که در آن با وجود وجوب ابدال یا را با الف بدل کنند نه و جوانه جزا و دهمزه آنکه قول شما اگر نه جائز مقوض است بنحو خطیئه که ابدال همزه بیا در آن جائز است و ادغام بعد از آن واجب و نیز در نقض مدفوع است اولی از آنکه اصل الکه اوهمه است و حرکت همزه دوم عارضی است که در وقت ادغام میم حادث شده و همچنین حرکت ابدال است از همزه و حرکت عارضی غیر معتد بهاست چنانکه در اخشی الله و مانند آن پس موجب اعلال در اینجا مقصود است و ثانی از جهت آنکه ابدال همزه در مانند خطیئه برای ادغام است لهذا بعد ابدال ترک ادغام جائز نشد بخلاف نحواری که تخفیف همزه در آن مقصود بالذات است میگویم که این دعوی بی دلیل است فاعل و تانیث مذنب خلیل باین طور هم میکنند که درند پیش خبر قلب لازم نیاید و برند پس غیر و نه اجتماع اعلالین بود ابدال عین همزه ابدال لازم بیا و اما اعلال قاض پس بر سر دهمزه است و این هم مردود است باینکه دو اعلال از راه قیاس اولی است از یک اعلال بر خلافت قیاس گویم که جواب یکبار است

که در اعلال نه ممنوع است و نه مکروه چنانکه در مانند مدعی و لینی نیست بحث قلب که در صدر کتاب عده ذکر
آن کرده بودم فاحفظ اما قسم هشتم از تحقیقات بین بین است و آنرا تهلیل نیز گویند و معنی بین بین
واللین است و هر دو لفظ بینی بر فتح است پنجم عشر در چون معنی اصطلاحی آن بسبب قلب اشتها
متمم تفسیر بود گفت یعنی خواندن همزه در میان مخرج همزه و میان مخرج حرف که وقت حرکت همزه بود از
الف و و او و یا و این طریق تهلیل مشهور است و این را بین بین قریب نیز گویند یا خواندن همزه میان بین
و میان مخرج حرف که وقت حرکت با قبل همزه بود و این طریق غیر مشهور است و این را بین بین بعید هم گویند
پس در نحو مثل مثلاً اگر بین بین قریب خوانند همزه را میان همزه و یا خوانند و اگر بین بین بعید کنند
میان همزه و و اما اعلال و تعلیل و تحویل در اصطلاح سببی به تحقیق حروف علت است چنانکه تفسیر همزه سببی
به تحقیق پس لفظ تحقیق جنس است که شامل است مر جبع تحقیقات را و باضافه بسوی حروف علت خارج
شد تحقیق همزه و تحقیق حروف صحیح باسکان و تحرک و اوغام مخمور و با ال چون با و دین بین چون
اصدق که صادر میان صاد و زاز و عجمه خوانند بحدث چون حرکت در اصل حرج بود و تفسیر انجو عالم و ششم
داخل نیست بسبب عدم حصول تحقیق گویم که این تعریف غیر واقع است بجهت دخول مانند و دوم پس
مناسب آن بود که میگفت تحقیق حرف عجمه بعاثه موجب است تا مانند اینها خارج میشد و برین نقش قلب
نیز داخل نباشد چون اینق و کسی که داخل کرده است این قید نیز زوده و آنرا نمی گفتم معاوم که در سه
که در میان تعلیل و تحقیق همزه مابینه است و میان تعلیل و اسکان و تحرک و اوغام و ابدال و وفاء
عموم من وجه است فصل در بیان اصول تحقیق مهور بد آنکه اصول جمع اصل است و آن عبارت
ست از قضیه کلیه که مشتمل بود بر احکام همه خبریات موضوع خود مثلاً هر لفظ همزه که ساکن بود بعد فتحه
عدا که بان بل شود و قضیه است که مشتمل بر حکم این کاس مانند آن حکم این کاس مانند آن فروع این قضیه گویند و این
فروع درین قضیه مندرج قضیه بران مشتمل است بقوه قریبه از فعل و استخراج این فروع از آن قضیه سببی است
و بتفریع و طریش است که موضوع این قضیه را بر فردی از افراد وی محمول می کنند و قضیه سازند و آنرا استخراج
قیاس نمایند و این قضیه کلیه را که بر می مثلاً گویا همزه را پس همزه منفرد ساکن است و بعد فتحه و هر همزه منفرد ساکن
بعد فتحه را که بان بل شود نتیجه دهد که همزه را پس کاس را که بان بل شود پس این مخرج که در آن قضیه باشد
بود بعلتیه آمد و علی هذا القیاس اند قانون و قاعده و اصل و ضابطه اسما و مترادف اند و هر یک همزه حروف شایسته
و تعلیل بود از جهت بودن آن از اقضاء و خلق برای تحقیق بر زبان تغییر و در آن جایز است و مجوزین آن
اکثر اس مجاز اند خصوصاً قریشی بجلالت نبی صلی الله علیه و آله که تحقیق نمانند بر قیاس سایر حروف و این علی بن ابی حمزه

نزل القرآن بلسان قریش و هم لم یسویا صاحب نیز لوالان جبریل ترل بالهمزة فانهما و انزل تخفیف همزه
 ابدال و حذف و زیاده و تسهیل است و قلب قلیل است چنانکه در آیه آبار و قیل درین انوار تسهیل است بحسب
 بقا همزه در آن بوجهی و بعد آن ابدال است که از باب بعضی است و بعد آن حذف که از باب بغیر عوض است و
 همزه تسهیل نزد بعضی متحرک است بجز که ضعیف مائل بسکون و نزل و کوفتین ساکن است و لهذا همزه که در ابتدا
 مسهل نشود و تا ابتدا بساکن و یا ابتدا بقرب ساکن لازم نیاید و اینجا چون اصل ممنوع حذف آن که ابدال و
 حذف است نیز ممنوع بود و همچنین مانع از تخفیف معارضه ادغام و تقلیل است چنانکه خا سی دانست و همزه
 در کلامه قسم خالی بنود یا یک است یا دو یا زیاده ویر تقدیر اول ساکن است یا متحرک اکنون شروع
 در ساکن میکنند و سبکی و یا بر همزه ساکن در هم باشد یا در فعل لکن در غیر مانند نام و ناولش اصل نام نام
 است یعنی هم اول حرکت میم اول را بحسب ادغام نقل کرده یا قبل و اند پس همزه متحرک شد مقتضی تخفیف
 ساکن مانند و نقل در کتب بیشتر است از تخفیف همزه و اصل ناول و ناول است چون نیمه صنفه و او نقل کرده
 همزه دادند و تخفیف همزه نکرند از آنکه نقل در حر فاعله بیشتر است و بالاتفاق است بخلاف نقل در همزه و نام
 مضاعف ام است بمعنی قصد او صارا ما مال و ناول مضاعف اس است بمعنی عوض او اخطی مراد از غیر مانند نام
 و ناول و جائز است که تخفیف همزه را ادغام و یا اعلال مانع نبود و چنانکه اعلال و ادغام مانع است بودن
 همزه و اول کلام نیز مانع است چرا که چون اصل تحقیقات که بین بین است چون درین وقت بعد بود
 چنانکه گذشت تحقیقات دیگر بر آن حمل کردند و ایراد بکل حذف و مر نشود زیرا که همزه محذوف بالقصد بحسب تخفیف
 همزه دوم است نه اول که آن بسبب استغناء و محذوف است همچنین بمانند نقل و مع ایراد نشود از آنکه مانند اینها
 ساخته شده اند از مضاعف محلل یا آنکه گویم جاذب در اینها بحسب استغناء است بعد نقل حرکت عین و فاعله قصد
 بدل شود بابت حرکت ماقبل که در کلامه همزه است یا در غیر آن جواز اگر منفرد است پس اگر ماقبلش فتح بود
 بافت بدل شود اگر کسره بود یا و اگر ضمه بود بود و چون راس و ذنب و یوس و لم یثا و و شئت و سوت
 و الذی یمین و لیقولون و سعد و آمنو و بدل شود و چنانکه اگر این همزه ساکن پس همزه دیگر بود چون آمن
 و او من و ایا ناگن این اجتماع اگر در دو کلمه بود واجب نبود بحسب عروض اجتماع این حاجب گفته
 که اجر بر وزن فاعل است از مفاعله نه بر وزن افعل از افعال تا که النفس بدل از همزه باشد سببه دلیل اول
 آنکه آمده است مصدر آن اجاره بر وزن فعالة چون کتابة و مصدر افعالی فعالة نیامده و دوم آنکه
 مصدر آن ایجا و نیامده اگر افعال می بود برین وزن می آمد چون ایمان سوم آنکه آمده است اجر و آن
 مانع است از بودن اجر بر وزن افعل از آنکه ثبوت مزیدی سبب ثبوت مزید دیگر نیست و اصل عدم

پس محل بر فاعل اولی بود و این هر سه دلیل ترتیب کرده شده است اما اول پس باینکه اجابة وقت که
 مسدود بر وزن فعالة بود تا گزیرت که برای مره بود و این هر سه دلیل غیر مشهور شاید و مشهور و مصدر فاعل
 مفاعلة است نه فعال و چون برای مره باشد باید که اجابة بر غیر مره نیز آید و آن یافته شده و نیز اجابة
 در غیر مره مستعمل نیست چنانکه تسلیح مثلا و ثانی باینکه صاحب اساس اللغت آجری دارد و ایجا را فهمو موجه نیست
 نقل کرده و از صاحب محکم نیز آجری التمره للبعی نفسها ایجا را نقل کرده سوم باینکه مدن بواجر مناسب
 یوجز نیست و این نزاع در اجز معنی اگر می است نه در اجز و بعضی اعطاء الثواب که بر وزن الفعل است
 جابر بروی گفته که حق آنست که آجری مشترک است و سه در معنی چرا که در آن دو لغت آمده است فاعل مضارع
 آن بواجر است و مصدرش مواجره و فاعل مضارع آن یوجر و مصدرش یجارت بدانکه مضنفت بحیت
 قصد اختصار قاعده هیزه مجتمعه را در ضمن بیان قاعده منفردة ذکر کرده و حق آنست که مضنفت درین فعل
 نهایت در بیان تو این فنیط ترتیب گذاشته چنانکه در آخر فصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
 و درین صورت مذکوره تخفیف هیزه تسهیل که اصل است نکرده اند از آنکه تسهیل قریب بسبب سکون هیزه ممکن
 نبود و تسهیل بعید جائز نیست مگر در جائیکه قریب جائز بود و تخفیف بخلاف نیز مقصور نبود بحیت عدم تقار
 چیزی که دلالت کند بر آن از حرکت هیزه پس ناچار تخفیف با بدل متعین شده علی هذا قیاس آن بود
 که در کل امر یک کل و در خذ امر یا خذ که در اصل از او خذ بود و در امر یا مکر که در اصل او سر بود و هیزه دوم البوا
 بدل میگردد و جوا چنانکه در او من لکن خذت کردند برای کثرت احتمال بعده هیزه وصل را بحیت استغنا
 و این خذت شاذ است اما در امر و مریح قیاس آید باینکه در ورج کلام او امر افصح است از امر قال الله تعالی
 و امر الیهاک بالصلوة و در ابتدا کلام افصح است از امر قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم و احبها کلم بلفظ
 او باجاء اسبعا و اخر یوم اذ ابغوا عشر ازیرا که در صورت ورج بسبب بقا و هیزه و هلیه و سقوط هیزه وصل
 اجتماع و هیزه که موجب نقل است لازم نیاید پس ایجا را اتوی افصح بود از خذت بخلاف سورة ابتدا که ایجا
 هیزه دوم در آن موجب بقا و هیزه وصل است و آن بسبب اجتماع و هیزه است که نقل است و نقل از ابدال
 که شود و از خذت مرتفع گرد و پس خذت اتوی افصح بود از ایجا و نیز بعضی در خذ و کل او خذ و او کل موافق
 قیاس هم آمده چنانکه مروی است از سید ویر و آمده است بر سبیل شذوذ درایت امراتی یاتی که انی الشرح
 آید آنکه هر جا که درین کتاب در بیان تو این تعلید و جوب وجود مذکوره مراد و جوب است فاعله و چون از
 بحث هیزه ساکنه فارغ شد شروع در هیزه متحرکه کرد لکن ما قبل آن یا متحرکه است یا ساکن و بر تقدیر ثانی
 پس آن هیزه در موضع وقت است یا نه و بر تقدیر دوم ساکنی که قبل هیزه متحرکه است یا در کلمه هیزه است یا در غیر آن

و بر تقدیر اول ساکن در کوفه یا حرف صحیح است یا حرف علت و بر تقدیر ثانی اگر و و یا است پس بدانکه همزه متحرک
 بعد از و و یا ساکن که زائد است در کلمه همزه برای غیر الحاق نه برای الحاق رواست که جنس با قبل گردد و قلب
 آن جنس حرف با قبل که و و یا است بسبب اشتراک آنها در صفت همزه و عدم جواز تخفیف بوجه آخر زیرا که بین
 که درین باب اصل است اینجا بحث اجتماع ساکنین حقیقه تنز و کوفین و حکما و نیز در بعضی متنیست و در خدمت
 بنقل حرکت تحرک حرفی که اصلش سکون است لازم آید با وجود استغناء از ان بابت اول که از ان اولی است و چون
 همزه از جنس با قبل گردد پس در مقام جمعیت اجتماع متجانسین لازم شود چون افیس که در اصل نفس بود و منفر
 افیس جمع فاس نیز میگویند پس اصل منفر از نفس جمع را من مخفی سر اینجا همزه متحرک بکسر است بعد از زائد بر تصغیر
 الحاق در کلمه همزه و چون مقدره که در اصل مقدره است مسبقه مقول از قر و کوفی خوانده شده اینجا همزه متحرک
 است بفتح بعد از زائد در کلمه همزه برای بنا و مقول نه برای الحاق و چون خطیه که در اصل خطیه بر وزن فضیله
 نبینی گناه همزه در آن تحرک است بعد از اینکه زائد است در کلمه همزه برای بنا و مسبقه فعلیه نه برای الحاق و نیز در بعضی
 این قلب در بنی و بر تیه لازم شده و این حاجب در شافیه رد کرده لقبول خود و قولم التزام فی بنی و بر تیه غیر صحیح
 گفته کثیر و جابر روی درین مقام گفته ان نافعاً یقر الی بنی بالهمزه فی جمیع القرآن و نافعاً و ان ذکوان فی البریه
 بالهمزه فهذا و ان سلم انه غیر متواتر که در کلمه صفت فی اصول الفقه ان القراء اب اسج متواتره فی مالین من
 قبیل الاداکامه و الاماله و تخفیف الفتره کلمه لا اقل من ان کیون کثیراً ما نقل الا حاد بل لقائه القراء اولی لانهم
 ناقلون عن ثبوت عصمتهم عن الخط و هم اعدل من الشیخه فاصیر الی قولهم اولی انتهى گویم این کلام حق است و قریب
 بونی است آنچه در صراح است بناء و آگاهی و خبر لیا ل منه بناء و انیا دنیا معنی خبر و منه اخذ الی بنی تبرک الهمزه که ترک
 فی و ریه و سریه و شبیه الی الی بنیه فانه هم وزن نه الاحرف و لایمرون فی غیره و یخالفون العرب فی ذلک انتهى
 و نیز سزاوار آنست که در لفظ اول بر بند سبب یکسان باشد اول است از و آل قلب همزه بود و لزوم آن شاذ بود
 از جهت عدم زیاده و از فاقم همزه متحرک مسطور اگر بعد ساکن غیر مذکور در غیر الف چون ساد الی غیر فون الف تعال مثل
 از بعضی اعوج باشد و است که بقیه و کشتش با قبل نه و در بین بین نموده تا اجتماع ساکنین حقیقه یا حکما لازم
 نیاید و نیز تخفیف بنقل مذهب ابلغ است از ابدال جهت قیام بعضی عوارض همزه که حرکت است و ساکن درین صورت یا حرف
 صحیح است یا لین زائد در کلمه همزه برای الحاق یا لین زائد یا علی یا حرف صحیح و غیر کلمه همزه اول چون سل که در اصل
 اسکل است امر از اسکل سیل حرکت همزه را بسین آورد و انگشاند و همزه و اصل را نیز از جهت استغناء دور کرد و در بین
 نه از برای الی اما این تخفیف در اصل اکثر است از نیست دیگر کلمات و ثانی مثل جعیه و صوة که در اصل جعیه و صوة
 است و ثالث نحو حبیل و حب که در اصل حبیل بفتح جیم و همزه و جوب بفتح حاء همزه و همزه است و حق جعفر حبیل که در اصل

و جواب آبی است در شاه بعد و راجع مانند یا نحو موالیم ولی اجری که در اصل با عوا موالیم ولی اجری است و تبعو متر و دوا
 که در اصل متبوا امره و له اثره بضم هزه و ساکن و او است که آن در له ملفوظ غیر مکتوب است و خامس چون فی بل و ذیل
 که در اصل فی و ذوال بل بود و ضمه و کسره بر او و یادین صورتها ثقیل نیست بجهت عدم اعتداد آنها بسبب وض
 آنها و لهذا او و یا بافت بدل نشوند و سادس چون کمر که در اصل لم ار وی بود و یا از جهت لم افتاد لم ار شد و حرکت
 هزه دوم را بر او اندودا انگنند و حرکت هزه اولی را بضم دادند و انگنند و در مانند الی اخر چون حرکت هزه
 دوم را بلام دهند و انگنند و هزه وصل را نیز بضم نشود و اگر هزه وصل را حذف نکنند آنحر گویند زیرا که در وقت
 تحرک لام تعریف الیقا هزه وصل آن و حذف آن هر دو جائز است و اگر اختار حرکت نکنند چنانکه در سبب اکثرین
 است واجب است که آنحر با ثبات هزه گویند بجهت سکون لام حکما و اگر بکشتن اعتداد کنند بجهت هزه گویند
 بجهت استغناء از و از سبب تحرک لام و یرین است قراة ابو عمر و نافع و عا و لولی در عادن الا و لی با دغام نون
 تنوین که ساکن است و لام تعریف در سبب اکثرین عادن لولی باید که بستر تنوین بجهت اجتماع ساکنین جایز
 و حرکت را در مانند لم یکن الذین کفروا اعتداد نکروند و او محدودت را باز نیاروند چرا که لام تعریف بمنزله جر کلیم
 شده است لفظا از جهت بودن آن یک حرفی و معنی از جهت تغییر معنی در دخول از لکارة بمعرفه و چون کالجزا شد کثیر
 مثل حرکت سل گر و همچنین در مثل الاقتدار و الاستغفار و القدر و الاستغفار و الاستغفار و الاستغفار و الاستغفار و الاستغفار
 بر روی و حرکت در مانند سل را اعتداد کردند و هزه را انگنند و مانند الا حمر نکردند و اعتداد حرکت ساکن عدم
 اعتداد آن بجهت تحرک سین که بمنزله لازمی است بسبب غلبه وقوع آن آما جی وارث در اجار و ارف با ثبات
 هزه بجهت قلة تحرک ما بعد هزه است و اگر هزه مذکور بعد الی بود و چون سائل حرکتش با قبل نزود و نیفتد
 بجهت عدم قبول کردن الی حرکت را همچنین بعد نون افعال چون انا و طر بمعنی اعوجج که تحریک آن نزد اکثرین
 جائز نیست و بعضی گویند که جائز است و آمده است نظر در ناظر الیقا و هزه وصل و آن نیز جائز است بر
 و کالت بر باب افعال اگر چه حذف اصل است چنانکه نیستی و این قاعده مذکوره بطریق جواز است نه بطریق
 لزوم چنانکه نیستی لیکن حذف هزه بقاعده مذکوره در صورت یری که در اصل یری بود و وزن یمنع معروف
 و صرف یری که در اصل یری بود و وزن یمنع مجهول است و در صرف اری که در اصل اری بود و وزن اکرم ماضی معلوم
 از افعال است و صرف یری که در اصل یری بود و وزن اکرم مضارع باب افعا است لازم شده و مراد از صرف
 یری و یری داری و یری امر و ننی و هم فاعل جز آن است مگر در یری بافتح که مصدر یا اسم ظرف است و مرده
 بلکه و مرئی اسم مفعول و آری اسم تفضیل و ما آری زیدا و آری زیدا که میباید تجزیه بجا افت نیای و آری کوینا
 و آری نای نپی بعد که در آنها نقل حذف لازم نیست بلکه جائز است و شارح مادی ذاری و جی دیگر نقل کرده و آن

نحوایمه که در اصل او متوجه مستجمع امام کا حرمه حج چهارچون خواستند که او فاعل کند حرکت میم ایل را بهر دو دارند
و میم را در میم ادغام کردند و متوجه عیده همزه دوم خود کسور بود و بیابدل شد همچنین این مضارع آن و اینست
مضارع معلوم از باب انفعال یا خود از ادب و مثل جابر آسم فاعل از جابر بجای که در اصل جایی بود چون یکا که بعد از
فاعل بود همزه بدل گشت چنانکه در باب جار شد عیده قاعده یافتند که متحر که بعد متحر که افتاد و ساقبه کسور بود آن
دوم را بیابدل نمودند و بعد از انفعال قاض کردند همچنین در خطایا جمع خطی که در اصل خطا یو بوده یا مدیه را زاده
بعد از آن حج افتاد همزه شد خطا و گردید عیده بقاعده مذکور همزه دوم را بیابدل نمودند و بیابدل از آن قاعده که
در بحث تعلیل خواهد آمد جاری نمودند یعنی همزه را بیابدل مفتوح بدل نموده یا و اخیر را الف ساخته خطا یا شد و آنکه
مذکور شد مذنب سیبویه است و نزد غلیل در جاب و خطا یا قلب است یا را در موضع همزه بر وزن همزه را در موضع یا
بعده بقاعده قاض یا راضین کردند بجهت استکرا و اجتماع دو همزه نزد او و مذنب سیبویه اصح و قیس است
بجهت محی اللهم اغفر لی خطا می باشد است همزه از عرب متحر علیه و اگر همزه متحر که بعد همزه متحر که است نه خود کسور بود
و نه سابق وی بواو بدل شود کشته میماند در غیر موضع لام بود و او آدم حج آدم که در اصل او آدم بر وزن مساجبت
همزه دوم را بواو بدل نمودند همچنین او بیام تغیر آدم که در اصل اریم است و او تم مضارع اسم در شرح است
که بعضی درین قسم هم معابدل نمایند بجهت خفت یا و قرب آن از مخرج همزه به نسبت و او در صورت مذکور بهین بین
نکر و نه بجهت آنکه در بین بین لحاظ همزه است و آن سبب اجتماع دو همزه است که مستقل است و قلب از حذ
اولی است بجهت بقا همزه من و بهر گویم که تمثیل بائمه بنظر قیاس شود بین است اما قرا و سبب پس در آنکه تمثیل
و تحقیق خوانده اند و این نزد خویشین شاذ بود و آمدن آن در کلام فصحی از منافی شد و ذیست چنانکه در آلی یا
گفته میشد فتذکر و خذون در اکرم مضارع مشک از باب انفعال نیز شاذ است بجهت کثرت استعمال و حصول تخفیف
بیشتر از قلب در اصول گفته که حکمی است از عرب اقترن متحر کتین چون اللهم اغفر لی خطا می و نحو آدم و حکمی است
تمثیل ثانی و تقریر تمثیل خوانده شده است آنکه و حکمی است زیاده الف به متحر کتین و فیکه در صد است
چون آنکه و آدم بدانکه حکمی صورت همزه متحر که بعد متحر که با متبایا حرکات هر دو بود از جمله نزد سیبویه در پنج صورت بیابدل شود و چهار
بواو بقاعده مذکوره و این مالک درین صورتی که معنوم را که بعد کسور یا معنوم یا معنوم بود بواو بدل کرد اند پس و او در
صورت بواو بدل شود و درش صورت بیاکافی الحاشیه گویم که این داشته غلط است زیرا که نزد این ملک هم در چهار صورت بیابدل
شود و در پنج بواو از جمله معنوم و او سه صورت در متن مذکور است و دو صورت متروک است که آن معنوم یا معنوم یا معنوم یا معنوم است
در باقی بیاید آنکه در تمثیل و الفیه و شرح ابن قتیله نیز متحر که مذکور است و احتمالات میان و سیبویه نیز میماند
کسور فاعل است و نزد غفلت همزه کسور پس همزه معنوم و او شود و بعضی گویند همزه معنوم بعد

مکسوره نرودی نیز او شود لیکن این روایت خلاف مذکور است که در هنره منفرده متحرکه بعد حرکت بیاید پس
بروایت متین نرود خفش در هیچ صورت بود و بدل شود و در چهار بیاید و روایت غیر متین در شش صورت بود
و در سه صورت بیاید و در آئین مضاعف متکلم از افعال نرود سیبویه و ابن مالک است بود و نرود خفش است
و اگر بنا کنی از اتمه نماند اصبع یکسره هنره و ضمیم با و هم شود و نرود ابن مالک ایتم نرود سیبویه و خفش بدانکه ابن مالک
در تسبیل و تحقیق هنره متحرکه بعد متحرکه شش کرده بود و نرود اولی غیر علامت مضاعف و هنره ساکنه و یا متحرکه
که بعد هنره متحرکه با هنره ساکنه بود و بیاید کرد و اگر در موضع لام کلی بود و چنانکه یا خفت و اقرب است از خروج از
نسبت و او و بین بین نکرد و نرود از جهت بقا بهتر است که سبب نقل است و تحقیق بقا است و اولی بود از جهت از جهت
بقا و هنره من وجه و اینجا چهار صورت است یکی هنره ساکنه بعد هنره متحرکه چون قرینت که در اصل قرینت بود و باخو
از قرینت و مانند جلیب و دوم هنره ساکنه بعد ساکنه و این صورت در عربی مثل نیست مگر آنکه گفته شود که از قرینت
نقطه سازند و وقت بر آن کنند پس گویند قرینت سوم متحرکه بعد هنره ساکنه مثل مثال دیگر و در غیر صورت و وقت
چهارم متحرکه بعد متحرکه چون قرینت و قتی که بنا کنی از قرینت و غیره و قتی که بنا کنی از قرینت و غیره و از اجتماع کنند
افتد و درین صورت این مالک دو جا تحقیق معلوم میشود یکی متحرکه بعد متحرکه و دیگر متحرکه بعد ساکنه
و در اصول موافق تسبیل ابن مالک در بیان قرینت هنره اولی متحرکه گفته و بعد المتحرکه اولی ساکنه تقصیر یا
فی موضع اللام فافهم و یکی صورت هنره منفرده متحرکه که بعد حرکتی است که بر غیر هنره است نیز نیست برابر است که آن
حرکت و کلمه هنره باشد یا در غیر آن از آنجا که هنره مفتوحه منفرده که بعد کسره بود و دیگر در مفتوحه که بعد فحمه باشد و او
شود و جواز اول کسره در مخرج مخرج و ششمی و مررت بنام مینه و در غلام امینه و ثانی نخو چون در جلیب جمع
چونست معنی طرفی از طرف عطار که جرم بر آن چسبیده باشد نخو بنا غلامی و در غلام ابی و درین دو صورت تسبیل
نکرند از آنکه در تسبیل قریب هنره مانند الف میشود و ما قبل الف فحمه و کسره نبود و تسبیل بعید جائز نبود مگر
نه آنکه قریب جائز باشد یا آنکه بعید فرع قریب است و جواز فرع بدون جواز اصل را و نبود و تحقیق بقا
اولی است از جهت چنانکه دستی پس باخت حرکت ما قبل بدل کردند و حذف و در یکم غنّه الیاء خلاف
قیاس است بنظر مشابیهت هنره و عمل مانند اجنبی جنب و همچنین بعد الیاء و حجت تحقیق و موافقت کرم
و قیاس در وی تبدیل بود و است و ابو الحسن خفش هنره مضمومه را که بعد کسره باشد یا گرداند جواز چون هنره
و مررت با ساقه و بعکس یعنی مکسوره را که بعد فحمه بود و او گرداند جواز و نخو سل و نیز اعمد با بر اسم و در لیاش
در ذکر مذکور سیبویه که درین دو صورت است بیاید مناسب آن بود که درین دو صورت او را که سیبویه
بیان می کرد بعد از آن خلاف خفش که ما هو و اجم و نرود یعنی رواست قلب هنره متحرکه بوفی حرکت ما قبل آن

متحرک بعد حرکت مابک و همزه متحرکه مطلقاً بین بین است که در آن تثنین همزه و القرب آن بسوی ساکن است
 بالقیاس اثری از آن که دال بر آن است لکن در دو صورت از آن صورتی که گفته اند مگر چون است بین
 که این بود مشهور بالاسانته و غیر مشهور بالحقیه چنانکه گذشت و در دو صورت از آنکه مانند سته زون و سکت
 اختلاف است میان سیبویه و اخفش سیبویه بین بین میکند قریب خواه بعید و اخفش در سته زون
 بیا بدل بنیاید و میگوید در بین بین قریب همزه همچو واو ساکن بعد کسره گرد و این یافته شده و این وجه
 اگر چه بین است لکن وجه سیبویه حسن زیرا که بون و او ساکن بعد کسره محال است چنانکه الف بعد کسره
 محال است یعنی و او ساکن بعد کسره در مانند اهلواذ یافته شده است و الف بعد کسره یافته شده و در
 سئل سیبویه سته زون بین بین گفته و اخفش بواو بدل گرداند و گوید که در صورت بین بین قریب
 همزه همچو یا و ساکن بعد ضمه گرد و این جائز نیست و فی الشرح لقال آن القول ان الوجه الذی اخرج
 به الاخفش فی نحو سئل و سته زون نیدفع باختیار البعید كما ذهب اليه ابو الحسن شرح انتهی القول بعید
 فرع و تابع القرب مجیب لا يجوز القرب لا يجوز البعید كما مر فانهم در صور بانی بین بین قریب متعین
 است از آنکه در صورت مماثلة حرکت همزه و حرکت ما قبل در قریب و بعید فرقی نیست پس محل مشهور اولی
 بود با وجود عدم سبب عدول از وی و در مانند سیم و ر و کسره و ضمه همزه مسهل اگر چه ضعیف است لکن
 منافی است الف را که در وقت بین بین بعید محال شود مخفی نباشد که مصنف تا اینجا نهایت راه قریب
 غلط کرده چنانکه برو اوفان این فن هویداست زیرا که مناسب آن بود که اولاً تواضع تخفیف همزه منقوده
 بیان میکرد و بعد از آن قواعد همزه مجتمعه در اثنای بیان قواعد منقوده بعد ذکر قاعده مانند سئل ضابطه
 نحو سائل و ناظر ذکر میکرد و بعد از آن قواعد همزه متحرکه بعد حرکت جمیع اقسامه بیان مینمود و بعد از آن
 اختلاف صرفین و در بیان قاعده سئل و سته زون ابتدا بزم سیبویه میکرد و بعد از آن اختلاف
 اخفش ذکر میکرد و ازین ترک ترتیب اختصار هم بهم نرسیده است اختصار همچو شافیه چه کم نحو شما
 و حق آنست که اینجا مصنف در ترتیب تسامی کرده و در اصول چنانکه حق ترتیب است بعمل آورده
 فانهم آمده است حذف همزه متحرکه بعد حرکت تنبانی قبل حرکت آن همزه با قبل آن بعد از آن حرکت آن
 با قبل و باید بون لفل حرکت چون قال سحاق یفتح لام یا کسر آن و قال سامة یفتح لام یا ضم آن و قال
 اسحاق و قال اسامة و حال همزه متحرکه در موضع وقت در بحث وقت بیاید انشاء الله تعالی و ذکر آن
 درین وضع که از صاحب شافیه بوقوع آمده خالی از بعدی نیست و اذا اجمع همزات اکثر من همزین
 و لو فرض فی کلمة واحدة خفت الهمزة الثانية و الثالثة ای پیشه و تخفیف الهمزة الثانية لان نقل الهمزة

دیوان در دنیا بجز عله برای تخفیف و در التقاضا سکنین تخفیر اول کنند و در ثانی پس اینجا هم باید که ابتدا با اول کنند
 و خلیل تخفیف ثانی را اختیار نموده بر قیاس جماع دومه در یک کلمه و بلحاظ حصول ثقل از دوم پس نیز در تخفیف
 ثانی ارجح بود و تخفیف اول بمنزله بی آب مزه کشیدن باشد و سیبویه گفته که من از عرب همین شنیده ام و معنی
 است حذف یکی ازین دو اگر هر دو متفق در حرکت باشند و اول آخر کلمه بود مانند بعضی محذوف اولی بود از آنکه در آخر
 کلمه است که آن محل تغییر است و نزد بعضی ثانی بجهت آنکه ثقل از او پیدا شده است با قلب همزه دوم بوقت حرکت
 اقبل بطرز همزه ساکنه که در یک کلمه بود بشرط مذکور یعنی اگر هر دو متفق اند در حرکت و همزه اولی در آخر کلمه بود و خواص
 اش را آنها و جم و یاء اساتمه و من السماء الی الارض یا اول را در اینجا حذف نمائی یا ثانی را در مثال اول بافت بدل
 نمائی و در مثال ثانی بواو و در مثال ثالث بیانه و من تلقاء احد و لم یأ واحد از آنکه در اول هر دو متفق در حرکت
 و در ثانی اولی آخر کلمه نیست بلکه عین کلمه است و صحیح است قلب همزه مضمومه که بعد همزه مکسوره بود و مخوم تلقا حوا
 و قلب همزه که عکس نیست و آن مکسوره بعد مضمومه است بواو چون یقر و الیک پس در اول گوی من تلقا واحد
 و در ثانی یقر و الیک بدانکه در ثانی همین قدر است و جای فی من یسار الی الواو و الیضائی الثانیه و در جابر بر دی
 ان لم یکنوا متفقین تخفیف ایتها شدت علی حسب ما یقتضی تخفیف فی کل واحد منهما بواو انفراد و جابو فی یسار است
 الواو و الیضائی الثانیه مع جوار التحقیق و تخفیف علی امر استقی پس اینجا تخفیف بقلب آن بواو جزو دانند
 یقر و الیک مخوم نمیشود مگر مصنف اجازت قلب در مانند من تلقا واحد از جای دیگر معلوم شده باشد از اعتبار
 نظامی قلب آن بیا استخراج می توان کرد گفت قد جابو فی نحو قوله تعالی و الله یعو الی دار السلام و یدعی من شیاء
 الی صراط مستقیم الواو و الیضائی الثانیه و چون سبب من یقول فی سئل سئل باب الهمزة حرفا من جنس حرکت
 ما قبلها انتهی و صحیح و کثیر است توسط الف در جای که همزه استفهام بر همزه دیگر غیر همزه وصل در آید و مانند ایت
 و اء و ابل و اء و بریت قول ذوالرمه فی طبیة الوعابین جلاجل و بین التقاضا انت ام ام سلام بود
 این و نحویر گفته مرص شدید عرب بر اثبات هر دو همزه پس افزودند الف را میان هر دو تا اجتماع دو همزه نشود و
 روانیت اثبات این الف در خط بجهت کراهت اجتماع سه الف در خط و این حاجب در شرح مفصل گفته که این اثبات
 ثابت نیست مگر در مانند انت و شدید و در مانند جوا و احد هم یافته نشده که فی الجار بر دی لهذا مصروفه و یجوز
 زیاده الف بینما اذا کانت فی الصدر در شرح گفته بعد زیاده الا ان یجوز فی الهمزة الثانیه ما من فی نحو کلمته و او ام
 من القلب و التسهیل فیجوز فی انت الواو و فی ابل الیاء و قیاس تسهیل همزه ثانیه نیز و بعضی و نزد قلب آن
 همزه دوم بافت با جمع دو ساکن نزد اکثرین در جای که همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در آید خوا الحسن عند
 دارین الله یکنک و همزه وصل را نیکنند تا الیاس تفهام بجز نشود فی الشافیة التمرید و جعلها الف لا یمن بین

على الافصح في نحو الحسن عندك والذين انشد لليس انتهى قال الله والثانية او قلب الفاء فثبت في نحو الحسن عندك
والذين انشد منك وفي شرح ابي نعيم او قلت همزة الاستفهام على همزة الوصل الفتحة تقرأ في اربعة مثل المذكورين
بالابدال والتسهيل فزعم ابو عمرو بن عظيم ان القول باثبات الفحة في ذلك خطأ، وانما هذه المدة التي زيدت للمفرق
بين الاستفهام والجر وليست بعلام من همزة وروايتنا قاضي البصرة انتهى ليس بنا حجة تيق مع بين بين وان غير افصح
منه جنانك ابن حاجب گفته بجهت وجود آن در قرأت سبعة که مشواتر اند و يا فضيحة أن طاهر فافهم جابر
گفته این بر تقدیر هست که همزه وصل مفتوح بود اما چون کسور و یا غموم بود همزه وصل بجهت بجهت عدم
التباس بسبب بودن همزه هتفهام مفتوح و همزه وصل غیر مفتوح و در نظامی گفته اذا جمعت همزة الاستفهام
وهمزة الوصل كسورة او مضموته نحو الاضغنى الاضغنى حذف الثانية او قلبت الفاء او سملت انتهى پس جابر
تحقیق نظامی حصر جابر بر روی بحدود مساله بود فافهم و این انشراح معنی است موضوع برای قسم قسم معنی نون و الف
آن الف وصل است و نیامده است در اسماء الف وصل مفتوح جز این الف والف لام تعلق و بی اید لام ابتدا
بر آن بر آن تاکید پس الفش می افتد گویند همین انشراح و این لفظ فرج باشد بجهت ابتدا و خورش مجذوف بود
و تقدیر آن امین انشراح می انشراح قسم به و نیز در آید بر آن کاتب خطاب جنانکه در حدیث عروه بن ابی سلمیة
لكن كنت اقبليت لقد عافيت وكثير ست که دو کرده میشود از آن لئون پس میگویند ایم انشراح الفتح والاک و گاهی
حذف میکنند از آن یا بر نیز میگویند ایم انشراح و گاهی هم میگویند رابقی میباید از اند و مجذوف آن حذف میباید و گویند
م انشراح از آن کسره هم میباید بجهت مشابهت حروفیکه بر یک حرف اند چون با و گویند م انشراح و گاهی من انشراح
بهم میباید و لئون و من انشراح بفتح هر دو من انشراح بر دو گویند ابو عبیده گفت که بود در عرب که سوگند میجوید و در نظامی
میں نیز میگویند مین انشراح لا فعل کنه بعد از آن مجزوفه شد همین بر همین و سوگند خوردند بان پس گفتند
ایمن انشراح فعل کنه گفت نیست اصل در این انشراح و بجهت گویند الف امین انشراح الف مطلق است و آن جمع همین است
و تخفیف اخذ آن در وصل بجهت کثرت استعمال و است کنه فی الفتح به ای که در نظامی گفته که ایتمه که مذکور شد
در دو همزه از دو کلمه است بشرطیکه هر دو متحرک باشند و اگر اول ساکن بود نحو اقرا آیه و اقرا یا ایها السلام و لم یرو
در آن چهار مذنب است تحقیق هر دو و آن نزد جازمین است و تخفیف هر دو و الف نیز دو کوفین است و غیر نظامی
تخفیف میکنند یکی را اول را فقط یا ثانی را فقط و ابو زید مذنب فاس حکایت کرده و آن او عام اول در ثانی
ست پس هر که اول را فقط تخفیف کند بطرز منفرده ساکن کند و هر که ثانی را فقط تخفیف کند بطریق فطری کند و هر که
هر دو را تخفیف کند اول را بطرز منفرده ساکن کند و دوم را بین بین اگر متصل الف نباشد و نه بقل حذف اگر ثانی
ساکن باشد چون شاد امین در آن هم چهار مذنب مذکور است انتهى خلاصه و لهذا ابن شراح در قول ابن حاجب

و فی کلماتین بجز تفسیرها گفته اند که انکشاف الهمز ان متحرکین بجز تفسیرها الی آخره بعد از ان آنچه که حرکت زان مذکور شد
گفته اند فافهم اصول تخفیف متعلق آن شکل است بر اسکان و ابدال و حذف و تحرکات ادغام اما آخرین را توضیح افزوده و در اصل
و شافیه توضیح آن نیست و عبارت بشرح و شرح چیست و هم الاسکان و الابدال و الحذف و کذا التحرک نحو نقول قال قیل
و لا تنسوا الفضل و کذا الادغام فان بقیة المدغم من وجه کلمه کما فی تحرک یکم به لا تنسوا فضله و ادغام در قسم تسلیم
محل مایل است فافهم بدانکه منوع نیست اجتماع در اعلال یا بیشتر در کلمه که زیاد بر سه حرف است چون لثی و مری و لم یثی
و مقوی و آمده است سماعی در مدحی اجتماع اعلالین چون یا و با و که در اصل بی و بی یا و بی و بی و بی است عین را
بالن بدل نمودند و لام را بنهره بر خلاف قیاس و الباقی گفته اند که توانی اعلالین مکرر است و قتی که در عین و لام بودند
نه در ف و لام چون قه و سیرانی گفته اند که ممنوع آنست که عین و لام ساکن کنند از راه اعلال مثلاً و او بر دی ساکن کنند
مقتل چنانکه یا را ساکن کنند بی نقل اگر سکون یکی با اعلال بود و سکون دوم بدون اعلال جائز بود چون سیری که در اصل
سیری بود و بر وزن کیرم و بدانکه ممنوع اعلال سه است فاعین و لام و هم موضع را قوا این جدا گانه است مگر بعضی
که نه این یکی موضع ندارد چنانکه در اثنای بیان مضموم خواهد شد لهذا اسم ترتیب شروع در بیان قوا این هر سه در
این باب القوا این مثال نمود و گفت و او مضموم منفرد در اول کلمه همچنین نزد مازنی و او مضموم منفرد در اول کلمه همزه
بدل شود چون اخوه و اقت که در اصل وجوه و وقت بضم و او این است و اشباح که در اصل و شاع کسبه و او است و
همچنین و او مضموم بحر که غیر عارض و قتی که مشد و زائده و بدل از حرف بنود چنانچه در لغت و در تریبون حمرا و ون لکن
در وسط باشد حقیقتاً یا کما را و آنکه بنهره گرد و چون او در و قول و نحو در بعضی در مانند حمرا و ون و او در آن که نه عارضی
دارد نیز تجزیه قلم کرده اند و این ظاهر در او مشد و مضموم و البواشع در او زائده مضموم نه قلب تجزیه کرده اند و
سبب قلب درین موضع آنست که ضممه بر او و بنهره دو و او است و اجتماع آن موجب قلب بنهره در صدر بود
چون او اصل پس اینجا مجوز قلب شده موجب قلب وسط را بر صدر حمل نمودند و چنانکه سهل است نه در حجب
که اندک و اقوی و متبنی بر ثبوت سبب است و مازنی و او مضموم در صدر را هم مانند او مضموم گردانیده و در اصل
و لذا القلم تجزیه نموده و نزد غیر مازنی مانند اعماء و الاده و اساده و افاوه مقصور بر بیام است اما مضموم
نزد کسی متفاوت نشود چون طویل و او نموده بدانکه ذکر قلب و او متوسط اینجا به طبیعت و مناسبت بنهره مضموم
در صدر است و رنه ذکر آن در بحث قوا این اجوبه باید و قلب و مفتوح در صدر بنهره چون احد و اناه و اسما
که در اصل و حد و وانه و وسما است و همچنین قلب و او مضموم در صدر تنها نحو تاجه که در اصل جابه یعنی پیش و او
و ترات یعنی میراث که در اصل وراثت بود و شاذ است زیرا که او مفتوح در اول کلمه نقل نیست و قیاس در مضموم
قلب بنهره است نه بر این قلب درین اسامی بوده قیاسی لکن یعنی حرف علامه ساکن غیر مدغم نه مدغم چون عاب

و مثل را جلواذ بعد کسره یا اگر در دو بعد ضمه و او و جوا یا اگر در یک کلمه بود و جوا یا اگر در دو کلمه بود چرا که لکن حروف
 خفیف است که اعتمادش بر حرکت قوی ناموفق ثابت مانند خصوصاً الف که اعتماد آن بر حرکت ناموفق می است
 و فتحه موافق الف است و غیر مخالف او و یا بجهت بودن آن حرکت خفی لهذا که ثمره صیقل الفتح فایده بخلاف ضمه
 با غیر او و او کسره با غیر یا در عدم کانه مستملک در یا بعد خود است تحت آن با حرکت مخالف مانند پس اینجا
 چهار صورت باشد الف بعد کسره چون محارِب جمع محراب و الف بعد ضمه چون قول مجهول قاول و یا بعد ضمه نحو
 موسر و غول در میسر و ضعیل مجهول و ضعیل و او و بعد کسره چون میزان در میزان و نحو بازید و قط در القطب امر لفظ
 کلمه و کرم و بر تقدیر بعد سقوط همزه وصل یا داو گشت و جائز داشته اند یا زید الفظ و خوانده شده است
 یا صالح نیتا با ثبات یا از جهت عروض ضمه که از کلمه دیگر است و قیاس در اینجا ثمرات همزه یا داوست در صورت
 سقوط همزه وصل لکن ابو عمر و همزه خوانده بنظر آنکه آن همزه در اصل اینجا واجب القلب بیاست و سقوط و ال
 عارضی است اما دیوان که در اصل دو ان بود دلیل د و او این شازست یا ساکن که قریب از طرط بود و این
 ضمه در جمع که بروزن فعل یا فعلان بالضم باشد یا صفت بروزن فعلی بالضم فاما نند بین و بیضان که جمع
 ابیض است و نحو حیک و ضییری که صفت است ضمه تا قبل آن یا کسره بدل شود پس در اینجا بیض و بیضان
 و حیک و ضییری با کسره گویند تا ازین قلب حرکت تا قبل یا سالم ماند و وصل آن حیک و ضییری بالضم تلفظ
 مگر بجهت آنکه فعلی با کسره در صفات غریب است بخلاف فعلی بالضم که شائع و کثیر است و يقال مشیه حیک اذاک
 فیها حیکان ای تخم و ضمه ضییری ای جائزه ظالمه و اختصاص بقا و یا در فعلی صفت و فعل و فعلان جمع بجهت
 ثقل صفت و جمع و خفته اسم و مفرد است اما عون بالضم که در اصل عین است جمع عیون بالفتح یعنی شید و لاسا
 بالعین شازست و قیاس دران عین با کسره و در مانند ویران که در اصل ویران با کسره است و قبل و او
 ضمه ندانند بجهت القاء و او از آنکه دران انتقال از اخفت که کسره است بسوی اثقل که ضمه است میشد
 و در طوبی که در اصل طیبی بود و مؤنث اظیب اسم تفضیل و کوسی که در اصل کسی بود و مؤنث الکسی اسم تفضیل ضمه تا قبل
 یا را کسره بدل نکردند و یا را باقی نداشتند بلکه یا را او و بدل نمودند از جهت آنکه اسمیه در اینجا غالب آمد چرا که
 اینها بدون الف و لام صفت واقع نمیشود و اگر صفت میبودند بهر حال صفت واقع میشدند لهذا افزودن سیبویه
 اسم تفضیل حکم اسماء دارد و الجوان گفته همچنین گفته اند اهل تفریط از آنکه اسم تفضیل صفت بدون انصاف
 و لام و من واقع نمیشود و صفت بهر حال صفت واقع شود پس در وصفیه آن نوشی نقصان است و لهذا علم
 در اسم ظاهر جزو یک سوره نگند و گفته اند که طوبی و کوسی جز در وقت تفریط صفت واقع نمیشود و کوسی از
 کسین یعنی زیرکی است اما ابن مالک هر دو را از قبیل صفت شمرده و گفته اند

بر دو از عرب سموع است گویند طیبی و طوبی و کیسی و کوسی که ذاتی الشرح و طربی و قتیکه مصدر طاب طیب گفته شود
 نه صفة ارسطی گردد اما وقتیکه بمعنی طیب بود توجیه آن جز محل بر طربی اسم درست نشود بلکه ابقایا یا بنی طور یاد
 و فعلان جمع و فعلی صفة با اتفاق است میان سیبویه و خنیش لیکن در غیر اینها اختلاف است سیبویه گوید که ضمه را بکسر
 بدل نمایند تا با سلاست ماند چرا که تغییر حرکت تغییر اندک است از تسبیح تغییر حروف و عدد و ضول از یا بسوی اقل بی وجه
 بعید است و لفظ مصنوفه که در اصل مخفیة بود شاذ است و لفظ معیشته بحسب قیاس است خواه در اصل بروزن
 مفعله یا بکسر بود یا مضاعفه بالضم و خنیش گوید که یا را با و بدل نمایند و باقی ندارند از آنکه در ابدال ضمه بکسر تغییر
 قاضی است که بدان صیغه بروزن دیگر میشود پس مصنوفه نزد او بر قیاس است و معیشته در اصل کسر عین بود بحسب
 و بنا برین اختلاف وقتیکه از بیع مانند ثریب البقم تاین سازند تتبع بکسر یا سوجه بود نزد سیبویه و بیع باشد
 نزد خنیش و در شرح است که این اختلاف وقتی است که یا قریب از طرف بود اما وقتیکه بعید از طرف بود چنانکه
 بعد آن یاد و حروف اصلی بود چون مویر یا یجر اصلی است نحو غوطه که در اصل غمیط است تکرار طار اصلی قلب یا با و او
 اینجا بالا جماع باشد بحسب کثرة این قلب و نیز تمام و بحسب اولویت عدم تغییر در ده رقال سیبویه اذانت من ایج
 بحسب قلت یوحی قلب الیاء و او مناسب آن بود که هم این قاعده را قریب توانین اجوف ذکر می کرد
 بحسب غلبه وقوع این قاعده در آن اگر چه هم بحسب عدم اختصاص بعضی قاعده محلی در توانین مثال اجوف و
 ناقص اثبات کرده چنانکه این صاحب اختیار کرده است و او یک لغت معیشته علامت مضارع و قبل کسر اصل
 لفظی بالتقدیری افتد بقیته از آنکه او بسبب دخول علامت ساکن گردید و بحسب سکون اضعف شد و علامت
 حاصل فتح گردید نه حرکتی که اخت و او است تا و او بدان الفت گیر و پس گشت علامت گویا غصب بود فتح را از آن
 و دید و او را بعد خود حرکت مخالف خود پس نفرت کرد از آن و افتاد از جای خود یا آنکه او بمنزله و ضمه است
 و واقع شد میان کسره و یا که بجای دو کسره بود پس تشقل غم و مخذوف گردید بعد از اخوات او بران حمل نمودند
 چنانکه اخوات اکرم بر اکرم محمول شدند در حذف که ذاتی الشرح و در کتب دیگر باین طور است که هر دو که میان
 یا و علامت مضارع و کسره اصلی افتد بقیته چون بعد لغت اخوات بعد را که اعد و لغت و لغت است بران حمل نمودند
 بدلیل آنکه او بمنزله ضمه است بلکه بجای دو ضمه و کسره که بعد و او است از جنس یا است که قبل و او است
 و وقوع شیء بین الضمین مستثقل است پس آنرا حذف نمودند و این دلیل او ضح و احسن است از دلیل سابق
 کما لا یخفی چون بعد که در اصل یو بعد بود مضارع و عدد و یض که در اصل یو ضع بود بکسر ضا و مجمله مضارع وضع اینجا و او را
 حذف نمودند و عین کلمه را بحسب رعایت حروف حلق که علامه مجرزه فتحه است نه موجب فتحه دادند و همچنین در یطایر و
 سمع مانند آن پس مانند یض و یق از باب فتح است و در اصل از باب ضرب و مانند یض و یطایر از

نیفتاد بجهت بودن آن اسم توجیه مصدر و فزاد از فی مصدر است و جمع آن باعتبار تشبیه اصل است چنانکه در تود
و مانند آن و لفظ جهت مثلثه الفاء شاذ است نزد غیر و سه در مصدر یک مضارع آن بعد حذف واو مفتوح
برای رعایت حرف حلق شده باشد کسره و فتح فاء هر دو جائز است چون صیغه و سقه فتح برای موافقت
مضارع و کسره بلحاظ اصل است و در بعضی اوزان کسره آمده است فقط چون بیتیه و صله بضم صا و شاذ
قیاس با کاست و همچنین حذف واو از دفعه بالفتح مصدر و زح بر وزن کرم و طار و بالفتح و طه با کاست مصدر
طاه چون کرم شاذ است بجهت عدم حذف و فعل اینها و همچنین حذف از زک با کاست که اسم فاعله است و لذه
با کاست معنی بنزد و مر و سبب عدم مصدر تیه اینها این یعنی واو و یا که فاء باب افتعال باشد شبر طیکه بدل
از بنزه بنزد اصلی بود یا بدل از لین به تا بدل شود و در تار افتعال هم غم کرد و جهت تجانس لغت فصیح
که لفظ اکثرین است چرا که تا قریب بود است در خارج سبب بودن آن از اصول شایا و بودن واو از ششین
با وجود همس در تار که مناسب لین است و یا را بر و او چل کرد و در تار صرف مختلف نگار و نحو تحصیل و یو فصل اتصال
و یو فصل تحصیل مثال واو چون اتق که در اصل او تعاد بود و او نا باشد و یا تا گشت و تا و تا و غام گردید یا آنکه
واو او را تا بدل گشت بجهت عروض کسره یا قبل پس مثال قلب و او تا بلا شبهه متعد باشد و مثال یا چون
اتق که در اصل اتیس بود و معنی لعب بالیسیر یا را تا بدل نمودند و تا را در تار ادغام نمودند و در اتین بدل نگارید
از جهت آنکه یا بدل از بنزه است و عارضی است بخلاف یا را اتق که در صورت اعتبار بنزه قلب آن لازم است
اما اتیز که در اصل اتیز است یعنی لین الا از و اتخ که در اصل اتخ است شاذ است همچنین بنزه و متحد مصر
گفته که میتوان گفت که قلب بنزه بنا در اینها است و است بسبب اتفاق هر دو و در شده انتقی و مطرد
در لغت بعضی حجازیین قلب لین نگارده بآن در مضارع و الباقی آن در امر و مصدر و اسم فاعل گویند یا تعد
و یا تیسر و یو تعد و موثر و استیاد و او استیاد و یا بقایا در اینها نیز گویند چنانکه در امر و مصدر نحو اتعد و تیسر
و اگر دو و او متحرک در اول کلمه بسبیل لزوم نه عروض بهم آیند هر دو اصلی باشند یا نه اولین بنزه بدل
گردد و جای بجهت اشتغال اتباع شایین تحرکین در مصدر و لندا مانند ددن و سیر قلیل است در کلام
خصوصا و قنیکه مثلیین دو و او باشند و در وقت دخول و او عطف و قسم سه و او مجتمع گردد که آنوقت
این اجتماع نهایت تقبیل بود و اگر ثانی را بنزه بدل میکردند نقل باقی میماند خصوصاً وقت دخول و او عطف
و قسم و نیز چون بنزه و او از و وطن نخرج اند پس اول شیه بنزه بود درین معنی از نسبت ثانی چون او
که در اصل و او اصل است جمع واصله و او ثانی در اینجا بدل از لک است چنانکه در ضواریا و اول در اصل و اول
بود جمع اولی که اصل آن دوئی بود و و نش اولی که در اصل و اول بود و بدانکه چون دو و او در اول کلمه بهم آیند

و ثانی ساکن بود قلب اول بنزد است واجب چون ادوی دوری مجبول داری و قلب و اول لازم شده بر زبان
قیاس کذا فی الشافیه و غیره و در قیاسی است که از کلام بوعلی فارسی لایح میشود که اجتماع دو واد و مصدر و قیاسی نماند
ما مضی بنود موجب قلب اولی است بنزد پس اولی نزدی بحسب قیاس بود و در دوری قلب لازم نبود و سبب
گفته که بنابر مانند گوگوب از وعدا و بعد پس تحرک واد ثانی نزد وادیم شرط نیست انتهی پس در اینجا کلام نحوین بر یک
و تیر و نیست و آنچه ممد و شرح گفته است جامع اقوال است و آن آنیست که شرط موجب قلب و اولی بنزد بنابر آنچه
مفهوم از کتاب و انکشاف و کافی و جز آن میشود آنست که واد و دوم بدل از حروف بر آید نبود بر ابرست که آن واد
مد و بنود چنانکه سیویر گفته که چون نیا کنی از وند مانند گوگوب گوی او عیاده غیر بدل از چیزی بود و نماند یا است
اول چون او عا و وقتیکه بنا کنی از وند مانند بنو بار آو میمان گفته که در اینجا نزد این هیشام و ابن مالک قلب عا
ند واجب و ثانی چون اولی که در اصل و ولی است نزد غیر بین یاد و بدل از حروف اهلی بود چون اولی نزد و فین که
اصل آن و ولی است بنزد و این شرط مذکور بحسب احترام از نزد و ولی است و تحرک واد ثانی شرط نیست پس قلب
در اولی نزد و فلات قیاس نبود بلکه موافق قیاس است انتهی پس بنابرین تحقیق شرط تحرک ثانی در اینجا بنابر سبب
مشهور باشد فائمه و اگر اتصال دو واد و مصدر بر سبیل عروض بود بنزد است قلب اولی بنزد ثانی و تحرک بود یا
چون او وی و وی در ایاد وی بر وزن فاعول از وی چون حرکت بنزد اولی بیاد وند یک در اصل واد بود باز آمد
بحسب نزاع و لای قلب و بنزد و اصل اقتاد و وی شد بعد حرکت بنزد واد وادند و انگندند و وی شد و جنان گفته
که این نه سبب بوعلی فارسی است و متابعت کرده است آنرا ابن مالک و نزد غیر وی قلب بنیام واجب است
کذا فی الشرح و چون مصدر از قوانین مثال فاعول است شروع در قوانین اجون نمود و گفت واد و یا و تحرک حرکت
نه بعا ضی برابر است که آنرا من منقول از غیر بود مثل جوب و بدل که در اصل جوب و جیسیل بود یا غیر منقول از آن
چون اخشوا الله و خشی الله و قیاس که بعد تنوید لازم باشد نه فتحی فاعول که اندک دیگر بود نحو قوند و سیر بدل از الف که در
از آنکه هر واحد بنزد و حرکت است و حرکت اینها و حرکت ماقبل اینها و حرکت دیگر پس مجموع بنزد و حرکت شد
در یک کلمه و آن قیاس است و نیز اینها بحسب تحرک خود مرتبه در حروف ده شدند و جماع حروف مله تقییس است پس این
بدل نمودند که از فست و بجا نس حرکت ماقبل اینها اما چه شرو و یکی آنکه واد یا عین کلمه ناقص نباشد چون حی
و قوی کسر عین و نه در حکم آن عین باشد و کلام ناقص کمر شده باشد پس حروف اول بحسب توسط آن بنزد و عین
کرد و حروف دوم بحسب تا خسر آن بنزد و لام و در هر صورت تعلیل میکنند از آنکه تعلیل حروف آخر اولی است بحسب بودن
آن محل تغییر بخلاف اولی که تعلیل آن سبب توالی اعلالین است در دو حروف اصلی حقیقه چون واد و کذا چون
در حروف و این ممنوع است و در مانند جی اگر عین محل شود توالی اعلالین حکما اگر نه بحسب بودن یا در آخر و حکم تغییر سبب

لازم نشود چون تخشیم در مانند افشون و چون جمیع مذکر محمول حرکت و او ماضی است و سقیم آن کلمه که در آن
 و او و یا است بروزن فعلان بالتحریک و فعلی بالتحریک نباشد چون جولان و حیوان و حیوانی و صورتی تا حرکت
 لغز اینها باقی مانده برای دلالت بر حرکت سیمی و در صورت تقلیل حرکت باقی نمی ماند اما موتان محمول بر حیوان است
 که نقیض وی است و نزد مبر و تصحیح فعلان خلاف قیاس است و قیاس تعلیل است پس لعل آمدن داران جادان
 و همان در دوران و جولان و آنچه مسجع است شاذ است و نزد خویش تصحیح فعلی شاذ است و قیاس تعلیل
 است و نزد غیر ایشان اعتبار اغلب راست و شاک نیست که فعلان غیر معلول اکثر است همچنین فعلی پس عمل برای
 اولی بود گویم که عبارت متن اولی است از عبارت مهول که لایعین فعلان فعلی چرا که تفسیلین یعنی محل است
 سببیه که در مانند نزوان و جولان هم تعلیل نکنند مگر آنکه گفته شود که م این را از امثله قبل مرده شمرده است فایده
 و هشتم کلمه او و یا نه بمعنی کلمه باشد که در آن و او و یا تعلیل پذیرد بجهت عدم علت با شرط چون عود و مسعود و خور
 و سود و بیش که بمعنی اخور و استید و تجاوز و اسود و همین است از آنکه الوان و عیوب خاصه افعال و فعلی است
 و اینها اصل اند در آن همچنین تفاعل مهلست و قشار که غیر اینها فرع اینهاست در این معنی از چون افعال و فعلی
 قابل تعلیل نیست بجهت فقدان شرط و تفاعل بجهت تعدد علت پس هر چه در متنی اینهاست محمول بر اینها باشد
 در عدم تعلیل نیز و بعضی گویند که عین فاعل اگر یا بود تعلیل پذیرد اگر چه بمعنی تفاعل بود و نحو ابا عوط ستا و بمعنی
 تیا عود و تیا عود و در اصول شرط دیگر افزوده که و او و یا عین بدل از حرف فصیح نبود چون شیشه و در شجره و بخلاب
 لام چون قطنی و تقنی و تقطن و تقضض و شرح است که گفته اند در بعضی هم تعلیل نکنند تا بر صورت ملحق بر باقی باشد
 مگر در لام محل تغییر است پس اگر از قول و هیچ مانند قریوس و فنج القاص و دارا سازند و قول و بیع و گویند و اگر
 از می مانند و خرج نمایند و بی گویند تعلیل یا می ثانی و شرط کرده اند و اما که بروزن فعل بود و حرکت و سکون
 و لهذا در جواد و طول و جولان و حران تعلیل نکنند و در مانند باب ثانی و او و قاده و باعنه که جمع قلند و باع
 است کنند انتی پس آن اله که بدل از و یا است بقران ساکن لفظی یا تقدیری بقیته تا اجتماع ساکنین
 فصح و چون قال که در اصل قول بود و فتح عین چون و او متحرک بود بجهت لازمی و اما قبالت مفتوح لغز که لازم و
 مذکور و متحقق بود بابت بدل نمودن و باع در اصل بیج بود و فتح عین یا را بابت بدل نمودن این هر دو مثال و او
 و یا مفتوح است در عین و فاعل در اصل خوف کسب عین است و اولان گشت این مثال و او و مسور است
 در عین و طال که در اصل طول فصح عین است مثال و او منعموم و عین است از ایراد و چون ایراد طال و لی
 که انحنای و و نما و سبل عود و اولان گشت و ایراد این مثال بجهت اشتعار تعلیم این قاعده است مر عین
 و لام را لکن چون مثال و او را ذکر کرد مثال با نیز باید چون می که در اصل معنی بود و امثله اسما نیز باید چون

قال الحاربردی فی هذا المقام ان اصل سبع فاسكنوا لیا کر اتمه لکسره علیها بعد النعمه فحصل یار ساکنه قبلها فتمت
 لکسره الفاروی فی فصحها ثم قبل علیه و هذا التقوی قول سیبویه علی قول اکثر شیخ غیره الحکره و لم یغیر الحکره ثم قال
 ثانیها قول ربیع و وجهه ان اصل قول قول کر هو لکسره و علی الواو و بعد الف نحه فوه فصار قول ثم حوا و یوح علیه مانده
 و انکانت تقوی مذنب الخش الا انها لغه و دویه لا و عند اربها لان حمل التثقیل علی الخفیف و من حمل الخفیف علی التثقیل
 انتهى و چون عین این ماضی مذکور را بجمع ساکنین میقتضی چون فاقن و عین و چون اخترن و انقذن نیز سه جدران
 جایز بود یکی کسره خالص آن اشهر و واضح است چنانکه قبل حذف بود لکن و در مانند خض و عین التباس مجهول مجهول
 شود و دوم اشهاد برای بیان اصل و این فصیح است و سوم تمهید خالص لکن و در مانند فاقن پس مجهول مجهول شود و در
 شرح از برای و شرح آن کافی نقل کرده است که گوئی در اجوت و ادوی عدت بالقسم معلوم و یا لکسره و مجهول و در یائی
 بر لغت مشهوره لغت و هر دو بدون فرق و بر لغت کسبه و مجهول نوع گفته گوئی لغت بالکسره و معلوم و بالقسم مجهول
 و نزد بعضی و قتیقه قرنیه مجهول موجود بود چون الامارین و الاقوال قلن فاعلمت کسره و یائی و در کسور العین چنانکه
 جائز است اشهاد و ضمها اگر چه التباس مجهول مجهول است بجهت وجو و قرنیه و واقع لیس و در غیر این هر دو یعنی غیر یائی
 و کسور العین رواست ضمها چنانکه رواست کسره و اشهاد اگر چه التباس مجهول معلوم شود بجهت قیام قرنیه و اگر قرنیه بود
 پس مختار ضم و اشهاد و یائی و کسور العین است و کسره و اشهاد در غیر این هر دو و التباس مجهول معلوم نشود و اگر
 در ماضی ثانی مجهول معلوم از اجوت یائی و کسور عین و قبل عین کسره بود و اشهاد نبود پس در مجهول از این هر دو اشهاد
 و اشهاد فارق بود و در غیر این هر دو ضم بود فقط پس در مجهول اینها کسره خالص میهند یا اشهاد نایند بجهت فرق
 و ظاهر کلام سیرانی موجب فرق نیست در صورت قرنیه عدم قرنیه و التباس جائز باشد بسبب تکرر وقوع آن
 در مانند اینها کذا فی الشرح فاما ماضی اجوت که ثانی مجهول دست نه مزید بعد حذف عین کلمه اجتماع ساکنین کسره
 باید اگر اجوت یائی بود برای رعایت یا یا از باب کسور العین باشد یا اگر چه اجوت و ادوی باشد یعنی اگر عین باب
 کسور بود خواه آن کسره و عین ماضی بود خواه و عین مضارع آن فا کسره و دهند برای رعایت باب بخلاف ثانی
 که مقبل عین آن بعد حذف عین متغیر نشود و اگر اجوت یائی یا از باب کسور العین نبود بلکه اجوت و ادوی یا از باب
 مضوم العین باشد ضم دهند برای رعایت و او بار رعایت باب که اهم و اقدم است از رعایت حروف چون فاقن
 که در اصل قولن بود و او را لغت بدل کردند و افگندند پس قاف را ضم دادند تا دلیل باشد بر او و حذف ناگر
 ماضی مجهول باشد پس قولن است کسره و او را بجای ضم ناقص بر دارند پس او را حذف کردند از جهت جمع ایشان
 بعد از آن قاف را ضم دادند تا دلالت باشد بر او کذا فی المنهیه تقدیم مثال اجوت و او بر یائی بجهت تقریب شأن
 یا مثل است و نزد بعضی قلن معروف در اصل قولن است بعد قولن کردند پس او را حرکتش با قبلش دادند بعد از آن

حرکت با قبل بعد و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و در آن که در اصل ملوکین بنجم و اوست هر دو دالات موجود است
و بعین در اصل معین بود یا را با الف بدل نمودند و االت از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعد فارا کسره و او نیز
دالات بر او نیز و بعضی از بعضی کسره یا آوردند بعد کسره باقیل و داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از آنکه
حرکت آن بعد و از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعین شد و درین که در اصل یحین کسره یا است هر دو دالات موجود
و حین در اصل فون بود و کسره و او را با الف بدل کردند و افکنده و فارا کسره و او نیز تا دالات کند بر باب اگر
مجبور بود و شش حرف است کسره و او بجای ضمه با قبل بر دین و او را با اگر و اینده افکنده از جهت اجتماع
ساکنین یا او را ساکن کرد و بدلی نقل حرکت و فارا کسره و او تا دالات کند بر باب کذا فی المنتهی و در لغته آیه
و سقته اسقته و طیح و متن است که اخوت و او است از باب ضرب کسره و او ماضی آنها برای رعایت باب
که آن کسره عین ماضی است کذا فی الاصول و برین تقدیر در زمانه قبل هم رعایت باب و او هر دو بود و کما لا یخفى
و آنچه بعضی گفته اند که در وقت رعایت باب ممکن نیست بجهت فتحه فاعنی را نیست که این شخص رعایت باب عبارت
از موافقه حرکت عین ماضی داشته است لیکن لفظ باب موافق مدعی است فاعنی به انما اطلاق ماضی و عدم
تقسیم آن معلوم چنانکه در جدول است بجهت فهم این قاعده است معلوم و مجبور را چنانکه از حاشیه که در بیان
اصل قبل و حین مقول شدیم ظاهر میشود و در اصول چون حال ماضی جدول علمیده بیان کرده است در بیان این
قاعده محتاج تقسیم معلوم شده بخلاف اینجا که چون قاعده ماضی جدول مخدوف العین ذکر کرده است بر وجود مناسب
اطلاق ماضی دانسته است و آنرا تفصیل فرمودیم هر دو و یا یک بعد حرف ساکن باشد و آنکه بعد لین زائد بود مثل
بویع و صد که در اصل سی و دست و بعد لین مدغم چون صورت زین و در عین فعل با عین اسم که شیه فعل بود در معنی
ای مصدر و اسمی که مشتق از آنست و همیشه موازن فعل است بوزن عروضی که عبارت از توافق در عدد و حروف و عدد
حرکات و سکات بر شیب است بی لحاظ تقابل حروف اصول با اصول و زائد بر و اندکی اختیار خصوصیت حرکات
مثلاً ادا هم و رفیع و قبول بوزن فعل است بوزن عروضی و علم عروض علمی است که بدان کیفیت وزن بیت
معلوم شود و حرکت آن و او یا نقل کرده با قبل و بی جهت نقل و موافقت تعلیل ماضی و حرکت بر و او و یا بعد
سکون نقل و قتی تنسیت که او و یا لام کلمه باشد بجهت تغییر آن با آنکه در شرح گفته که اگر زائد در مانند صورتین حرف
اول است پس حرف ثانی واقع بعد لین زائد بود و اگر حرف ثانی است پس آن عین کلمه است پس حقیق بقید لازم
نیست انتی ترجمه میگویم که لفظ زائد هم مستدرک است چرا که او و یا و قید و عین حقیقی باشند با قبل آنها نیز
زائد شود و پس اینهم قید است از آنکه این و او و یا بعد لین اصلی یافته نشده که در آن این تعلیل کرده
در مانند بویع نکرده شود و غیر چون زائد در صورت نکرده دوم است بر زید صبح و اطلاق عین بر دوم است

لازم نیاید که آن اقرب است بفعل از نسبت اسم که از جهت لزوم ظرفیت فعل بخلاف آنکه در تفسیر اسم که سبب صرف بود و فعل و مفعول لفظاً و معنی و نیز آنکه از نفسی اسم اللفظی صیغه اسم که تصدیق میگرداند اسم فاعل که برای سبب برین وزن نیز خارج شد چون مفعول متنی بسیار بد کنند و گویند و برین تقدیر عبارت ثلث حسن باشد از عبارت مفعول از جهت اختصار و آن نیست و لا هم الا که و ما شبیه و در شبیه فعل شرط دیگر هم هست و آن نبودن آن بروزن متعارف فعل پیش از تعلیل یا بعد از تعلیل است یا عدم زوائد اربع بر او پیش پس در اسمی که بروزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل چون اسود و ابيض و اقول و اسمع اسم تفنیل یا بعد از آن نحو تقوال و تسایر و تصویر و تزیین و همچنین او در وزن و آنچه و اقیسته که بعد از تعلیل و اقبل تعلیل بروزن متعارف فعل است و تا آن نیست را اعتباری نیست که عارضیست و نیز در وقت و وقت مشابه ضمیر میشود و او شن اندکی باشد که مشترک است میان اسم فعل چون همزه و تا و یا و نون تعلیل کنند بخلاف سیم که مختص به اسم است پس همیکه بر اول آن هم زیاد است تعلیل کنند اگر چه بروزن متعارف فعل بود و نیز عروضا چون مقال و همچنین و سیمیکه بروزن تفسیر یکسره تا سازند چون تبع که در اصل تابع یکسره و یا و تکیه از بیع مانند تفسیر یکسره تا سازند بجهت عدم وجود زیاد مشترک در اول و عدم وجود بروزن متعارف در ثانی و اگر در شرط فعل این شرط که بروزن مشابه است اسم فعل را هم آید و صورت تعلیل بخلاف و در صورت تحقق شرط مذکور که آن وقت مخالفه با فعل حاصل شود خواه بزیادت مخصوص به اسم خواه بصحون وزنی که فعل یافته نمیشود یا در فعل تلیل است در انقیه جمع فواقر شادوست و لغوث و لغوث و نیز این مقول اند از فعل و چون حرکت از او و یا قابل بود و پس آن حرکت منقوله اگر فتح بود و او و یا الف که در از آنکه او و یا در اصل متحرک بود و قابل آن اکنون سقوط حرکت چون یقول که در اصل اقول بود حرکت و او نقل نموده بقاء دادند لیل شد همچنین تا یقول که در اصل یقولن بود لکن اینجا و از جهت اجتماع ساکنین افتاده و بیع که در اصل بیع بود حرکت یا نقل کرده بیاد اوند بیع شد همچنین تا یبعین که در اصل یبعین بود و یا بعد از نقل حرکت از جهت اجتماع ساکنین افتاد و یقول و بیع هم اگر تا آخر میگفت بهتر میبود چنانچه در آمده آیه گفته و اگر اقول و ابع میبود لفظاً تا یقولن و بیع میبماند بنوکمالاً یعنی و قل که در اصل اقول بود و از یقولن منته و او را بقاء دادند بعد و او از جهت التماس ساکنین افتاد و قل شد بعد همزه و صل را حذف نموده بجهت استغناء قل شد و قولاً آه در اصل اقولاً بود و همزه و او را بقاء دادند و همزه را از جهت استغناء حذف نموده قولاً شد همچنین تا آخر و بیع که در اصل بیع بود و امر از بیع کسره بیاید و یا را از جهت اجتماع ساکنین و همزه را از جهت استغناء بیفکنند بیع شد و بیع آه که در اصل بیع بود حرکت را بیاد دادند و همزه و صل را از جهت استغناء بیفکنند بیع تا آخر و چون مقول که در اصل مقول بود و هم مفعول از یقول ضمیه و او بقاء دادند و او اول را از جهت اجتماع ساکنین افکنند و مقول شد همچنین تا آخر و بیع که در اصل بیع بود

و اصول از مبعیضه یا را میارند و یا از جهت التقاء ساکنین افتاد صوح شد بعد از منته منقول را که بر جدول
 نموده بر این باب است بر اجوف یا بی عبده و او یا ش بیع گشت و عذبت و او اول و مفعول را و ی و عذبت و عذبت
 را و مفعول میارند یا بی چنانچه گفتند مذیب خفش است سیکوید که چون تعلیل در او و یا بنقل حرکت نمودن اول است
 که بجهت آنما نیز گفته اند بجهت او و مفعول با اجتماع تعلیلین در او حرف متوالی لازم نیاید و نیز اغلب
 و معروف در وقت التقاء ساکنین حذف اول است خواه هر دو ساکن حرف اصلی باشند چون قل و ی
 یا ثانی باین که بود خود را و غن و راسون و علیین و عطفین یا ثانی منیر مثل بر و او ترنمین و اشال اینها کثیر
 است پس جانیه در محذوف از جهت التقاء ساکنین تردد و بوجهل برای آنکه اغلب است نمایند و سیبویه
 تعلیل میگوید که محذوف از مانند مفعول و مبعیض و او مفعول است که از اول است و اول است بجهت از نسبت اصلی
 ماضی گفته که هر دو قول حسن اند اما قول سیبویه حسن را قوی است بجهت ظهور یا در مبعیض و اگر مبعیض محذوف است
 مبعیض میشد و باین خفش که اول است مفعول است تعیین است از آنکه تا مفعول هم است و او را در نامه است و نیز در مباحث مبعیض
 بر قول خفش چنانچه غیر لازم می آید نقل شده و حذف یا و قلب نموده بکسره و قلب او میارند و بر قول سیبویه تفسیر کردنی اشهر
 و در بعضی کتب نوشته است که نزد خفش حذف و او که علامت مفعول است جائز نبود و سیبویه گوید حذف
 علامت وقتی جائز نبود که علامت دیگر نبود و اینجا مبعیض مفعول موجود است و يقال در اصل یقول بود مجهول نقل
 و مبعیض در اصل بیع بود مجهول بیع و نجات در اصل بخوف بود مجهول نجات حرکت و او و یا را نقل کرده قابل
 را و اند بعد و او و یا را باین بدل نمودن بجهت فحیه و قبل معروف نیز میتوان گفت همچنین تا آخر حرف انبیا
 و گفت که در اصل اخوف بود و او را باین که الگشت با جماع ساکنین افتاد و همزه و اصل از جهت استغناء
 و در فحیه که در اصل اخوف بود حرکت و او را باین رفت و او الگشت و همزه و اصل از جهت استغناء افتاد
 همچنین تا آخر اقام در اصل القوم بود ماضی از باب افعال و او را باین نقل حرکت الگشت و در اقامه که
 در اصل القوم بود بر وزن افعال مصدر قام و همچنین استقام و استقامه که در اصل استقوم و استقوم بود و او
 بعد نقل حرکت الگشت و در اقامه و استقامه از جهت التقاء ساکنین افتاد اقام و استقام شد اینجا هم
 اختلاف است حذف را الگشت اول نزد خفش است و حذف ثانی نزد سیبویه چنان در مفعول بیع و بجهت
 الگشت آدر آخر عوض را و در خط در میان اسم و فعل فرقی باشد و گاهی در وقت انصاف حذف کنند
 بجهت سول فرق با ضافه چون اقام الصلوة بدانکه در ایراد انقدر اشد فائده معتد به ما معلوم نمی شود
 اخبرنا ما ترک اشد مبعیض و مشتقات و او را باین نقل اما مثال مصدر ثلاثی مجرد و مبعیض همیشه است مصدر
 اما مثال حذف بخوف قیل که در اصل مقیل است چون مغرب انقال القیما و از آنکه در اصل سیر

مع در نقطه یا از زیر پس گفت ابوعلی که این خط کیست گفت خط من است پس ابوعلی بسوی صاحب خود مجروح
خشمناک دید و گفت بدرستی که ضائع گردانیدم کامهای خود را در بارت نخستین کس پس همون وقت بر وزن
آمد و در اسم فاعل شاک الراحل شاک بمعنی طرت شوکت و خدنه سه وجه آمده است شاک بجزه بر حسب
قیاس و شاک مانند قاض بگردانیدن عین موضع لام و شاک بجزه است بعین و همچنین است حال اسم فاعل
لاش العاقبة علی راسه و بار الشی بهار از افشرف علی الاقدام و نیز بعضی اصل نه شاک لاش و بار الشی
و لوث و سوز بکسر عین است مانند فاعل که اصل آن صوت بود و بالعده یعنی ان اینها ان اسم فاعل نیست
بلکه بدل از عین است و اینها مختلف اسم فاعل اند چون در حرث عات و لفظی که جمع است بر وزن فاعل
بوزن صوری لکن یکی پس دیگری پیش اللفظ مفاعل اند پس بجزه بدل شود بجهت اشتغال قیاس و در
عائنه که در میان اینها فاصله ضعیف بود و در جمعی که از جهت طول بنا ثقیل است یا پس بدون ثانی در مجاورت
آخر که محل تخیر است پس ثانی را با لث بدل نمودند و حرکت و آند بجزه شد چنانکه در باب ع و قائل گذشت
و این اجتماع بر چهار قسم است هر دو یا بود چون خیال جمع خیر با دل یا بود و ثانی و او چون سیاق جمع
ستیفه یا عکس این چون بوالع که در اصل بوالع است جمع بالعه و یا هر دو او بود و نحو اوائل که در اصل اوائل
ست جمع اول بخلاف عوا و سیر و طو او پس که جمع عوا و را بضم و التشدید و جمع طو و سست بجهت بعد ثانی
از طرف مختلف اجتماع بسبب وقوع مده بعد از وی و عوا در جمع عوا و مقصور عوا ویرست نیز جمع بر وزن مفاعل
بر اسه و عیایلین جمع عیایل بالتشدید در اصل عیایل است بر وزن مفاعل کسر عین را اشباع نمودند
عیایل شد و این معنی از واحدش ظاهر نشود و در جمیع ضیاء و ن جمع ضیون شاد است و آنچه مذکور شد سبب
سیویه و خلیل است آمان در خفش این قاعده جز در مانند اوائل یعنی جز در دو و او خلافت قیاس است و در دو
بر سماع است چرا که اجتماع یا عین و او و یا در اول کلمه چون بین و یوم و یل موجب قلب نیست پس در دو
نیز سبب قلب نبود بخلاف اجتماع دو و او که سبب کمال ثقل است پس ضیاء و ن شاد است و نیز سبب بوالع
بالع مفروض است که بالعه است و در سبب سیویه قولیت بدلیل مذکور بجهت مشابهت میان و او و او
بجهت عدم فرق در میان هر دو وقتیکه در طرف باشد چون کسار و او و همچنین وقتیکه نزد یک طرف باشد
و نیز بدلیل آنکه نازنی از اسمی بر سید که عرب جمیع کسیر عیایل چگونه کنند گفت عیایل بجزه اما ضیاء و ن
شاد است برای تنبیه بر اصل تحوات همچون و دو یا برای آنکه جمع فرع است و در واحد که ضیون است چون
تعلیل نیست در جمع نیز نکردند و در ایراد مثالین نه مثال واحد با احتیاج چهار مثله اشارت است با اختیار
در سبب جمع که قولیت و چنانچه در دو حرث عات در مفاعل پس بجزه گرد و همچنین هر دو زائده نه صلی نحو عیایل

و معاون که بعد آن عینه بعد از آن مفاعل یافته مژده گرد و حیر که حرکت کرده زانرا در او نبوده مضمناً و قتی که
 انت بود که حرکت آن مکان نبود و حرکت و وقوع آن نزدیک آخر که مثل تغییر است با عدم اعتدال فاصله میان
 و فتنه که الف است در بدن زانرا اولی بتغیر از نسبت اصلی آنور سائل جمع رساله جنی پیام و می گفتند جمع صحیفه و
 عجا که جمع عجوز و بخلان با اول جمع جدول که در او در آن نیست اگر چه زانرا دست و پاره در معاش در قرآن
 انفع نشا دست چنانکه در صواب جمع معیبت که در اصل مصوبه یکسر عین است و قیاس معاد
 است چون مقادیر از جهت اسالت مد و این قلب در آن بجهت تبیین است بدانکه این جمع مفصل و مفصل
 نیست چون معاش و مقادیر بلکه جمع مفصل است مفاعل است از افعال که قیاس در جمع آن صحیح است و تکسیر
 چنانچه در بحث جمع پیدا نشا و الله تعالی پس شد و ذلک است بر شند و جمعیه آن و لفظ در آن در جمع
 مدینه اگر آن از مدین با یکسان یعنی اقامت بمنزه باید و برین اندا که ترغیب و اگر از وان بدین معنی لان و تقدار
 است یا از دانه برینه یعنی و الله و بلکه است بیا باید و اکتفا بر یک مثال در متن بجهت شهرت امثله و لیست الف
 و یا زانرا که در واحد مد و در جمع قبل الف اجمع باشد بشرطیکه آن جمع بر وزن مفاعل یا مفاعل افتد
 بوزن دوری آن الف و یا به و اول شود و بجهت وقوع آنها قبل الف تکسیر که بمنزه یا یا تغییر است که در آن
 انت و یا در و میشت چنانچه باید بخوار بر جمع فار و ره و ضواریب جمع ضاریب و ضواریب جمع ضاریب چنانچه
 در تغییر اینها تویر و ضواریب قاعده در یک کلمه و قتی که او و یا هم آیند اگر چه یک کلمه حکما بود
 نحو مسلمی که در اصل مسلمی بود چرا که ضمیر محو و بمنزه جز بر جابر بود از جهت شده افتقار با هم بخلان نحو
 تویر بر و ریاست بی در اصل که اجتماع در یک کلمه نیست نه حقیقه نه حکما و اولین از این او و یا
 غیر مبدل است از حرفی بسکون لازم و او سیاهالی شود از جهت مناسبت اولین و هر دو توسط و فاس
 مکررند از جهت خفیه یا بعده یا در یا او غام یا بد بسبب اجتماع شلین با سکون اول و اگر اولین متحرک بود
 قلب آن موجب و کسب بود با وجود و جمع شلین خود و طویل و ضواریب و آن عدول است از خفیه
 بسوی ثقیل و تحلیل عین ناقص میشد در مانند بروی و اگر اولین مبدل بود چون بولع و تنوع قلب نکند
 جهت عروض از اجتماع غیر معتد به است و نیز قلب در اولین بسبب لبس با معنی یا بقیل و ثقیل گردد و هم
 او او اینها مبدل است از الف و ان مدغم نشود همچنین حرفی که بدل از و میست و بعضی جائز و ریشه اند در گو
 و ر و نیه و قتی که بمنزه اش با و بدل شود در یا و ریه و همچنین اگر سکون اول عارضی بود تغییر تحلیل نکرد نکند چون
 توی سکون او و در قوی یکسر او بر حصول وزن فتنه و لهذا او را خراباز نماید و این سکون موجب توانی اعلانی
 نیست چرا که این سکون بجهت تخفیف وزن علت نیست فاقم و بعضی در اینجا هم تحلیل کنند گویند فی اما او با جمع

و احزاب بالتباین پس هر یک را وجوبی است اول را بدون یا بدل از الف است بدلیل آمدن ماضی و مضارع و مانند
 آن بالنت و ثانی را بدون آن زائد بنفسه بدل از چیزی همچو الف در ماضی و مضارع و جز آن و گفته اند که اگر اول بدل
 لازم بود تعلیل کنند و عدم تباین در بوی و تبوین با وجود لزوم ابدال از جهت التباس است کذا فی الشرح و اگر قبل
 هر دو ضمه بود و کسره بدل کردو جهت مناسبت یا ساکن و اگر فتح بود بجا ماند جهت عدم مخالفت آن با یا
 چون طیر و سیر و این دو و یا از سه حال خالی نبود و یا اول زائد است نحو سید که در اصل سیو دست اقبال ساو القوم
 سیو دم نهو سید و همچنین و یا و قیام که در اصل و یا و قوام بود و نحو حرمی که در اصل مرموی بود و هم مفعول از رمی
 و او را بیا بدل نمودند و او نام نهو وند و اقبالش کسره و او در برای مناسبت یا آمده است لی بانضم و الکسر که
 در اصل لوی است جمیع الوی ضمیه برای و الف است بر آنکه قبل صفت یا مخفی فعل است و کسره بر آن عمل بر اصل مذکور
 ثانی زائد است فقط نحو مسلکی که در اصل سلمی بود و یا هر دو صلی است مثل سطر و ایام که در اصل طوی و ایام بود اما ضمه
 حیوة و حیوة شاد است و حوة و نهو که در اصل حیوة نهوی بود و شاد است بجهت قلب یا یو او و یفکار بر آن ضمیمه
 بی دوم از جهت بودن آن قریب از محل تشریز از مانند سید و جید و بین جواز السبب قصر بنیة و از مانند کنیة
 قیة و دة و حیوة و جواز از جهت طول بنیة و قول شاعر عجم یا لیت انا ضمه اسفینة حتی یعود و اصل یه کنیة و تشریز
 میوند شاد است و این تحقیق شایع با وی است که اعتراض کرده بر قول مدادی با یک حذف مذکور در مانند سید
 با نرس است و در مانند کنیة لازم و مد و هر دو جایز گفته و چهار پروی گفته که درین قول فطرت زیرا که مانند
 بنیة و قیوة که را اصل نیست که اینها مخفف آن باشند مگر بدلیل ندرت و ندرت و قول شاعر یافته شده شایع
 ظاهری گفته که حذف در کنیة اکثر است از حذف در باب سید بجهت طول بنیة و تشریز و ف که است چنانکه و تشریز مذکور
 را که وزن مانند سید و کنیة نزد محققین از بعضی فعلی ففتح فاکسر عین و فعیوة ففتح فاکسر عین است سبب علم
 علی کسر عین شد و ورنه سید و تشریز و او میگفتند و بجهت وجود فعلیوة چون سید کورة و عدم فعلیوة تشریز عین
 رنه کوثره بالتشدید و او میگفتند بجهت عدم عاتقه قلب و فعل و فعلیوة و بعضی گویند اصل باب سید فعلی ففتح عین
 است بعده عین را کسره و او در از جهت عدم فعلی با کسره و محاج و وجود فعلی با فتح چون صیقل و فعلی و این قول دوم و دوم
 نیکه و اذقت با صیغ شرط نیست گاهی با هم متخالف باشند در بنیة چنانکه مانند بی و مصدر و قضاة جمیع که مختص بنیة
 است و نیز اگر اصل آن ففتح عین و سید و سید با فتح میگفتند و هیچ سبب کسره نبود و بعضی گویند اصل آن سید
 بن طویل بعد از آن و او را با کسره موخر کردند و یا را با سکون مقدم و این تکلفات هر دو فریقین شاید بر
 سیع ارباب کسرت و رنه باز کتاب این تکلفات بعیده احتیاج نیست و کوفیون گویند که اصل باب کنیة کوثره است
 هم فاعیده فار ففتح داوند و او را بیا بدل کردند تا بنات و او بر صورت بنات یا گردن مثل صیر ورة و بعضی گویند که

میسرور و قیوت از ذوات الباز نیز بر بدن فیما و له اند تا یابی بر و تیره وادی باشد و از جهت آنکه معلول با نفع
در هیچ نادست و درین مقام گفته اند فرود در فی العدل من الظاهر فی ذوات الیاء و کیون فی غیر صبح من النهار
ما و کیون فی کما من انتی و قریب بانی منی است آنچه یعنی گویند که اصل کینونه و کید و و از این جهت فیما و له گویند که فعال و
الفا و مشتق از ان اجز وادی یافته شده اند مثل کان کیون بجایات مانند قیوت و صیرور و که الفاظ
مشتق از و یابی است چون قال لقیل و صا رعیس در قسم اول احتیاج تجزیه اصل شعیه در ثانی اگر و یابی در
ثانی کم است چون ساء از ثانیین اجز وادی فاع شد شروع در قولین ناقص نمود پس گفتند و او یک و دیگر سه حرفی
در و چه سوم بود یعنی در آخر چون بسبب تقلید بیشتر از مرتبه سوم و او اگر چه ساکن گردد و بعد فتح یا کسره افتد
پس نموده بیابدل شود و بسبب توجع آن در محل تغییر و استکراه و قع آن بعد کسره و محل واقع بعد فتح بران و بخت
حصه یا نحوید می که در اصل به نحو بود مصلح مجهول از دعا چون و او در ماضی در و چه سوم بود و در ماضی رابع شد
و بعد ضمیه بنویسد بیابدل نموند و بعد یا را بخت و جود ماضی تال بافت بدل نموند و بعد یابی است و همچنین در ید عیان
متشبه و ید عیون جمع آن که در اصل ید عیوان و ید عیون بود لکن در اول یا بافت بدل نشد بخت عدم شرط و ثانی
الان گفته و بخت التقار ساکنین افتاده و اعلی در اصل اعلو بود ماضی معروض از بابا حال و او ان در ثانی
مجر و که علامت در مرتبه سوم بود و اینجا رایج گشت و بعد فتح بیابدل گردید و یا بافت علی هذا القیاس و علیا و علو
که در اصل اعلو و اعلو بود لکن در دوم ان از جهت اجتماع ساکنین افتاده و در اول بخت بافت بدل
گشت و نحو است عیت و استقلیت که در اصل است دعوت و تعلوت بودند و ایراد انقدر امثله فائده معتد بهایت
لکه اگر بجای آن شرطی می افزود که آن و او بعد و ساکن نبود چون ید عیون و حی سید و اینجا عبارت حسن است از
عبارت مهمل از جهت اختصار گفت و او مرفعه بعد ثلثه او اگر خبر مبدل و لا بی بنیته و او ساکنه یتقلب یا و
بعد از ان در شرح گفت بجایات ما اذالم کین متصرفه نحو است خود و استفسوب فرو عها و نحو رجا و ای و ارجا و او و کانت
بعد اثین نحو دعا و کانت مبدله من حزن نحو حبا و وارطونی جلی و ارطی و قفا و کانت بعد ضمیه نحوید عیون و ید عیون
و ترفوة و قلنسوة ارجا و او ساکنه نحو یای عوانتی بر تال تفاوت مابین عبارت اینجا و اینجا در اختصار و ضبط
پوشیده نیست فافهم و همچنین و او یک بعد کسره در آخر کافیه حقیقه یا حکما مثل و او یک قبل تا و تانیت و ان ثلثه
و او جمع و ان و تا و ان و قبل زیاده فعلا ن بکسر عین که ان و نون است بخت عروض انها یا شود بسبب استکراه
و او بعد کسره که مثل خروج از کسره بسوی ضمیه است و بخت خفت یا چنانکه لاف دانستی خود می که در اصل نحو بود
و او است که در آخر کافیه حقیقه و دعا در اصل دعواست اینجا و او در آخر کافیه است علما و علی هذا القیاس و نحو که
در اصل نحو بود و جمع می که و او در ان قبل را و جمع است و چون حرکت یادران با قبل رفت بعد از حرکت با قبل و از

بر اصل دانستند عین با شتام ضمه نیز آمده است و درین در اصل از عین است و احدی مخالفه کسره یا را با نقل انگلیز
بعده یا از جهت اجتماع ساکنین انگلیزند و نحو سیول و قول خارج از بحث است بجهت بعد آن از موضع لام بدانکه اینجا
منه مثال بعضی کمر آورد و مثال بعضی ترک خوردنی مثال را و در اینجا که بعد آن مثال را و یا اعراب باشد همه ذکر نکرد و چون در این
و داعیون که در اصل را عین و داعیون است حروف علت غیر عارض یعنی واو و یا و علی نه عارضی مانند کفو احد و نه الواو
که بحسب قلب وقت است چونکه در طوطی هم ممکن افتد در عین آن چون سیول و قول خیار و نه در طوطی اسم منی و فعل محر
می و در خود و بعد ضمه اصلی بودند بعد سکون چون و کو و طوی و نه بعد ضمه عارضی مثل المود و زوال و خطوات باضم طاء
جمع خضوة بعد کسره گرد یعنی ضمه باقبل آن کسره بدل شود و بحسب قلب حروف علت در آخر که محل تغییر است و بحسب کلام
و بعد آن همچنین اسم در کلام عرب نحو تلقی که در اصل تلقی است مصدر باب تفعیل ضمه قاف را کسره بدل نمودند و یا را
ساکن کردند بقاعده سابقه بعد یا از جهت التقاء ساکنین افتاد تلقی شد و اول که در اصل بود و جمع دو بر وزن
افعل ضمه لام را کسره بدل نمودند بعد واو یا شد و ضمه اش را انگلیزند و آنرا نیز از جهت اجتماع ساکنین اول شد
در شرح گفته شد یعنی اولاً واو را بیابید تا نماند و ثانیاً ضمه باقبل را کسره تا تبعیت حروف لازم نیاید و این قول
است از آنکه هیچ بعدی نیست در گردانیدن حروف علت تابع هر حرکتی که حروف علت از حرکت متولد شود و عکس است
و در مانند میزان و ریاض و داعی و او را یا کنند بحسب کسره باقبل کسره و ضمه نگیند برای الباقی آن و عکس نه یا میسر و می
و نه است انتی گویم این قول اشارت است بجهت این حاجب که در سابقه گفت قلب الواو طرفاً بعد ضمه فی کل اسم
شکل یا و قلب الضمه کسره انتی و یا بیب یک که متابعت کرده او را مانند شارج جابر بردی چنانکه گفت و من هم قول
قلبیت الضمه کسره و قلبت الواو یا فی مثل اول تقلبش و ما ذکرناه اولی لانه یلزم منه ان یکون الحرف تابعاً للحرف بخلاف
الثانی فانه یلزم منه ان یکون الحرف تابعاً للحرف که انتی پس از کلام جابر بردی معلوم شد که آنچه بدان این حاجب
رفته اولی است و آنچه بدان هم رفته غیر اولی است و یا بودن اولی اختیار غیر اولی غیر اولی است نه غیر جائز پس
بهیچ جای گفتگو نبود و یا هم بدانکه بودن این حروف علت پیش از زیادتی عارض مثل تا و غیر لازم و علامه تشبیه و
جمع منافی غیر وقوع در ظرف نیست نحو لغاریه و تلقیة بالحق تا و مرة و تعازی و تلقی و نحو تلقیان و تلقیات پس
در ظرف طرف علی نیز داخل باشد و در ظرف زیادیه اینجا است که کلمه بدون آن زیادیه مستعمل نشود و کلمه مجرور
از آن متفرع بر غیر مجرور و بخلاف نحو فلسفه که در وقت حذف تا و بحسب مانع جمع گویند تا منصرف بر و احد است
همچنین نحو که در کلام بدون تا مستعمل نشود پس زیادتی که کلمه بدون آن مستعمل نشود یا مجرور و یا غیر مجرور گویند زیادتی لازم
فعلی نه تا و تلقی که برای مرة است زیادتی عارض بود و یا فاعل و اگر مانند عیاد در خور نام کسی نمند نیز بلعین علی و می گویند
در می گویند و زکو فیسین عیاد و زکو سکون و او در حالت رفع و جر و بالفتح در حالت نصب چون حروف علت که قبلاً زاده

و حالا استعمال آنها بجز اسما دست جمع میکنند اینها را اویک و سید ابا جابر و اباباخ و ابابرق بنده احمد و احمد و منقون
میکنند ابوق و اجمع را که بذاتی الجار بر دست نه و او غز و سه کونث اغر که صفت است که آن تغییر نیاید
همچنان که یاد فیصله اسم باشد نحو فتیاء و قضا یا صفت چون غمی و قتیله از غمی بسته و غمی سازند تغییر نمی یابد تا عدول از
انث به سوسه فعلی نشود و جماعتی از نحو چین مثل ابوعلی فارسی و ذرا و ابن اسکیت و ابن مالک و ابن النحاس و جز آن گویند
که و او بیابدل شود و در صفت بر این است که صفت مجعنه بود چون قضا سونث قهی یا صفت غیر مجعنه که جاری مجری اسماست بجهت
تعلیل اسمیه مخدو و نیا و علما و علوی سونث فعلی ثا و بود و دیگر فعلی هم چون جزوی و آن شاذ و نبود و همچنین است در یاد می شرح آن
که و او را هم فعلی سونث فعل بیابدل شود چون دنیا و علما و قضا و شاذ و صفت مقصودی و در اسم بدل نشود چون جزو و
ابن جهان گفته که قول این حاجب و لا تغلب فی تعقیقه لغزوی سونث الاغری تشبیل است از نزد وی و قیاس غز یا است بجز آن
گفت که نه بسیار کثرین تعلیل است در اسم و جزوی شاذ و است و فقیر میگویی که فعل تفصیل حکم اسما دارد و وسیع میخیزد
چنانکه در طوبی و کوسی گذشته است پس قلاب و قضا و غز یا و دنیا و علما بجهت بودن آنها اسم است نه صفت کذا فی الشرح
و نظام الدین اعرع موافق ز مخشری گفته که در فعلی با کسر سجع تعلیل نشود نه و او آن یا گردونه یا گردان و او هم باشد
یا صفت چه اگر کسره بمنزله ضمه نیست در نقل نه بمنزله فتحه در حقیقت پس اگر اعتدال باشد یا او و یا و مثله آن مادر
انتهی اما و اسبیه و هو که در اصل و بسیار بود شاذ و است از آنکه نقل این بنا مستغنی قلب و او بسیار بود و نیز قلب یا او و
فعلی بالقصر است نه و فعلی بالمد و بسیار بر حسب قیاس نیز آمده بمنزله عارض که در جمع بود که بر وزن مفاعل است بوزن مفعول
اگر بعد الف آن جمع قبل یا افتد و در مفروش چنین نبود یعنی بعد الف قبل یا بیابدل شود بجهت استکراه وقوع همزه
میان دو حرف علامه در جمع که ثقیل است از جهت طول بنیه یا آنکه در مفروش هم چنین نبود تا بموافقت آن ثابت
داشته میشد و بسبب خفت یا و قرب آن از مخرج همزه به نسبت و او و بعده این یا فتحه یا بد و یا آخر بجهت تحرک فتحه
ما قبل بافت بدل کرد و چون خطایا جمع خطیه که در اصل خطا بود بقیدیم یا بر همزه بعده همزه را بجای یا بر وزن و یا را
همزه نزد خلیل تا اجتماع بهترین لازم نیاید چنانکه در جاو گذشت و نزد سیبویه مد را نه که بعد الف جمع بود
بهمزه بدل نشود خطا و شود بد و همزه بعده همزه دوم را بیابدل نمودند از جهت بودن همزه اول مکسور پس هر دو و نه
خطای شد همزه قبل یا و این وقت قاعده مذکور یافتند و همزه را بیابدل نمودند و فتحه دادند و یا آخر را بافت بدل
نمودند خطایا شد همچنین مطایار کا یا و شوانیا جمع مطیه و کتیه و شواتیه از شوی نه شوائی جمع شائیه از شاء که همزه در
اگر چه بعد الف و قبل یا است لکن در مفروش همچنین است و اگر شائیه از شاء و تا قص و همزه العین باشد نیز چنین است
با وجود آن و دیگر که همزه آن عارضی نیست بلکه اصلی است خطا و مثل جوز شاذ و است برای ثابت جوا همچنین اثبات همزه و
یا در قول بعض عرب اغفر لی خطایته و قلب در را یا جمع مره هم شاذ و است و قیاس مر است بجهت بودن همزه وی اصلی اگر چه

گفته موقوفه فی محل یا نیزه التحریک که آن مخالف است با دخول و از این خوشین جمع موقوفه پس حق آنست که گفته شود
 بجهت عدم عادت حذف سبب عدم صلاحیت محل در وقت فاقم اثبات حرف علت در حالت جزم و اسکان آن در وقت
 نصب است چنانکه تحریک آن در حالت رفع و در حالت رفع در حالت رفع و در حالت رفع در حالت رفع و در حالت رفع در حالت رفع
 و لاری فی بدلی و جاری بلعین فی الصحراء یا در آخر در جمعی که بر وزن مفاعل است بوزن مفعول و جراً و بدش تنوین
 و در حالت نصب ثابت ماندن آن یا باهلی غیر مبذل بود و جاری جمع جاریه یعنی دفتر خورد در حالت نصب جوار در رفع و جاری
 رأیت جاری و جاری جوار و مرث جوار و باید از او بود چون دواخی و حنا و جمع و عتیه و حنوده و باید از الف
 چون سوال جمع سعاله و یا زائد غیر مبذل نحو عقار جمع عقرة و در ایشان تنوین در حالت رفع و جراً و بدش تنوین
 است بعضی گویند که این اسم منصرف است و تنوین آن تنوین صرف است از آنکه اعلال متعلق بخبر کلمه است مقدم
 بر منع صرف که از احوال کلمه است که بعد تمامی کلمه میشود و اصل در اسم صرف است و چون ما بعد بیکان با اجتماع ساکنین قیام
 و کلمه بر وزن سلام ماندن بر وزن منتهی الجموع تنوین آن این وقت برای صرف بود چنانکه قبل اعلال بود و نیز بعضی
 این جمع بعد اعلال غیر منصرف است بجهت وجود جمعیه با سینه منتهی الجموع از آنکه حذف نمیزد و مقدم است و لهذا اعراب
 بر ما قبل یا جاری نشود و تنوین آن تنوین عوض است چرا که چون تنوین صرف ساکن باشد عوض یا حذف و یا جراً
 حرکت آن این تنوین آوردند و تفصیل فی کتب النحو و باید آخر در جمعی که بر وزن مفاعل است بوزن مفعول و جراً
 نیز بعضی یکی به قیاس بجهت تخفیف از سبب طول بینه و دیگری حکم یا مفاعل باید در حذف و جراً و اثبات
 نصباً نحو صحاری ثبث بد یا جمع صحرا چون میان حاد و الف جمع در آوردند و را را کسره دادند الف صحرا و بگشت
 و نه آن نیز که در اصل الف تانیث است صحاری شد بعد که یک یا را افکنند صحاری شد بر وزن جوار در وقت
 نصب صحرا نحو جوار در حالت رفع و جری طی که قبیده است از عرب در بای که منصرف است و فتح غیر اعرابی دارد و ما قبل
 مکسور بود چون لغی ماضی معروف و دعی ماضی مجهول بقا و دعا گویند قلب کسره ما قبل ففتح برای نهاسبت فتح یا قلبت
 بافت و این جائز است نزد ایشان نه در رأیت القاضی و فتح و نهی بضم عین بجهت عدم فتح غیر اعرابی در احوال عدم
 تصرف در ثانی و عدم کسره قبل در ثانی خلاف لغت و دعوت که در اصل لغت و دعوت بود بجهت عروض تا بخار برد
 و تعلیل آن گفته اند استقلوا الکسره قبل الیاء و قلبوا الیاء و الف و ذلک مختص بالافعال دون الاسماء کالقاضی
 انستی اقول الحكم باختصاص هذه القاعدة بالافعال من قائله تنقیه لانه قال ابو حیان کذا فی بشاریه و بایه یقولون
 جارة و باره و قانیه ادویه و عینی ان لا یقاس علیه نظیره ارشیه و کسبه فی جمع کساد و رشاد بالکسره لانه لم یکن
 فیه کما کثر فی فاعله و نه الروایه مذکوره فی شرح ریشه و اثار این کتب بعضی دیگر از قبایل عرب مانند ختم و زید و قبایل
 مین و او و یا ساکن بعد فتح را نیز الف خوانند یعنی بافت بدل نمایند از آنکه افعال است از او و یا و اوقی است بجهت ما قبل

و آن عارضی است از آنکه شکره منته مقصود تعلیل با ساکنان است کذا فی الشرح و نسبت کبرین را لکاهی او غام کند
در مانند حروف تجزیه دال ثانی فتنه خود تن و دیدن و مدت و میان و دیدن و مدت و لکاهی حرکت دهند حرکت
ثانی را مثل حرکت حرف اول پس این پس این گویند لغیر یا ثانی و در حرف کبرین فزون گویند کبر یا ثانی و لکاهی
حرف ثانی را کسره دهند و به صورتی نظر آنکه کسره اصل است در تحریر کساکن یعنی از آن قبیل می افزایند الی و بعد
ثانی که مفتوح شده تا قبل میسر ساکن مانند پس مدت مدت و در دیدن و دیدن و لکاهی گویند و بعضی از ایشان در جمع لغوت
نون را در حرف ثانی زیاده کنند تا قبل میسر ساکن مانند پس مدت مدت و در دیدن و دیدن و لکاهی گویند و بعضی از ایشان در جمع لغوت
اجب نیز دیدیم که سالی او غام جائز داشته تحریر یا ثانی از اجب کسره یافته و اگر حرف دوم سکون عارض از قبیل کساکن
بجای آن حرکت آید او غام جائز است و نسبت غیر اصل مجاز لکن اینجا احتیاج تحریر ثانی شود بر آن معنی و اتفاقا کساکن نیز
اصل تحریر آن کسره است که اصل است در تحریر کساکن و فتنه که فتنه لکاهی است و ضمه نیز را بود اگر حرف اول از قبیل
ضمه دارد برای هوائت و مواضع و در حالت وقت احتیاج تحریر بود بلکه او غام با تحریر بود در حال آنکه ساکن
در حال و فتنه نیز حرکت است و اندر در نیوقت اجتماع سه ساکن هم را بود و چون دو با پس را بخود که در اصل است
و لاکه که در لاکه دست و سکون دوم عارضی است که در وقت اتصال کلمه دیگر بجای آن سکون حرکت آید گوئی
اود و القوم و لاکه و الثوب چون او غام غایب استند دال و م را کسره دادند یافته و ضمه نیز برای هوائت و مواضع دال الی
و چون ضمه دال اول در بیستم رفت نه و اصل از جهت استفاد منموده شد بخلاف فتنه که در اصل فرست که در آن کسره
و فتنه بود فقط و در حالت وقت در بیستم که ارم احتیاج تحریر بود و چنانکه دانستی و چون سه از میان علمه او غام فتنه
خواست که طریق او غام بیان کن اگر چه مناسب آن بود که بعد میان علمه او غام در شرا فتنه و پس گفت طریق
او غام حرف اول از بیست و نهمین که تحریر بود در دوم ساکنان اول بلا نقل حرکت آن با قبل است اگر اقبل است حرکت
چون فتنه بعد از دوم اجتماع ساکنین علی غیره یا با قبل آن مد زائده نمود و دو و بیست و بیست استماع تحریر
مد زائده و یا تغییر و از این اجتماع ساکنین علی حدیث مناسب آن بود که بجای مد و بیست زائده میگفت تا یا
تغییر دال بینا میگردد که مراد از مد و بیست و نهمین بود و لکن اینوقت قییده را نیز در بیست فتنه و آمده است و کسره را در
مانی مجول بنقل کسره دال اول را بود و در تحریر آن و اگر اقبل حرکت اول که تحریر است تحریر دالین را زائده بود بلکه
ساکن غیر دالین را زائده او غام کنند با ساکنان یا نقل حرکت آن با قبل تا اجتماع ساکنین علی غیره نشود و بخود که در اصل
بعد بود مفارغ شد و بود که در اصل بود و در بیست و در اول ساکن غیر دالین است و در ثانی ساکن غیر دالین است و این
لین اصلی است حرکت و ال را بیست و دو و او اندک و بود و چون سه از او غام تا بیست و نهمین که فتنه فتنه و در بیست
او غام تا بیست و نهمین در دو کلمه نمود پس گفت در دو حرف از یک جنس در دو کلمه او غام حرف ساکن از آن پس در بیست و نهمین

از باب انفعال و افعال و او اخیر القاعده یعنی باید بدل کردند و یا را بالف اوجام ننمودند معنی ارشاد از ایستادن
از یدریست و معنی اوجاد و سیاه رنگ شدن و شرط دوم آنست که بر تقدیر اوجام لبس درونی بوزنی دیگر ننموده و قسم
در صورت اوجام التباس مذهب آیی بوزن آیی دیگر نشود که آن محل معنی مراد است و رعایت معنی ایهام است از رعایت لفظ
اما فعل پوشیده آن لبس مانع اوجام نیست چرا که فعل ثقیل است بحسب المعنی و بسبب اجتماع شلین فتل آن زیاد تر
شود پس بحسب حصول فعل لغوی و معنوی در صورت ناکس رعایت لبس نکنند و نیز لبس فعل وقتی مرتفع گردد در بعضی صنغ
که در آن ناکس واجب بود مثلاً التباس خبر که از علم است بفرکه از ضرب و ضربت در صیغه جمع مؤنث رفع گردد و شبیه
فعل محمول بر فعل است و اعتبار لبس در اسم وقتی است که یا تحرک حرف اول بود و سبب عدد و قصص و شرط و خلل
که اوجام در اینها بسبب التباس است و عدد و قص و شرط و خلل گردد و در صورت سکون حرف اول که آن وقت ناگزیر
است کذا فی الشرح قال فی الکافی ان الاصل فی الادغام هو الفعل لانه ثقیل لا یتحمل نقل تنصیصت والا لام فی ناکس محمول
فما خالف بناءه بناء الفعل لانه غم کما لا یلعل انتهى و شرط سوم آنست که حرف اول از تجانسین های سکنه نبود و آن
های است که در آخر کلمه در حالت وقف برای بیان حال آخر آید و گاهی در وصل نیز آید بر قیاس وقف و این شرط در ادغام
مستحق گرد چون عدد و تیه بلکه بی اوجام یا در بار از آنکه های سکنه شقیصه انفصال کلمه از ما بعد است و اوجام طلب
اتصال با بعد و در میان این هر دو منافات است و شرط چهارم آنست که حرف اول بل از هززه و یا الف نبود چون
اودی ازادی و ربیاق و قول مجهول قاذل بحسب عروض حرف اول و عدم عتداد آن با وجود التباس در مانند قول
بماضی بالتفعل که بمنزله اجتماع شلین نیست و خوانده شده است در قول ای تعالی کم ابلکتا قبلکم من قرن هم حسن
اثاثا و ربیاق با اوجام در ربیاق نیز بنظر ظاهر اجتماع و نیز بعضی اگر ابدال از هززه واجب بود اوجام نیز واجب بود چون
اودی و نیز بعضی جائیکه ابدال واجب است یا جائز اوجام جائز نبود و در اصول گفته که حرف اول بدل از لنین بر
غیر اوجام نبود و نحو قول بخلات مری که یاد اول در آن اگر چه بدل از و است لکن غرض ازین ابدال اوجام است پس
عروض این یا مانع آن نبود و نیز بعضی اگر حرف اول مده بود بدل از حرفی وجوباً و اوجام آن سبب لبس زن قیاسی
بوزن قیاسی دیگر نشود و اوجام واجب بود و نه متمنع و شرط پنجم آنست که حرف اول در غم فیه نباشد و نحو بد و وزنه لازم
اوجام در حرف در یک حرف در صورت عدم از ال اوجام اول که یا لازم آید از ال اوجام اول و این منبع است و شرط
ششم آنکه حرف دوم بر الحاق نبود و نه ملحق بر صورت ملحق به نباشد و آن جائز نیست بسبب قوت غرض الحاق نحو
جلب و فرزد که ملحق به بغیر و جعفر است و این بر تقدیر است که ملحق یا تحرک حرف اول بود چنانکه استی و اگر اول با سکون بود
اوجام واجب بود چون جلب و قیت که از جلب نمند قیاس سازند و متمنع است اوجام در کلام که در آن حرف اول از شلین
معتد بود خواه جز کلمه بود یا کلمه علیحد و بحسب تروم ابتدا الباسکن اول نحو وون می امو و ثانی نحو مد ربیاقه برید

و ششتم از آنجا خلق مخرج هفت حرف است ماین طور که اقتضای معنی آنچه متصل است بسینه نه بطرف منتهی
و اما و الف راست بر تریب تپی که همزه مقدم است بر ما و ما بر الف پس مخرج همزه مثل مخرج باشد و اقرب بسینه پس از آن مخرج با
پس از آن مخرج الف و همین طریق تا آخر این بحث هر چه در مذکور مقدم است در مخرج هم مقدم است یعنی آنچه ذکر آن از همه سابق
مخرج آن اقرب است بسوی سینه و بعد است از مقدم هم نسبت حروفیکه ذکر آن لاحق است در حروف که ذکر آن مقدم است
بر حروف دیگر و حال آنکه هر دو از یک مخرج اند سابق آن اقرب است بسوی حلق و بعد از مقدم هم از نسبت دیگر و این ترتیب
منقول از سیبویه است و بیان مخرج و نزو یعنی همزه بعد با است و نزو یعنی ما بعد الف و از شرح است که الف همای
که هیچ مخرج آن نیست و همین مرویت از فلیل در الف و ما و و او و او خوش گوید که مخرج الف مخرج است نه قبل از آن بعد آن
و لهذا سیبویه گفته که اهل حروف عربیست و نه حرفست و آن همزه و الف و ما ای آخر با است و همه را بر تریب مخرج ذکر نمود
و الف را بر ما مقدم کرد و بعد از آن گفت که برای حروف عربی شانزده مخرج است اقتضای آن با از روی مخرج همزه و ما و الف
اینجا ما را بر الف مقدم نمود پس تقدیم سیبویه الف را بر ما گاهی و تا آخر آن از ما گاهی دلیل است بر آنکه الف و ما از یک مخرج
آتی و جواب داده اند از استدلال خوش بانی که الف در وقت تحریک همزه بدل شود و اگر از مخرج الف میبود الف بهما
بدل میشد از جهت قرب مخرج نه همزه و این جواب مردود است بآنکه ما اقرب از الف است بر ششم شما از نسبت همزه پس اگر
انقلاب بجهت قرب میبود بهما بدل میشد و هر گاه که قلب آن خبر از همزه نبود معلوم شد که همزه اقرب است از الف به نسبت
و در میان هر دو حرفی فاصله نیست و بهما بدل نشد از آنکه ما در موضع خود است و این جواب نیز نفیست از آنکه عدم ابدال
الف بهما منافاتی اقربیت نیست و ما باشد که فضا و ابدال بود و نیز نبودن ما در موضع خود از موانع انقلاب نیست و نیز
اگر الف و ما از یک مخرج می بود نیز میان اینها محال میبود کذا فی الجواب بردی و میانش مخرج عین معاد و حرف و فضا
ست لکن مخرج عین مثل است از حروف و همچنین او ناسخ یعنی راس حلق و آنچه اقرب بسوی دهن است مخرج عین
و حرف ما و همزه راست بر تریب مذکور لکن نزد شرح تقدیم ما و فضا است بر عین فضا و این هفت حرف را حرف حلقه
گویند و مخرج حرف قاف اقتضای زبان است ای اهل زبان که متصل بحلق است و جزوی که محاذی آن است در جانب فوق
از اجزاء و خشک اعلی و مخرج حرف کان مقارن آن یعنی مجیم و محل که متصل اسل زبان و محاذی آن از خشک اعلی
و این دو حرف را همزه گویند مخرج حیم و شین معجم و یا و تحتانی و وسط زبان و فوق آن که محاذی آنست از اجزاء
خشک اعلی بر تریب مذکور قال سیبویه بین و وسط اللسان و بین و وسط الخشک اعلی مخرج الحیم و الشین و ما و الف و مخرج ضاد
معجم یعنی اول و ذب یکی از دو حانده ای که از زبان تا قریب راس زبان یا انحرافی است که متصل فنیست است حانده آنست
و ذب حانده آنچه متصل پنج زبان است و راس آن آنچه که متصل نوک زبان است لکن نزد بعضی هر دو که از زبان از این
مایل سر بر است و نزد اکثرین از جانب اسیر است و نزد بعضی اکثر اخراج ضاد از جانب ایمن است و بعضی

از کلام سه وید و تسبیح کرده بدان سیرانی کذا فی الشرح و غیره و افراس جمع فرس است بمعنی دندان و این هر چهار را شجره گویند
نزد فطیل لکن نزد مبرحوت نهادن سه است نه شجره و مخرج لام اسفل آن یعنی اسفل دل یکی از دو حافه زبان تا آخر آن
و آنچه محاذی آن اجزا است از اجزاء خشک اعلی که فوقینضا حاک و تاب و رابعیه و ثنیه است و چون دستکی که مخرج ضا و دل
یکی از دو حافه زبان تا قریب آخر زبان است و مخرج لام اسفل دل یکی از دو حافه زبان تا آخر زبان و محاذی آن که خشک
و تاب و رابعیه و ثنیه است معلوم کردی که مخرج ضا و محل متدست و لذا آخر حروف مستطیل و طویل گویند و مخرج لام اسفل از
مخارج سائر حروف است بدانکه اسنان چهار قسم اند یکی ثنایا و آن چهار دندان پیشین است دوا علی و دو اسفل دوم رابعیا
فتح را و تخفیف یا و آن چهار دندانست دور و دو پهلوی ثنایا علیا و دور و دو پهلوی ثنایا سفلی و این هشت را قواطع
گویند سوم جناب و آن چهار دندان پهلوی رابعیات است بطوریکه دستکی و اینها را کواستر گویند و باقی که نسبت اند اندک آنرا
افراس گویند و فوق اند و تحت تدریب معلوم از آنجمله چهار را ضوا حاک گویند و دوازده را طواحن و چهار را نواجد
تدریب مذکور و نواجد را فرس حلم و عقل نیز گویند و نواجد گاهی و بعضی مردم غشیوند پس مجموع دندانهای مردم است
و هشت بود و بعضی گویند که اسنان سی و دو اند چهار ثنایا و چهار رابعیات و چهار ایناب و چهار ضوا حاک شانزده
افراس و بعضی را چهار نواجد میریند پس مجموع دندانهای وی سی و شش بود و مخرج را و ممله محل تقارن آن یعنی تقارن
لام یعنی مخرج را از حافه و خشک آنچه اسفل است از سبیل لام تا سر زبان و مخرج نون مجموع محل تقارن مخرج را و ضیشوم
بن نمبی است پس در اسفل حافه و آنچه فوقین آنست مخرج لام و را و نون است لکن مخرج نون اخراج از مخرج لام است و مخرج
را و دل از مخرج نون و اخراج از مخرج لام است و سیبویه گفته مخرج نون میان طرف زبان تا سر زبان و فوقین ثنایا
علیا است و همین مخرج راست جز آنکه اذل است در نظر لسان اندکی و قطرب و جرمی و فردا و ابن ورید گفته اند که مخرج
لام و نون و رابعیات ابو حبان گفته همین است ظاهر از کلام خلیل پس چهار مخرج نزد او شان چهارده باشد کذا فی الاصول
و مشرب و این هر سه حروف را از لقیه گویند و مخرج طاء و ممله و ال ممله و ثا و شناه فوقانی مجموع طرف ای سر زبان و اصل
و ثنیه علیا تدریب معلوم و اینجور و رانطعیه نامند و بعضی ذوالقیه گویند از آنکه فوق لسان طرف لسان است و
خلیل لام و را و نون را ذوالقیه میگفت چنانکه بعضی اینها را ذوالقیه میکنند و ثلیه ثنا و ثلثه بیرون علییه دندان پیشین
است و مخرج صاد ممله و را و حجه و سین ممله مجموع طرف زبان و فوقین و ثنیه سفلی تدریب مذکور است و از مخرج
زاد را بر سین مقدم کرده و لائق آن بود که مقدم سین را مقدم می نمود و بر الزان که زاد اقرب است بسوی مقدم فم از
نسبت سین کذا فی الجار بر دی و الشرح و رضی گفته که مخرج این هر سه مابین طرف زبان و ثنایا است بجز آنکه زبان
به ثنایا پیوند کذا فی الاصول و این حروف را اسلبیه نامند و مخرج طاء و ذال تحتین و ثا و شناه مجموع طرف زبان و
طرف و ثنیه علیا تدریب مستطیل و این حروف را ثنویه گویند و در اصول گفته لطا و ال ذال و ثا و طرف ثنایا

وقبل الحیا جمع این حروف نوزده سالی اندازانکه مخارج اینها سانس است اگر چه غیر سانس را هم دخل است و مخرج فاع
مجموع باطن لب زیرین و طرقت و دوشینه بالا و مخرج باء موحده و میم و واو و مین دولب بالانصاف آنها را اولین و مخرج میم را
دخل است و میم بجهت غنة و این هر چهار را شفیه و شفویه گویند بحسب اختلاف در لغت شفقه از اتصاله با و او و مخرج نون حقی
که در آن جز غنة نمانده چون غنک خشیوم است و این مخرج شانزدهم از مخارج است و نون خفی اگر چه از حروف متفرعه است
همچون غیر مین بین و آن اما لکن چون مخرج آن از مخارج مهول بنود جدا گانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج
آنها سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آن که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند بآنکه مهول حروف عربیه نزدیک به و است و اند
اول آنها همزه است که در اینجا اولاً نوشته شود بصورت الف و آنرا الف گویند و آنچه که در آخر حروف سجا از صورت الف نوشته
شود الف است لام را بجهت حصول لظوظ افزوده اند و کتابت همزه بعد لا خطاست و نزد مبر و سبب است و سبب است
و گفت همزه را نشود درم از جهت آنکه گاهی بصورت و او نوشته شود و گاهی بصورت یا و گاهی بصورت الف پس چون خط آن
همچو سایر حروف محفوظ بنود احتیاج شمرده آن نیست و عدد حروف جزو لغت عرب کامل نشده و همزه در کلام هم جزو اول
یافته شده و ضد جزو لغت عرب نیست لهذا فرمود علیهم السلام انا افصح من نطق بالانسان و لام الف احرص من نقل شمرده
غلط العوام است و حریری آنرا حروف واحد شمرده و حروف یانیکه ازین حروف مهول متفرع شده اند بسبب نیزش نشود
آنها با صوت دیگری یا بجهت قصر آنها بر بعضی اجزا از مخرج خود و یا از جهت وجه دیگر است و سه اندازان حجاب و از دو فتح اند
همزه مین بین و این سه حروف است همزه مقربه بآن و واو و یا و این همزه فرغ از همزه فاعل حروف علمه است و آن اما
که فرغ از الف خالص است و این الف را سیبویه الف ترخیم گوید بجهت تمکین صوت لام تفخیم چون لام الله که بعد فتح یا همزه
و لا سیکه بعد صاد یا ضاد و طاء و همزه بود فتنه باشد یا ساکن نحو صلوٰه و یصلون و این لام فرغ لامی است که متفرع است
میان ترقیق و تفخیم و الف تفخیم که مائل بواو خوانند چون الف صلوٰه و زکوٰه و حیوٰه و لغت اهل حجاز و لهذا الواو نوسیند
این الف را سیبویه در حروف متفرعه افزوده است و این الف فرغ الف خالص و او است و شین همزه ساکن قبل دال که
میان شین و میم خالص خوانند نحو قبل اشدق از آنکه شین همزه رخوده است و دال مجزوه شده بد پس بجهت تنافر آنها از
را بحجم قریب که بجهت قرب مخرج و مواضع دال در شده و همزه و این شین فرغ شین خالص و میم خالص است و میم
و شین همزه و صاد و طاء و همزه و میم خوانند و همزه و میم خوانند و همزه و میم خوانند و همزه و میم خوانند و همزه و میم خوانند
صاد و همزه است و دال و طاء مجزوه پس بجهت تنافر آنها را مائل بواو خوانند بسبب قرب مخرج و صغیر تر بود فتنه
در جبر و همزه کسائی در آیه من اصدق من الله قلیلاً از می خوانند و این حروف فرغ میم و شین و صاد و واو خالص اند و
نون غفیه و آن نونیت ساکن مخفی بحدیکه جز غنة در آن نماند و این افعال قبل یا نوزده حروف بود چنانکه گفته شد و فاع
تعالی نحو غنک و این نون فرغ نون خفی است و یا یک مائل بواو خوانند در مانند قبل و بیع و در حالت اشام و این فرغ

و یا و فاضل است و بعضی از فروغ فصیحه سین مملکه را که مانند زائجه خوانند شمرده اند نحو ستر و ابن حاجب اقتصار بر شست
کرده گفت و الفصح ثمانیه مفرقه بین بین و بی ثلثه و النون الخفیه نحو عنک و الی الاماله و لام الخیم و الصاد کالزائده و الین
کالبحیم استی و غیر فصیح از فروغ که مستحق و قفل اند در قرآن و غیر آن از کلام فصیح در هیچ جا از نظم و کسر واقع نشده بلکه
از مخالفت اعاجم در وقت ظهور اسلام و اتحاد جواری از نظم و حصول اولاد از ایشان و خلط ایشان حروف لغت خود را
بالت عرب پیدا شده اند یا زده حروف اند یا موصوده که مانند نا خوانند چون بور و فایم و باخو و فور و در شافیه و بعضی نسخه الفا
کالبا است و در بعضی الباء کالفا و هم در صحیح است و ذکر کی با ترک دیگری بجهت عدم اختلاف و در نظم است چنانکه در قول
الحجیم کالشین و کالکاف کرده و حجیم که همچو ششین بخورند و این در حجیم سکنه که قبل دال یا تا بود اکثر است نخواهد رواند و
اجتماع و اشتقاق و سبب توجیه اینها ظاهر است و آن از هم متناسبت است که از آن گرفته اند و مادمه که همچو حسین هما خوانند
نحو سب و صبیح و تقریب صا و بسین بجهت معویه نطق بعد است و ضا و حجه ضعیفه که میان صا و طاء و با هم خوانده شود بعضی
گویند ضا و ضعیفه فرست که پیدا شود از تقریب ثا و ثلثه ثا و ثا و حجه چون اض و در اثر که در اصل اثر بود و در نطق قفل
اینجا مناسب است که ثا و ضعیفه گویند نه دال ضعیفه و نثر و بعضی ضا و ضعیفه ضا و است که قریب ثا و ثلثه بود و چون ضا و ثا
کالشر و طاء مملکه که همچو ثا و قافیه خوانند نحو سلطان و سلطان و این در زبان اهل عراق بسیار است از آنکه طاء و لغت
ایشان نیست و نطق طاء و بر ایشان دشوار است و طاء و حجه که همچو ثا و ثلثه خوانند نحو طالم کالم و کاف همچو حجیم و حجه و کاف
و حجیم همچو کاف و در جمل و کل در جمل این لغت اهل همین است و در عوام بغداد شائع و سیویه این هر دو حروف را یک
حرف شمرده از آنکه این هر دو فرست میان کاف و حجیم و اختلاف میان آنها در نطق نیست اگر چه اصل یکی کاف است و
اصل دیگری حجیم و این جنی رعایت اصل کرده و هر دو را دو حرف شمرده و این عصفور و ابن مالک متابعت آن نموده اند
این ظاهر است چرا که عدم اختلاف فزون در نطق است و صاحب شافیه گفته اما حجیم کالکاف و الحجیم کالشین فلا یشتق
انتی نفسی اختلاف باعتبار اصل نیست نه بنی که شین مانند حجیم فصیح است و عکس آن فصیح و قاف همچو کاف چون کران در
قرآن و این از زبان بادیه نشینان اکثر است و او همچو یا و و قفیه را مالک بکسر خوانند خود عوفین مجموع حروف بود
و فروغ بچاه و دو بود و حرفیکه از مخرج اصلی خود تجاوز کرده است و حرفیکه از مخرج اصلی خود اخراج یافته است و مخرج
آن مستفاد از مخرج اصل بود چون شرح احوال خارج حروف بتفصیل نیستی وقت آن رسید که شروع در شرح صفات حروف
کنیم بدانکه اقسام حروف باعتبار صفات بسیارند بعضی هبل و چهار نوع بیان کرده اند و بعضی زیاده از آن و بعضی کم از آن
ذکر نموده اند و مهم آنچه مشهور است بیان کرده و از این صفات امتیاز حروف و صورت حاصل میشود چنانکه متمایز تواند
باشم در ذوات مجزوه فرست که دم از جریان بزند و اگر چه متحرک باشد چرا که این حروف نسبت ذاتی خود و قوت
و اعتماد بر مخرج خود بر غیر از آنی آید و اگر بصوت قوی و شدید و بلند و اگر چه با و خور و در تشبیه به نحو قوتی این

اوضح میشود از آنکه دم وقت نطق بحر فی بعد نطق بیک حرف مجبوره جاری میشود و آن سبب توهم جریان دم یا مجبوره در
 درین حرف مجبوره مکرر بود دوم جاری نشود معلوم کنند که موجب انحصار دم ذات این حرف است و گفتیم اگر چه مرکب
 باشد مگر از جهت آنکه حرکت سبب جریان دم است و هر گاه که با حرکت هم دم جاری نشود معلوم شد که ذات این حرف
 موجب حبس نفس است و برین تقدیر معنی جبر رفع صوت بود از آنکه در تقویت قوی رفع صوت نهیست و حرف مجبوره
 عند اکثرین حروف مثل ق و یض و غیره منقطع است که نوزده است و حروف هموسه صدان است یعنی حرفیکه دم
 از جریان نماند اگر چه ساکن باشد از آنکه اینها جهت صدان آنها و منعوت آنها در خروج آنها قوت ندارند که منع کنند
 دم را از جریان با خود و چون در وقت سکون هم دم حبس نگردد معلوم شد که سبب عدم انحصار دم ذات این
 حرف است و این معنی از کنگ ظاهر تر میشود از جهت عدم ترکیب با غیر که سبب توهم حبس گردد و اختیار قوت
 کاف در پیش جهت آنست که چون تا بین هر دو قسم در حرفین متقدیمین ظاهر شد تا بین آنها در قیاس عدین
 باشد و بعضی در وجه تسمیه مجبوره و هموسه گویند که در اخراج مجبوره ناکیر است از چیزی در و نطق آنها بدون هر گاه
 بنزد بخلاف هموسه که نطق آنها ضعیف است چنانکه سیم و بر تقدیر وجه اول نیز همس یعنی اخفاء و صوتیست که
 از آنکه اینها بسبب صدان خود محتاج تقویت قوی که سبب جبر است نیستند و حرف هموسه ده آنکه درین قول
 اینست خفاک خفنه معنی آن قریب است که الحاح کند ترا خفنه و آن نام زنی است اشعث بشین مجبوره و حامله و ناز
 بعضی الحاح و سسکه است و خفنه بخا و سیم و عا و هله و نا و بار است و در قیاس باین عبارت گفته شده شخص سکست
 و صد در اصول همین را قلب کرده گفت سکست فحش شخص یعنی متاخرین ضار و ذال و زین که تعجز اند و بین
 حامله و یا تخم خا و مجبوره بر آورده و هموسه داخل کرده اند جهت بودن آنها از رفو و تا و نو قانیه کاف و صین را
 از هموسه بر آورده و مجبوره داخل نمودند بسبب بودن آنها از شنیده گویند این شخص در خا و و هر منافاة دانسته است
 و همچنین در شده و سس و در واقع هیچ منافاة نیست از آنکه خا و و جریان صوت عند النطق است و شده و صدان
 و هر رفع صوت است و سس اخفاء و آن برابر است که صوت جاری شود یا نشود نه بینی که را و مجبوره و توسط است
 چون گوئی از آن زبان بخوبی جاری میشود دم بید گردد و کاف هموس و شده درست و بین گوئی آن و از بند
 و دم جاری شود گمانی از شد و بار برای از شد این حاجت نقل کرده که اگر این بعض ضار و ذال تا آخر امیان
 مجبوره و هموسه میگفت قریب قیاس میورد اگر چه ضار بعد از همس است اگر در این کاف و تا از مجبوره پس
 بید است و اصل باقی کلام همانست که در شرح نقل کردیم شنیده حرفی است که مو تش در شرح او بسته شود اگر چه
 خوالی در راز نگه دار که میانه آن خوالی جهت شده از دم خرج خوزه و آن هشت حرف است که جمع کرده است آنرا تو
 ابر که نطق است یعنی با فم ترا که ترش روی شدی یا اینجی شراب را از تشبون یعنی هموس یا نه لبت بمن خربت اشرب

در نحو حقیقت آن یعنی حرفیکه صوتش در خروج آن بسته نشود اگر سکون خوانی بلکه جاری ماند و اگر غایبی باشد بر او بسته نشود و
 این را نسبت به غیر گویند بجهت نرمی اینها بسبب عدم لزوم خروج خود و خروج متوسط حروفی که مابین هر دو بود یعنی نه با حقیقت
 نام بود و نه جری نام و آن هشت حروف است که درین قول یافته میشود لم یرد غنا چرامی ترسد مرا از ربح بر او مملای
 و او و عین مملای ترسیدن و ترسانیدن پس معلوم شد که با سوا کشیده و متوسط که سینه حروف اندر خود اند
 و اعتبار سکون در لغت کشیده و رفته برای تمیز است چرا که حرکات العجاس و او و یا و الفت اند که در اینها فی الجمله افتاد
 است پس در وقت تحریک میان شده و رفا و امتیاز تام نبود و هر سه نوع را تمثیل داده اند کج و طش و اعل
 چون در لفظ اول وقت کنی یایی آواز خود را بسته در خروج تا اگر اشتداد خواهی متشد نشود و از نجهت این حرف را
 بشدیده گویند و اگر طش در وقت کنی یایی آواز را جاری تا آنکه اگر اشتداد خواهی متشد شود بسبب لغت در نحو و از این
 راه این را رفته نامند و اگر برل وقت کنی یایی خضر ناقص هم جری غیر تام در حاشیه که برسم منبیه بود نوشته است
 رفته نزدیک بعضی نشان داده اند و نزدیک بعضی سینه اندا متوسط را هشت گفته اند و در حروف لن و عر الفات
 است و این اختلاف در جاری بردی و لفظی و شرح فصول و قواموس و دیگر کتب دیده ام مگر بعضی رساله قرأت حروف
 مطبقة آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بجنک اعلی منطبق گردانند و جنک اعلی مانند طبق گردد بر زبان و آن چهار حرف
 است که در صراط منطوقی است در حاشیه گفته مطبقة اسم مشغول است و این بر سبیل حقیقة بر زبان صادق می آید
 و همچنین منفتحة و متعلیه پس اطلاق اسم اندک و بر حرف بر طریقی مجاز باشد و انتمی گویم مراد از مجاز با بلند شدن
 و معنی مطبقة مطبقة عند ما است معنی منفتحة منفتحة عند ما و علی هذا القیاس چنانکه گویند مشترک و متفرع و مراد مشترک
 و متفرع که باشند میتوان گفت که از فعل اطلاق مسبب بر سبب باشد از آنکه آخر وقت سبب طباق زبان است و سبب
 و غیر آن است و سواى لفظ مطبقة همه بصیغه اسم فاعل است و حروف منفتحة غیر آن یعنی حروفیکه زبان را بجنک اعل منطبق
 نگردانند بلکه مابین جنک زبان مفتوح باشد و هیچ از مابین آنها وقت تلفظ آنها بر آید و آن بسته ربح حروف باشد
 و حروف مستعلیه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بجنک بر زارد و خواه اطلاق زبان بجنک شود خواه نشود پس
 نام است از مطبقة و آن هفت حروف است مع مطبقة صراط منطوقی خنجر و فحین مجتنب لقاق و حروف منفتحة غیر آن
 بنی آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بجنک بر زارد بلکه بر زبان بسته باشد و این را مستعلیه نیز گویند و آن بسته و حروف
 حروف الذلالتة بدان مجمل و قاف ای اسرعة فی السطوع و الفصاحة و الخفة فی الکلام حروفی که هر رباعی و خماسی زبان
 رنی دارد و بجهت طول این اسبیه و خفة این حروف در تلفظ بجهت بودن سه از آن زوایا و سه لغوی این حروف را از قیاس
 ویند و آنرا جمع کرده است لفظ منقل و معنی آن حکم کن بقل یعنی غنیمت در رباعی و خماسی که حرفی ازین باشد یا عربی نبود
 باشد و غریب بود چون عسجد و بدقه و زهره و حروف مصته بصیغه اسم مشغول تعابیل آن یعنی مقابل ذلالتة مصته نیز

گویند که جوف ندارد و آنچه جوف ندارد ثقیل بود و چون این حروف ثقیل بودند بمحضه نامید و شدند در زیر مصمت یعنی
 ممنوع است و این حروف ممنوع اند از آنکه رباعی و خاصسی از آنها یا تنها مرکب شود بی حروف و دالقه بسبب ثقل آنها و
 آن است و سه حرف بود و حروف الثقلة و القلقة آنکه در و با وجود شدت آواز متعده از صد ضعف لسان بود و آن
 پنج حرف است که در قول قد طبع یافته میشود از طبع لطا و حمله و با موحده و جیم یعنی زدن بر شی مجوف و مخفی حلقه و سبب
 شدت و ضعف یعنی تنگی و شلته درین حروف آنست که اینها مجزوه اند و هم شدیده هر دو را از جریان منع میکنند و شدت
 خروج آواز را منع بیناید و از اجتماع این هر دو صیغه مشکل در وقت تلفظ محتاج باشد لتقلقه لسان یعنی تخریکی بان از
 موضع آن تا آواز این حروف بر آید و مخاطب نبود و مخفی مشکل را جز ثقل و ضعف زبان حاصل نشود خصوصاً در وقت
 سکون اینها و لتقلقه آواز و تعلق را گویند و آن طائریست و نیز سر آوازی را که با حرکت و اضطراب شدت بود و نیز ناسمندی و خلل
 گفته لتقلقه شدت صوت است و لتقلقه شدت صیاح و این را لتقلقه محصوره نیز گویند چنانکه حسب قاسوس گفته الحروف
 المحصورة جبر قطب حروف الضعیر یا شبه الضعیر ای صوت الثائرا لان فیها صوتاً کثوفاً و بیضاً را التجبین پس الهمزة
 اذ بی تخرج من بین الثنا یا طرف اللسان فیخمر الصوت هناك و باقی کالتغیر و احرف مکرر است از آنکه زبان در وقت
 وقت در آن شکو حس و سیر ز دلام منحرف است از آنکه زبان در وقت تلفظ آن بسوی داخل حرکت منحرف میشود و تا آنوقت
 مدت است از آنکه است یعنی نشانی کردن در کلام است و این حروف خفیف است پس تکلم بدان سرعت بود و در کانی است
 که مهتوت است بجهت ضعف و خفای آن و سرعت آن بر زبان از بهت که یعنی امر لرع در کلام است و آنچه که در فصل واقع شده
 که مهتوت تاوست گویا از غلط ناسخ است و دلیل قول خلیل است و لا یتهم فی الداء الا شهت الحاد و از بهت عسرتی قصد کرده
 که در بهت درجا و ابوالفتح گفته از حروف مهتوت است بسبب خفای که در بهت از ضعف و خفای که از فی الشرح و تزد
 این مایشاد و البویجان مهتوت همزه است از آنکه است یعنی عسر صوت و کسر است و همزه مغفوت و مهتوت است و دلیل
 خلق اندر الاق میشود بدان ترفیق و تملیل و قالیب یعنی گویند اسم همزه مهتوت یفاس از بهت که یعنی صوت تو
 و در همزه شده صوت بود و حروف علت را حروف لینه گویند از جهت آنکه قبول میکنند یا آنکه خارج میشوند در زمره
 به گفت سالی بسبب تسلع مخرج ایشان و اینها را معصونه نیز گویند از آنکه در اینها صوت اکثر است از نسبت
 غیر اینها و او را متصل نیز نامند بجهت آنکه فرو در می افتد در دهن تا آنکه متصل میشود و مخرج الف و ال و ای و ی گویند
 یعنی صاحبها آنکه متبای میشود در سوا هیچ عضو تعلق ندارد و مخرج آن او است بود از مخرج و او را بسبب آنکه در او هیچ
 شقیقین بود و در ارتفاع لسان سوی حرکت و این سبب کمی است در مخرج بخلاف الف که در آن احتیاج این شباهت
 بلکه درین حلق در آن منفذ باشد که نقل عن سیبویه و در شرح گفته درین در حروف یا ارتفاع بود و مناسب آن بود
 که از حروف مستغلیه باشد انتهى ترجمه گویم در حروف مستغلیه است و مستغلیه نبود بلکه قوی و نایان تا آنکه در بعضی

حروف متعلیه انقدر استخلاص است که زبان بکمال منطبق میگردد و بخلاف آنکه در آن نسبت و از حرکتی خفیف مایل علی بود
 و احتیاج عضو فی الجمله میشود پس غرض سببیه ازین کلام که بیان احتیاج عضو در لفظ و ادوات است نه در لفظ الف
 حاصل شد و از کلام سببیه استخلاص را میجو استخلاص حروف متعلیه که مفهوم شده فاعلم و مندرجین به وی از جمله ما بنظم
 معمود و ارتقاء است و الف را بر جری و حرس نیز گویند از آنکه آن را استواری است که از استواری و خلق نیست و بر سر
 آواز خف را گویند و شین و حیرت نشانی است از آنکه در مخرج خود منتظر میگردد تا آنکه قریب جا میشود و نیز بعضی فاعلم
 نیز منتظر است و سیم و نون را اخن گویند از جهت وجودش و در تلفظ آنها و سیم را راجع نیز گویند بسبب جمع آن است
 خیشوم و نون سحر که را ششتر گویند بجهت بودن آن قریب از لام و شرب غنه وی و در آخر جمله را مشطیل نامند و و شین
 که شست کدافی المشرع چون از استن مخارج و صفات حروف که سبب ادغام متقاربین در مخرج و صفت بود و خارج
 شدی پس بد آنکه طرق ادغام متقاربین در مخرج یا صفت قلب حروف اول از آن و ثانی است تا هر دو یک نفس
 گردند و معنی ادغام متحقق گردد و از آن جهت که ادغام عبارت از تغیر حرف اول بود با سکان و الیعال بسوی ثانی
 و گردانیدن آن با ثانی میجو یک حرف قلب اول ثانی اقلیس بود زیرا که تغیر میوخی تغیر نیست و تغیر در یک حرف بود و در
 دو حرف مگر بعبارض که مانع اقلیس بود مثل بودن حرف اول و ثانی چون از ج عتودا رسیده یا بودن آن صفت
 صفتی که حفظ آن نزد عرب ضروری بود و نحو از آن و مانع بود که در اصل از نشان و مانع بود تا از زاده افتعال پسین
 و از ابدل نمودن با وجود آنکه اقلی اکثر تغیر است و عکس کرد و نشان که اعتبار صفتی است نزد ایشان و نحو و مانع
 در معجم مانع بود از تغیر است از آنکه باعتبار قیاس متقاربین مهم و معما و لا بداید باعتبار فارض که آن بودند و غیر
 اقلی و با اقلی است مهم و معما و لا و سیر و اقلی است پس فصیح عدم ادغام است لکن بعضی بنی تمیم بدل میکنند
 و عین را با اجماع ممانعه و ادغام میکنند و این قلیل است و اول کثیر و فصیح است که در اصل سید بر بود و شاذ است و
 پس بری بحر و تیر کیمی تیر کیمی در یک کلمه مانع ادغام متقاربین است و نحو و لا بداید باعتبار فارض که آن بودند و غیر
 یعنی میخ زدن که در وقت ادغام التباس بود و شود و معلوم نشود که ترکیب آن از دو و ال است یا از ط و ال
 و یا از تا و ال مگر جایگاه اول ساکن بود و تقارب شده و ادغام جائز بود و نحو و عتودا و جمع عتودا و وجود پس بعد آن
 نه در مانند بنیه و عتودا و در نما که در میان نون و یا و او و میم شده تقارب نیست باز و م التباس بنی تمیم جهت
 تقارب میان تا و ال و سکون اول در و تد یا سکون ادغام واجب دارند و در و ط و یا و سکون این سه در و ط و یا
 رعایت حروف مطبوعه و در ادغام در مانند او ذکر و انخی و نظیر تشاقل هیچ التباس نیست بجهت عدم وجود و شد
 الفاء و کلام عرب و همچنین در آخر تمیم نزد کسی که اصل امر مع و اهر نمیست و در دو کلمه لبس مانع ادغام است
 و در دو کلمه لبس مانع ادغام است و در دو کلمه لبس مانع ادغام است و در دو کلمه لبس مانع ادغام است

متن است از آنکه ادغام تا در شفعال موجب تحریک سین و یا اجتماع ساکنین غیر منقصر است و هر دو ممنوع و جواز نام
الف در مثل بحب اجتماع تحریک آن نادر است و در تقاریر بیهم نادر و انود بحبیت رجوع بسوی شلین باز و ال فنیله
نادر استطالة و همچنین ادغام همزه و تقارب و بلند اندر اکثرین ادغام و او و یا نمیکه بدل از همزه است جائز نبود و نیز
آنکه اصل همزه است و هر که تخمین کرده نظر بر ظاهر کرده چون رویا و رویه در بیابان آنکه در خاشیه گفته است و حروف
ضوی مشق و مصغیر به حروف و اولام و بعضی حروف دیگر با صفات خمس یک صفت دیگر نیز دارند لکن پیش حرفیان
چند ان معتبر نیست که در شمار ضوی مشق و مصغیر به آید انتی چون هم از میان تقارب حروف در تخرج و صفت
و ما تعلق به از میان تحت ادغام و عدم آن فارغ شد شروع در تفصیل آن کرد و گفت صحیح است ادغام با و عین
مهمله در حار همای بر حسب قیاس از جهت ادغام حلقی اسفل و حلقی اعلی و قلبی اعلی و قلبی اعلی و قلبی اعلی و قلبی اعلی
و ارفع حارها لکن اظهار حسن است از آنکه حروف حلقی اسفل است پس در وقته تضعیف اصل بود و باراد عین ادغام
نکنند با و در یک مخرج آن اقرب به است از نسبت حار حلقی زیرا که حالی مضموم و روجه است و عین مجبور به تفسیر
و صحیح است ادغام های مهمله در هر دو معنی با و عین اگر در تقیاس است بسبب فائیه با و عین و ارفعیت و بلند ادغام قلب
اول ثانی شود بلکه قلب آن هر دو بی چنانکه سابق گذشت و در آیه فنن زخرج عن النار در قراة ابو عمر و سن و ع
قیاس است و من وجه غیر قیاس و صحیح است ادغام جیم در شین محبیه قلب اول ثانی نخوخرج شاه و حکمی است ادغام
شین محبیه در جیم محبیه شده تقارب میان اگر چه از ضوی مشق است صحیح است ادغام با و مو حاده در سیم و فابرقیا
و نحو اقرب فاسقا و عین ثانی و صحیح است ادغام میان عین معجم و حاء منقطه خواه عین در غم بود چون اوتع
خواج خواه خانو سلخ غمک اگر چه فاعلی است و اخف از عین لکن هر گاه که مخرج اینها قریب بدین بود
از حروف و من شمار کرده شد در جواز ادغام و لهذا بعضی عرب تحمل با خفا و نون در خاکو شید خیا نمکه اخفا میگویند
در حروف لسان و قسم و ذکر این هر دو ثانیاً بعد ذکر حروف حلقی بحب حواز ادغام سر یک با دیگر است همچو
فان و کاف چنانچه از لفظ میان ظاهر میشود بخلاف ادغام با و عین در حاکه در صورت عکس بر حسب قیاس
نیت بلکه قلب ثانی با اول است صحیح است ادغام میان حروف کاف و قاف بحبیت ثقات برابر است که اول در غم بود
نحو خلقم یا در غم فیه چون لک قال لکن ادغام قاف و کاف اقیس است از آنکه قاف اقرب بحاک است
از نسبت کاف کذا فی الشرح گوئیم هر گاه که ادغام حاء معجم در عین منقطه که زبان ادخل است در حلقی روا باشد بی گزاشه
بجهت اجراء آن مجری حروف لسان و قاف و کاف بعده از حلقی میج سبب میگویند و فاف هم و صحیح است ادغام میان
طاه مهمله و طاه منقطه و میان ال مهمله و ال مهمله میان تا و فو قانیه غیر تا افعال و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
در مخرج هر یکی را که خواهند ازین شش حروف در غیر متماثل ادغام کنند بخوگت و صحیح است ادغام شش حروف

حصص و حصص کو نید و در ایما و شد و دست و ضبط و در حبس و ایما و انعام و اجب است بجهت اجماع مسلمین حفظ و حرمت
و اینجا ادغام جائز است بر اول یشانی که قیاس است و بر عکس آن که خلاف قیاس است و لهذا ابطاء و ظاهر در خوانده شود
و فز و عدد و زنت و عدت از فز و عدد و زنتی ادغام واجب است بجهت اجتماع مسلمین و فز و حصص با ادغام اشتباه است
ادغام صغیریه در غیر و زنتی با اول و بر ادغام حسب قیاس جائز بود بجهت زوال صغیریه و چون که این قلبی است پس است غیر
و سیبویه را در زوال مجمله برایت نیست نحو فخذت و تاء انفعال و فقیه که قبل تاء شله و زوال مجمله و دال و قال منقوطه و سین
شیت مجمله و صاد و ضا و منقوطه و طاء و فاء و مجمله فقه رواست که با بعد بدل شود بجهت شرکت و در وزن اینها از حروف ایشان فید
التاء المبدئه من همین فی العین فیقال فی نحو ختم و اشتدی خصم و یدی با قلب لا ادغام قبل الحرف که الی الخ و الیها
و حذف هزئه الوصل لا استغناء و کیسه الفاء فقط الا فیقال ختم یدی او العین فیقال خصم یدی او و کیسه الفاء العین
بابتاع العین الفاء و با عکس فیقال خصم و یدی و ذلک لا تمیز عن ماضی باب التفعیل و منعها ای یلیع نحو خصم الغیر المیز
عن ماضی التفعیل و خصم المیز عن ماضی التفعیل مضارعها المعلوم فی النسخ و اکا فیقال فی نحو ختم و یدی می ختم و یدی می
و کسره ای حال کونهما مضارعها فاه و مکسور و کیسه الیا و الا لا ابتاع الفاء و لیس من قبیل تعلم فانه لا کیسه الیا و ههنا
واجب فی تخمیدی جمع الساکنین بان قلب التاء و الالفید هم بخلاف الحرفه فی الدال اول و قد نقل العرب کما قرئ
قوله تامل لا یدی و الا ولی حمل المنقول و الفروغ علی اختلاف حرکت الفاء دون سکونه و الا لازم جمع الساکنین
غیر مده کذا فی الاصول نقلًا عن الرضی و الکافی و جاز الا فی ماضی اسم الفاعل من مخرج ابتاع المضارع و الا ماضی فی النسخ
و الکسر مختم و مهدی بنم الخ و الیها و ابتاع المیم فیه و جزاء لما جاز فی قرأه اهل مکة و قد بین نعم الیها و ابتاع المیم
و لا یجزئ المیم ابتاع الفاء کما جاز فی المضارع لان حرک المضارع متعده و الکسر فی غیر مده و لکن اسم مفعول و الا لازم
الفاء و کسره فیقال و خصم و یدی و فیقال خصام و یدی و خصام و یدی و فیقال خصام و یدی و فیقال خصام و یدی و فیقال
و خصام باقی هزئه الوصل مع التحک الفاء و لکن اثبات الهزئه طریق ضعیف شاذ لا یقاس سلیه و ترک کون
و ترک تائیکه بعد تاء انفعال باشد حال آنکه جواز ادغام تاء انفعال در آن همچو این حروف یازده مذکور است از آنکه
در اول بحث ادغام گفته مگر در حسی و قتل و سبب جواز ادغام در آن با وجود اجتماع مسلمین اینجا مذکور شد فقیه
و در صورت ادغام حال ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل آن هم مانند خصم است از اینجا که جویم نکره و حال آنکه در حکم
و چنانکه تاء انفعال اینجا حروف مذکوره جائز الا ادغام است همچنین تا و با تفعیل و با تفعیل قبل این حروف
یازده مذکور نیست با بعد بدل شود و در هم لیکن اینجا احتیاج میشود با اختلاف هزئه و اصل از مصدر ماضی و امر تا ابتدا
سکون لازم نیاید بخلاف مضارع و غلیم و انما و امیر و اصابع و انصرع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع و اصابع
و از اجز و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک و او شرو و ادراک

لام تعریف که آل است در لام و در حروف عشره مذکوره و در تاء و زائ و نون و را و همزه واجب است بجهت تقارب در خروج
 کردن لسان با وجود سکون لام و کثرت دخول آنها بر اینها و بودن آن مثل خبر که تا آنکه وقت بران جائز میز و فساد
 معیشتین منوط اگر چه از طرف لسان نیست لکن در فساد اشتباه است بسبب رخاوة آن تا آنکه متصل مخرج لام شده
 و همچنین درین نقشی است که سبب تمطاط است و لهذا متصل مخرج تا باشد که فی التاء و الشاء و الال و الال و الال
 و الزا و السین و الشین و الهمزة و الضاد و الطاء و الیاء و النون و اللام قبل و الی ثانی که متعینی قیاس است در و است
 کرده است کسانی که از فک لام تعلیل از غیر نون و را و همزه و او غام لام ساکن خیر لام تعریف در را و همزه لازم بود و گفته
 شده تقارب دخول آن و علی ریب جهت قیاس او غام آن در حروف بوائی که دوازده اند جائز است دخول ثانی و الی
 و حجت رضی گفته که واجب است او غام لام بل دخول تقارب در را و همزه در قرآن مجید و طحی و در یحی و غام گفته
 از آنها و در شرح بعد قول رضی گفته و در غیر قرآن او غام لام ساکن غیر تعریف در را و همزه است بجهت شده تقارب است
 در طاء و الی و تاء و صاد و را و صمیم و نیست در اینها انحراف بسوی لام چنانکه در حروف را و است و بعد از آن نیک است
 او غام و طاء و صمیم و تاء و شایسته و الی منوط از آنکه لام همچو شمش در حروف مذکوره متعلق بظرف شنا باشد و است و این در حروف
 بدان متعلق شده اند بعد از آن نیک است او غام در را و همزه و این منوط زیرا که این هر دو را متعلق بطرف لسان است
 خلاف لام و حروف سالفه و او غام لام مذکوره در نون و شمش است بجهت گفت از جهت آنکه نون در را و و یا و را و همزه
 شود چنانکه در لام مذکور میشود و این چهار حرف بسبب بودن آنها از حروف منوی شمش در نون و هم نشو و پس در است
 نسبت لام هم در آن مذکور نشود انتی آنچه مذکور کرد و بعینه در طحی و یحی و غیر قرآن و هم آنها
 باختصار اینجا ذکر کرده و نون ساکن را خواه نون تنوین بود خواه غیر آن و او غام پنج احوال است یکی او غام در حروف
 لم یروا آن واجب است بجهت قرب مخرج در لام و را و همزه و دریم بجهت شمش در و را و بسبب بودن او و هم از آن
 مخرج و بودن مد و فیه بجهت نون و در یا بجهت بودن آن اختی و او و و ن و ه و ان بمنزله غنة مخون و الی من و هم و ن
 من ریک و من نون و بسبب عدم او غام در را و قن و ان در اول فصل گذشت و در کتاب دیگر اینجا فقط بیان کرد
 است مد نون را که است از جهت بودن او غام نون و نون از قبیل او غام تمام بلیغ از قبیل متقاربین و هم التاء غنة
 و را و یا که فصیح است بجهت ضعف قرب و او و یا از نون چنانکه در نون و هم عدم التاء غنة در لام و را و یا که بجهت شد
 تقارب در آنها و لهذا در باب غنة با وجود بودن قنیت آمده است و چهارم التاء غنة هم در او غام هم غنة نون این است
 بی سعید است از آنکه نون هم بدل شود و در این کیان غنة نون است نه غنة هم از آنکه او غام نون و هم بجهت غنة و
 بی روانیست که او غام را می شود و پنج افتاد نون و قنیت قبل یا نوزده حرف بود و آن خبر حروف حلق و حروف یر و ن
 یا و نوزده است از آنکه این یا نوزده حروف سوا حروف فا از حروف دهم اند همچو نون بجهت بودن آن از نون هم و از

پس بیان اینها در حوت نون فی الجمله اختلاطی باشد نه قریبی که با حوت یرملون بود تا ادغام شود و نه بعد که یا حوت ماکش
 اما اظهار اینها واجب بود پس در نیوقت نون را بین بین کردند میان ادغام و اظهار و همین است معنی اخفا مازنی و غیر آن
 گفته اند که اخفا بر مقدار قرب و بعد این حوت از نون بود و حوت فاشفویست لکن متصل و قریب است از نون و شلخته در فتح
 پس آنرا حکم تاداده شد و مازنی گفته که بیان فون یا حوت و همین سخن است و بعضی اخفا میکنند قبل فون و همین مجتنبین مجتنب
 اینها از حوت فون عطا حکم آنها و اظهار نون پیش از حوت و حلق نخوس خند که واجب است چنانکه در اثنای دلیل وستی و این
 حالت ششم بود و ادغام نون متحرک در حوت لم یرد باینست تفصیلا که گذشت در بقا و غنه و ترک آن خوردن لسان و همین
 و وجوب ادغام ساکن و جواز ادغام متحرک سبب سکون و حرکت است بجهت جلیج عمل در ثانی و در اول بدانکه ابدال نون
 ساکن بهمیم وقتیکه قبل با رموده بود و واجب است نحو غیر و شنباه و من باقی و در خط باقی ماند چرا که نون حوت منعیست نه فون
 که نمند میشود و سکونیشوم لغیر و با حوت شدیده مجبوره است و از شسته و در خروج از ضعیف بسوی قوی که فضا نیست استکس
 و ادغام جائز نبود بجهت بعد در مخرج پس نون را بهمیم بدل نمودند از آنکه بهمیم در غنه شرکت دارد و موافق باست در مخرج اگر
 نون متحرک بود سبب حرکت قوی گردد و مخرج آن از همین شود و از سیم و ذرا فته پس بهمیم بدل نشود و جمع ساکنین
 و آنرا از تصرفات انطیقه را بخت شمرند که در آن هم فطر را تغیر و تصرف حاصل میشود مثل مذوق چون قل و ادعوا الله و تحریک
 چون خوشوار و ده و ذکر آن بعد بحث تخفیف سمره و اعلال و ادغام بجهت ترتیب آن غالباً برابر ابدال ساکنان و حذف زیاده
 است نحو قلن و معین و ادعوا الله و دل و یمن و دست بعد رمی و لکن الفریح نکر و با آنکه از جملة تصرفات جمع ساکنین است چنانکه
 گفت از جملة تصرفات وقت است صحیح است جمع و تقریر و ساکن در حالت وقت مطلقاً برابر است که ساکن اولین بود یا بنود و ثانی
 مدغم بود یا بنود و آنکه سکون و قیام بمنزله حرکت است چون زید و عمر یا سه ساکن در حالت وقت زیرا که در نیوقت آواز حوت و توفیر آواز
 بر حوت متصور است پس سکون آن بمنزله حرکت بود بلکه حوت در نیوقت اتم و اقوی بود از روی آواز و بر نسبت وصل که در آن غلط
 صوت حوت را بگیرد که لا ینحی چون و داب لکن این اجتماع سه ساکن جز در وقتیکه اول این بود و ثانی مدغم متصور نبود چنانکه
 در و داب که جمع و ایه است ساکن اول این است و ثانی با مدغم است و ثالث با مدغم فیه است و همچنین صحیح است جمع و ساکن
 یاسه ساکن در وقت تعدا و کلمه یا ربیع و ثانی و اتصال اخیر ترکیب یک یک که آن بمنزله وقت است زیرا که در وقت قطع و وصل
 بود و در تعدا قطع وصل معنوی که ربط با یکدیگر است پس تعدا و احکام وقت را از جمیع ساکنین تخویم معین توان و داب
 ظهور رجال مطلقاً ای هم در وقت و هم در وصل و نیز ساکن اول این و ساکن ثانی مدغم بود یا بنود بدانکه اجتماع سه ساکن در کلام
 مجتمعه بود چون گوشت و راست و نیست و اجتماع چهار ساکن در چهار لغت و در هر حال متنوع است و بعضی گفته اند که اجتماع ساکنین
 در کلمات معدوده نیز بجهت وقت است و برین است اختلاف در اتم الفریح که جمع ساکنین بجهت وقت مدغم کرده حرکت بهمیم را
 منقول از بنده الله گفته از آنکه سمره و صورت وقت نه افتد بلکه در صورت وصل هر گز گفته که این اجتماع ساکنین بجهت وقت نیست

گوید که هر دو در وجه بفتاده و حرکت میم برای رفع انتقاساکنین است چنانکه بیایدانشا را در تالی و جمع ساکنین و غیر
 اسورت وقت و تعدد وقتی رواست که در کلمه که در آن دو ساکن جمع شده ساکن اولش به یا یا یا تصغیر است و ساکن دوم
 مدغم بود و حرفی که در کلمه مدغم است یا در غیر آن از آنکه مدغم در این است بمنزله حرکت است بجهت حصول توصل بوی در نطق
 ساکنی که بعد است و حرف مدغم یا مدغم فیه بجهت استهلاک اول در تالی و حصول تلفظ هر دو و فقه بمنزله حرف است و این است در حرکت
 ثانی بمنزله حرکت اول پس اینجا گویا دو ساکن جمع که تلفظ آن محال بود جمع نشدند چون خاصه که در اصل خاصه بود و در
 که در اصل خود نیست بود تصغیر خاصه اول مثال مدغم است و ثانی مثال یا یا تصغیر و همچنین نمود الثوبه و این ناس مناسب است
 که سگفت که اولش این بود و ثانی مدغم تا اختصار هم میشود شامل میشود و سبب که در نوم که را و اگر از مدغم است بود و در
 لغو میشود و فافهم صحیح است جمع ساکنین در جای که همزه است فافهم بر همزه وصل مفتوح در آید چون همزه لام تعریف و این است
 و این را الله تعالی التباس است فافهم بخیر نشود و احسن عندک الیمن الله بمنک و سبب جمع ساکنین نیست که عرب را درین هر دو وجه
 است یکی قلب همزه وصل مفتوح بالفت و این اکثر است و درین وقت یکی الف ساکن بود و دیگر لام تعریف در ابتدا آن
 و یا در الیمن الله و دوم تهلیل کردن و وجه اولی است از آنکه قلب او بست با وصل همزه که حذف است در وجه و از
 فراسر و دو وجه بقولست در ایه الا ان و تاء الذکرین و شهر اول است که انی الحجار بر دینی را اینجا است مثال الیمن الله ذکر کرده
 بجهت التفاضل و التکریم صحیح است جمع ساکنین جای که ساکن اول الف بود و ثانی نون ثانیه بجهت تنزیل آن بمنزله جز فصل
 است اتصال در میان هر دو و نبودن الف قابل حرکت چون اضر بان تشبیه و اضر بنان جمع مؤنث سگایم که جواز آن
 یعنی بزرگم امکان اسباب رفع انتقاساکنین است از حذف و حرکت یکی زیرا که عدم امکان حرکت خود را پسندیده
 آن موجب التباس میفرست در تشبیه و مقوت غرض است در جمع مؤنث بخلاف اضر بنان و اضر بن جمع مذکر و واحد مخایه
 که در صورت حذف التباس نیست بجهت قیام ضمیه و کسره یعنی که در ترون و ترون و او یا را حرکت دادند با وجود تشبیه
 اتصال نون تاکید چنانکه حرکت و او یا غیره ممنوع نیست فافهم صحیح است در جای که با و تشبیه بلفظ الله عوض حرف قسم
 محذوف در آید بخلاف الله از آنکه با بمنزله خبر است از با بعد خود بجهت بودن آن عوض حرف حرکت بمنزله خبر مجزوم بود
 و این را نصب الله جابر نموده پس گویا هر دو ساکن در یک کلمه هم آمدند و اول الیمن است و ثانی مدغم و همچنین صحیح است
 در جای که کلمه ای یکسره همزه و سکون یا که حرف است یا نصب الله در آید و حرف قسم مخدوف بود چون ای الله
 از آنکه حذف یا موهم میشود و یا اینکه کسره همزه کسره یا با الله که انی الشرح سگایم که بهتر است که گفته شود و لفظ ای را که در اول قسم
 لازم است شده اتصال است بلفظ قسم به خصوصاً در وقت حذف حرف قسم پس گویا مجموع یک کلمه اند و اول مدغم است
 و ثانی ساکن فافهم بد آنکه افعی در ای الله نصب الله است از آنکه انشای و الله است و چون حرف جرحه و فون مجزوم
 نصب دهند چنانکه در آیه و خا موسی قومه ای من قومه بخلاف الله که در آن خبر جرحه خبر بود بجهت بودن آن عوض

دون اختیار کردند و حکم لم را بر لام جاری کردند و دو ساکنین جمع شدند لام و اول را گفتند لم ابل شد چون ساکن
 رفت کردند باز دو ساکن بهم آمدند لام و لام ساکنه و مقصوره و تمثیل اتفاقا ساکنین بهم افتادند ساکنین است پس لام را کرده و اول
 نیست حرکت دادند کسره که اصل است ازین باب و همچنین الاسم و ضرب الیک و اخشع انقوم و اخشی الله و نحو
 الطائی و ابی المالی بحد ثنویین شازست و خوانده شده کسج ساکنین اخیر و اول استماع و اول ترصو
 اصل استماع و اول ترصو و اول بود اگر ساکن اول جهت غرضی بود مثل ادغام و تخفیف برای تشبیه یوزنی ساکن دوم را
 دهند تا بخریک اول غرض فوت نشود چنانکه در خواطلاق بسکون لام و فتح قاف و لم ملیده بسکون لام و فتح دال که
 ل نطلق کس لام و سکون قاف و لم ملیده کس لام و سکون دال است طلق و ملیده را بافت تشبیه داده لام آنها را که
 ن بود و بگو گفت ساکن کردند و دو ساکن بهم آمدند ثانی را حرکت دادند فتح برای متابعت فتح قبل که فتح ط و است
 تا الحركات است بالزوم خود و بسوی اخیر کیه از ان فرار نموده اند و صوت کسره و جوع قبل در صورت ضم و قفاره
 من در آیه من یطع الله و رسوله و یخشی الله و یطیع اوامره و لا یطع الا اوامره و لا یطع الا اوامره و لا یطع الا اوامره و لا یطع الا اوامره
 بیابان که نه بیابان بام عبد الله است بلکه با آن ها و ضمیر است و اصل آن تیتیه است یا از جهت جزم افتاد تیتیه شد
 بجهت تشبیه گفتن ساکن کردند و بر زبانی غیر صحیح که از قبیل تحریک ثانی است و اصلش ثقی است یا از جهت جزم
 دهند و آخرش یا و سکته لاحق کردند بجهت کثرت طاق ساکن نمودند و لام ساکنه را برای رفع جهاج
 بین کسره دادند لازم می آید اثبات یا و سکته در وصل و تحریک آن و این نارو است و اگر بالفرض حرکت بر لام
 میبود فتحه میبود و کسره و نحو و لم میبود که در اصل بود و لم میبود و چون تمیز اول را بقتل حرکتش با قبیل برای ادغام
 نمودند بجهت دو ساکن جمع آمدند دال ثانی را کسره دادند و فتحه نیز چنانکه خواهی داشت و بجهت وصل را حذ
 بدجهت استغفار و و لم میبودند اگر حرکت اول را حرکت میدادند غرض مطلوب که آن اسکان اول بجهت تخفیف ادغام
 فوت میشد اما این چهار لیس بود و دوم بر دو گویند بجهت ادغام جهت شرط ادغام که متحرک ثانی است کسره درین باب
 باب تحریک حرف ساکن حرف ساکن اصل است از آنکه هر یک از جزو جزم بکلمه مختص شده اند بدل و گیرای اول
 هم و ثانی و فعل و اصل در کسره است و در جزم بسکون پس و قتی که از لام سکون مطلوب بود بدل آن آورده شود
 گفته چونکه اول از دو ساکن حرف و صحت بود و ثانی وقت و نحو و نشه ممکن نیست تلفظ آن مگر کسره و فتحه اگر چه
 نه در یاد و شکلم را قبل تا اصل معلوم نشود و لهذا کسره اصل بود و تحریک ساکن که ادنی اشخرج پس بعد از ان بنمود که بگو
 می عدول از روی است و در ضمیر و فتحه کسره یا واجب بود یا غنا یا جازن قسم اول در ضمی گفته که ضمیر اندکتر از کسره است
 سب کافی گفته جائز است ندر ایوم با کسره بر اصل که ادنی اشخرج چنانکه در جزم و ضمیر ساکن اول دال مذ بود
 رعایه ضمه اصلی از آنکه اصل مذ میزد است ضمیر دال نون و ضمه را حذرت کردند بجهت تخفیف و نیز با وجود رعایه ضمه اصلی

از اصل بود و اینجا فتح نون من ضعیف بود کذا فی النظامی و در کافیت که سیبویه نقل کرده از فضی من اینک من
 امر و فتح نون کذا فی الشرح و نون عن بالام تعریف کسور بود بجهت عدم کسره استمال آن بالام تعریف نحو عن اصل
 و حرف نون ضم آن ضعیف است بجهت عدول از اصل بر موجب بالزوم استمال و حذف حرف صحیح و البته آن ترکیب
 حرف و ثقل بر وجهی است در ساکن دوم از مضاعفت که بعد از آن لفظ با بود برای مطابقت فتح که با حرف است الف از آنکه
 با حرف ضعیف است و فصل آن میان الف و ساکن دوم نیز که عدم است بخور و با و لم برید که در اصل از دو با و لم برود و با
 چون او عام کردند و ساکن بهم آمدند و ال دوم را نیز دادند و باینکه که نسبتی و در اینجا ضم و کسبه هم محکم است کذا فی الاصول
 و اینست که ضعیف است بجهت اشتغال ثقل و جوب ضم در ساکن دوم که در مضاعفت بود و بعد از آن با و مضموم ضمید که در
 خود بوده پس که مطابق ضمید و رعایت و اسو مجتهد بودن با خوشی که غیر حاصل کسره ساکن ثانی و اینجا فتح ضعیفه
 است که آنرا اخفش از بی عقل شنیده اگر چه مستحکم نیست بجهت ثقل و او باید از صورت کسره و تعلیل کرده اند ثقل را
 و تجویز فتح در اینجا بر قیاس بر الفاطمه که آن با و مضموم بنور خود را از آنکه او و بی ضمید بود و است و با ضمیر ضعیف پس
 قیاس بدان قیاس مع افتراق است و ذکر کرده اینجا بجهت تناسبت رد است و در نه بطور جوب ضمید که آن قریب نزد میم
 جمع باید چنانکه در غیر این کتاب است و مثل اختیار فتح در الم اکثر در قرأت کسی که الم را با ثقل دل کرده و دو ساکن بهم
 آمدند میم و لام تعریف از آنکه در صورت کسره و کسبه است و میان آن یا بود و ضمید که در لفظ اکثر سطر است را مل شود
 و گفت اختیار فتح مگر از جهت آنکه اخفش کسره هم تجویز کرده و مگر این ابو عبیده کسیره خوانده اگر چه قرآن را قبول
 نکرده اند و ثقل جواز فتح و ضمید با جواز کسره که فصل درین باب و ساکن دوم از مضاعفت مضموم العین که در آن ضمید
 ساکن دیگر پیوسته باشد فتح از جهت خفت و ضمید از جهت مطابقت عین بخور و ولم برید که در اصل از دو ولم برود
 و اگر عین مضاعفت کسور یا مفتوح بود کسره و فتح جائز بود فقط بخور و لم برید و اگر مضاعفت مضموم العین ساکن
 دیگر جز لام تعریف پیوسته باشد کسره بود فقط چون روایت و اگر لام تعریف بود و ضمید کسره باشد با ضابطه اصل و جواز
 آن در صورت فاک بخور و کافر و کافر و فتح هم آمد و چنانکه در قول شاعر سلمه بن عبداللہ بن عبدمنزل ابن منقره الهوی
 و العیش بعد و لک الک الایام و و دم بالکسره نیست و بعضی ضمید هم و بند و این تعلیل است کذا فی الشرح و بنا بر این
 که در شافیه و باربری و نظامی مذکور است در مضاعفت مضموم العین که بعد از آن ساکن دیگر پیوسته باشد اختیار
 کسره است باین تعلیل ساکن بلام تعریف و غیر آن ساکن در کلام هم تعلیل است چنانکه ذکر کردم فاقیم بدانکه گاهی ساکن اول
 را ضمید و بند بجهت تناسبت است تا قبل اگر چه مضاعفت بنور چون قل ضرب واقع الیوم و ازین قبیل است در قرأت شافیه
 تم الیل ضمید بجهت تناسبت ضمیمه قاف و واجب است فتح در ساکن دوم و قیاس سکون اول بجهت غرضی بود بخور و لفظ
 ولم بلیده چنانکه گذشت و تعلیل است فتح ساکن اول بالام تعریف و قیاس مضاعفت بنور چون اصل لدا و ضرب اصل

بفتح لام و باء و کاف ساکن بهم آید ساکن اول افتاده باشد چون ساکن دوم متحرک شود با اتصال ضمیر فاعل ماضی و نون تاکید بکلمه که
از ان ساکن اول افتاده است نه بکلمه گیر آن ساکن اول باز آید چرا که ضمیر فاعل نون تاکید نیز از خبر ماضی است
میں حرکت ساکن ثانی بمنزله حرکت اصلی بوده عارضی چنانکه در قل الحق مثال حرکت ثانی بجهت اتصال ضمیر فاعل ماضی و نون
و بسبب نون تاکید ثقیله نحو قولن و ضیفه چون قولن و او یک در قل از جهت اجتماع ساکنین افتاده بود و اینجا بسبب
متحرک ساکن دوم بجهت اتصال ضمیر نون تاکید باز آید بجهت عدم بقا ساکنین مطلقا و نه تقدیرا و نه در وقت
رست کرد اصل صیغه بود و یا بعل بدل شد از جهت اجتماع ساکنین افتاد چون ساکن دوم یعنی تا تانث و به اتصال
ضمیر تشبیه متحرک شد الف باز نیاید زیرا که الف ضمیر تبار تانث متصل شده نه بیک که از ان ساکن اول یعنی الف
افتاده بود پس حرکت تا عارض غیر معتدیه بود و التماس ساکنین باقی باشد تقدیرا و همچنین در خشون و خشون
باز نیاید از انکه متحرک و او و یا و خشون و خشین بسبب اتصال نون تاکید بکلمه و او و یا و است نه بیک که از ان است
افتاده است و عودن حرکت لام قل الحق انظر است از انکه مد و ث آن بسبب کلمه متصل است حقیقه و حکم پس حرکت
آن نشود و تا مد و ث باز آید چنانکه در اخشوا الله و اخشى الله علامه انه اذا انقل ماضی آخره مد و ث و و باللام التثنية
الداخل علی کلمه اولها بمنزلة قطعیه کما حر حذف المدة لا التماس ساکنین و اذا تحركت اللام من قبل حرکت منزهة القطع جاز
اعادة المدة لا التماس ساکنین و جاز بقا و علی الخذف نظر الی ان حرکت اللام عارضة جاءت من کلمه اخرى
فكان اللام ساکنه تقدیرا فيقال فی الاحمر و ذوالاحمر فی الحمر و ذو حمر و فحمر و ذبح و اذا انقل ماضی آخره ساکن خبر مد
کامن و اخشوا باللام المذكورة حرکت الساکن الاول و يقال من الاحمر و اخشوا الاحمر فحمر و لو او و فتح النون و اذا تحركت
اللام بحركة النون جاز ان يعاود سكونه لعدم تقار ساکنین و جاز القاء علی الحركة و عودن حرکت اللام فيقال من حمر
المنون و سکون ما و اخشوا فحمر و لو او و سکون ما و لکن فحمر و من حمر بان المدة علی الخذف و تخير المدة علی الحركة اکثر
من فی حمر من حمر عارضة المدة و سکون غیر المدة و قرئ بنا و علی الاعتقاد بحركة اللام عادولى باو غام التنوين و
فی اللام و بنا و علی الوبه اکثر الذمی هو عدم الاعتدال بحركة اللام عادون لولی یکسر التنوين و فک و فی انشائه
و جاز فی التفسير منها تنقرو من التقر و اضرب ای تجریک الساکن الاول بحركة الموقوف علیه لا مطلقا بل اذا كانت
الحركة ضمرا و لو سر اجاز و انه و شانه و جان ای قلب لالف بمنزلة لارب عن اجتماع الساکنین بحث و وقت بد
از جمله تقریفات و وقت ست و آن در نونه مصدق معنیه حسب گویند و نفت الدایه و قفا ای جستهارا در اصطلاح
آخر کلام است از وصل بیکه دیگر اگر چه کلمه دیگر فرض بود ای کلام یا بعد آن اگر چه بر تقدیر فرض بوده پیوستن پس
وقت مضایقه بعد از انکه ابتداء حرکت نباشد و وقت که بخلاف درین حال آخرین خبر ساکن ای جز غیر متحرک حرکت
ظاهر نبود و اول خود رست و ثانی استحالی تا آنکه اگر کسی وقت بر متحرک کند خطا بود و ابتدا ساکن متعذر بود و در

یعنی وقت قطع از حرکت است و برین تعریف ایراد کرده اند بچگونگی که متحرک نبود و بوجهی ظاهر است از آنکه حرکت عام است
از حقیقت و فرضی و تعریفی که همه آوردند و نیز جامع و سامع نیست اما اول پس از جمیع آنکه وقتیکه کلمه را حرکت و میهند
و بکنه با بعدینه پیوند و وقت گونید بجهت بخطا گفتند بجهت ترک حکم آن پس از انقضای خارج از تعریف بود اما ثانی پس بجهت
آنکه اگر آخر کلمه را ساکن خوانند و بنا ببد پیوند ندیدون سکت وقت نباشد و حال آنکه در تعریف وقت در اصل
و در شرح است که ابو جبران گفته الوقت قطع لفظی ختمه آخر الکلمه انتهی و هر دوازین وقت و قفی است که در اصل
الفاظ در محاورات واقع شوند آنکه برای تعلیم و تعلم و توضیح و تذکیر و مانند آن بود و انتهی میگویم اگر قول من در حال
آخرش جز ساکن نبود از تسمیه تعریف گفته شود هیچ اشکال دارد نشود و نیز تعریف بالا هم هم جائز است نزد قدما
منطقین و نزد اهل عربست و یا تعریف لفظی بود که آن بالاتفاق بالا هم جائز است فافهم هر وقت متضمن ابدال اسکان
و بین بین در اسکان و تحریک و تحریک حذف در دو زیاده است چنانکه در انشای بحث معلوم شود و انشا را میخواند
و فیة ای فی الوقت و وجهی بسته عیشت مختلفه فی الحسن و المحل فبعضها حسن من بعض و بعضها محال مختص پس نشود
که اسکان المحذور در روم مثلاً کما سئل ملک فی انشاء البیان اول ازین وجوه شانزده گانه آنست که تنوین و حرکت
آخر کلمه را بنویسند بی روم و انشام وقتیکه محذور از روم بود که در وقت باشد بر سر است که ما قبل آخر آن ساکن بود
و بر سر است که اسم مضمون بود یا نه بود و محذور بود و این را اسکان مجرد گویند و همین کثرت و غلبه فصاحت از راه اصاله آنکه سکت
رباع است و تحصیل استراحت و تنوین تابع حرکت است که برای اعتقاد بر حرکت آورده بودند چون متبوع سبب قوا شد
نیز سبب قوا شود و روم آنکه تنوین و حرکت آخر را بنویسند با التیان حرکت خفیه بر پشتی که سبب اگاه شود بر حرکت آخر و این
در اصطلاح روم گویند بجهت روم ای قصد متعظم بجهت و دنیا در دن آن تمام و کمال و جواز روم حرکت در هر سه حرکت ساکن
در وقت قلیل است از آنکه فحیه بجهت خفت آن و سمرقه لفظی آن قریب است که خارج نشود و اگر بطوریکه در اصل خارج میشود
و نیز وقت اخراج آن تشوید صورتی دهین بود همچو صاحب فازه و لند از سبب قاری در مفتوح روم نکرده است لکن
سیبویه آنرا از عرب حکایت کرده و ابو جبران گفته نزد سبب جمهور و از است گفته در روم فتح احتیاج را باخته
بجهت خفت آن و سمرقه لفظی آن و در اصول است که روم فتح نزدیک و قرار و از روم نیست و سوم آنکه در کلمه مضموم
حرکت ضمه نمایند و معنی انشام اینجا بنا بر اینجا و جابر بر دیت آنست که بعد از فتح ضمه خیره و لب را با هم پیوندند
یا بقا باره از فرصه برای خروج دم تا بپایانده اگاه شود که قصد تکلم بضم شفتین اعلام ضمه خیره است و این را احمی درک
نکنند بجهت بودن آخر که بدون آواز بخلاف روم که آن حرکت و آواز است عی و بصیر و ران برابر اند و این وجهی
بضم مضموم است و در مفتوح و کسور نیاید و هو الظاهر لانه لا عمل لشفثین فی الیاء و الالف اللتین انما الکسرة و الفتحه
و الکوفیه بخونه فی الکسرة لانهما یکسیران لکن ان الفتحه تفهما و نزد بعضی انشام ضمه خیره و لب است بعد از فتح ضمه و همین

در اصول اختیار کرد و این فقیر از جابر بر وی نقل کرده و شرح آنرا بطریق اول آورده گفت قبل از ایشام آن بجهت شست
 مع البتاشی چون الانفراج بینهما و نیز ایشام در مقصود و منقوص نیاید بجهت عدم منته و و لو لم یحکم صحیح دارد و اکثر بر اینست که
 روم و ایشام در اینیکه بدل از تا تا نیش است و در سیم جمع و حرکت عارضه نبود در اول از جهت آنکه مقصود از روم و ایشام
 تنبیه بر حرکت حروف موقوف علییه است که در حالت اول بود و آن حرکت بر تبا بودن بر با و بعضی با نیز داشته اند بنظر آنکه
 با واقع است در محل تبا پس تنبیه حرکت و صلی آن جائز بود و ثانی از جهت آنکه سیم جمع را یا ساکن خوانند بخو لکه و لکن با هم
 یا و او نحو لک و لک و بر تقدیر اول چون سیم حرکت ندارد تنبیه بر حرکت در حالت وقت چگونه بود و بر تقدیر ثانی ایشان با هم
 موافقت اصحاب استخوان کرده اند بخلاف او و بنیم سیم در حالت وقت بی روم و ایشام و از بعضی هر یک از فریقین تجویز
 روم و ایشام با هم کرده اند بنظر حرکت اصلی سیم که نهمه است و در ثالث چون قل ادعوا الله از جهت آنکه در اصل ساکن است
 و حرکت آن عارضی است که بر رفع اجتماع ساکنین داده اند و حرکت عارض غیر معتد بهاست پس تنبیه بر آن
 مناسب نبود و علامت روم در کتابت خط است که بعضی حروف موقوف علییه نویسند و علامت ایشام نقطه که بعد آن نهند
 و علامت سکون فاست و علامت تعنیف شین فوق حروف مذکوره که کافی الاصول یا حرکت را با نندای بدارند
 و عذوق نگنند و تنوین را با خنثی یعنی اخت حرکت بدل کنند مطلقا یعنی در فروغ با و بدل نمایند و در منصوب بالفت
 در مجزیه یا شبیه یک سیم مجزیه و از تا تا نیش که در وقت باشد چون جازید درایت زید و مرث نبید و این و به
 چهارم است و در لغت قومی از عرب است ابو حسان گفته که ابو عثمان گفته که دین لغت قومی از زمین است که آنها ضحی نیستند
 یا حرکت را بدارند و تنوینش بافت بدل نمایند و در منصوب بنحو نقطه که مجزیه باشد از تا تا نیش که در وقت بهایدل میگرد
 نه در فروغ و مجزیه و این لغت افصح است و پنجم است نحو رایت زاید انجلا و نحو رایت مسلمات که منصوب بنحو نقطه
 و حکم است بنیاد و اختا حکم زید است بسبب عدم قلب با و در وقت بجهت بودن آن عوض لام مخذوف بخلاف نحو رایت نزار
 که تنوین آن بافت بدل نشود بلکه مخذوف گردد و تا با با بدل گردد و در جمیع این موارد وقت بر تنوین نگردد تا تسویه میان
 و اصل وقت لازم نیاید و آنچه تنوین را بافت بدل نمودند از جهت آنکه میان اللف و تنوین مناسبت است و در سیم و غیره و فضا
 و در و قرح بعد تنوین و در جابر بر وی است که تنوین زائد است و جابری مجزیه حرکت اعرالی است بسبب تبعیت آن و جابری
 بر حرکت اعرالی وقت نگنند بر تنوین سیم وقت نگنند و نیز بجهت تحصیل فرق در تنوین وزن اصلی و ملحق بان نحو حسن و نحو
 بر تنوین وقت نگردد و ثانی و ابدال تنوین با و در فروغ و یا در مجزیه و نیز فصیح است و قلب آن بافت درین صورت غیر جائز
 و مخذوف آن بحرکت در فروغ و مجزیه و نیز فصیح و به ششم آن که در وقت کای که در آخر آن الف بود ماضی باشد یا مقدر و مخذوف بجهت
 ساکنین سیم باشد یا فعل یا حرف چون عمو و حمی و کلا و یا بر الف آید اتفاقا ساکنین اختلاف کرده اند و الف در
 تنوین و تنبیه وقت آن بر الف آید سیو پیو گفته که الف آن در نصب ثانی از تنوین است و در رفع و جر الف کلمه را که مقل در وقت

اشکال امران محمول ترجیح بود معلوم است که در غیر مقصودترین در حالت نصب بالف بدل میشد و در رفع و جرح فزون میگشت
و میر و گفته که الف کامله نیست در هر سه حال بجهت امله ماندن بعضی در حق در وقت در هر سه حال اگر الف تنوین میبود اما آنکه سیکرند و نیز
این الف را بیا نویسند در هر سه حال و اگر الف تنوین میبود بالف مینوشتند و نیز این الف روی واقع میشد و الف تنوین را
باتفاق اهل قلم انی بوقی واقع نشود و بعضی گویند که این در همه فاعیل و مفعولیه است و ابو سعید گفته که همین مفهوم از کلام میبود
چنانکه گفت الفهای که در محل بیفتند در وقت نمی افتند و بعضی جواب داده اند از امله و کتابت بسیار آنکه این بر دو رای است
که بر این سیب میبویست است پس این دلیل بر غیر ایشان حجت نبود و نازنی و فراد و ابو علی گفتند که این الف تنوین است در هر سه
حال از آنکه قلب تنوین بالف در حالت نصب بجهت وقوع آن بعد فتح است و تنوین مقصور در هر سه حال بعد فتح است
جواب داده اند از این معنی بآنکه تنوین مقصور در رفع و جرح بعد فتح نیست بلکه بعد ضم و کسره است اگر چه تقدیر نیست و مقدر
مانند موقوف است پس معلوم شد که مذہب اول که مذہب سیبویه است صحیح است و ابدال الف آخر کلمه از هر جنس که باشد
در حالت و وقت بجهت ضعیف است تا خود عاوری و فلسفی و قعشری و ضربا و هجا و الا و جلی و قلب الف تنوین بجهت
است از جهت بودن آن بدل از تنوین در این صورت بدل از بدل بود در یک وقت و این مستبعد است و همچنین قلب الف
تا نیست بود و یا اضعفت است و وجه قلب آنست که بجهت و او و یا با هر است از نسبت الف که مخفی است بر سماع ظاهر و نحو
هر سه که کور پس چون وقت بر آن نموند و خفا و آن را ندانند و نیز نه تعدد گردید پس هر فیکه نظر از او بود بدل نمودند
در نظامی و جابر بر دی تصریح است بآن که الف تا نیست بر ابدال از او و یکنند الف مطلق را چنانکه از اصول معلوم میشود
گفت بجهت کل الف حتی المبداء من التنوین ضعیف کالقلب بالواو و الباء فی نحو جلی و ارحمی و ثنی و دعا و می انتی و بجهت
ضعف این قلب این را از احکام و وجه وقت نشمرند و وجه بفتح نون خفیه بعد ضم و کسره بیفتد بجهت مشابهت تنوین
در سکون و بودن کلمه کثیر فی و آنچه که مخزون از بجهت نون خفیه بود از او و یا باز آید بجهت نوال علت خفت چون نون و جرح و ضم
و اضری و بل تضرین و تضر نون و بل تضرین و تضر بین پس اینی امو کدر صورت غیر موکد و لکن هیچ باک نکردند باین
القباس و یونس بعد ضم بود و بدل کند و با کسره بیا و سیبویه این را تجزیه نکرده گویم و در مذہب یونس و سیبویه تفاوت
اعتباری و تقدیر نیست نه صوری کما لا یخفی و به ششم نون خفیه بعد فتح به الف بدل کرد و چنانکه نون کلمه اذن جهت
مشابهت تنوین نحو اضری و اذن و اذن و نازنی و وقت اذن بر نون بود بجهت بودن آن جرح کلمه مانند نون من
هر دو را جائز دانسته یعنی قلب به الف و وقت بر نون جابر بر دی گفت از این باب است آیه و القیافی هنم بر یکو چه که در ج
و مل حکم وقت بر و جاری کرده اند از آنکه خطاب بخازن نارس است گویم مراد آنست که القیافیه نیست بلکه الف آن بدل
از نون خفیه است که بعد فتح بود از آن که مخاطب واحد است و این وجه با هر حسن است از وجهی که صاحب شعور در آن نوشته
و جبهتم تا و تانیث اسمیه تا نیکه عوض الام است یا تا جرح موش است اول چنانکه در خوانست و منت و تفصیاش در بحث نسبت

در وقتیکه الفاء چون جناب زیر اقبال کند بجهت حمل بر اخوین اگر چه وزن مرفوض لازم نمی آید کذا فی الشرح در و است
نقل حرکت بساکن صحیح از غیر مبرزه که حزن صحیح باشند حزن ثلث چون دو و طبیی حسن حرکت فتمه بجهت رفع القطار
ساکنین در استکار و حزن حرکت قوی که فتمه و کسره است بخلاف فتمه که حرکت ضعیف است و حزن آن جائز با آنکه فتمه
اخت سکون است و القیام آن در مقام آن انسب لکن درین صورت حصول وزن و در حجاب مانع نقل است بجهت عدم
استقبال وقت بر حزن صحیح که ماقبلش ساکن بود بخوبی دیگر وزن بکار و قوا صوابا بصبر بکسر یا بر وایت ایلی عمر و نه در بخوبی
جروین نقل بسبب حصول هر دو وزن و در دو کلام مضائقه نیست خواه ضربه و منه جائز است در ماندن جرو نقل اتباع عین قیام
در هر سه حال نزد یکدیگر اتباع میکند غیر سیو نقل فتمه نیز جائز است لکن در غیر منون نحو رایت الفس و لا تقرب بعضی گویند
قیاس یکدیگر در منصوب منون و وقت بر ساکن کند جواز نقل است بدانکه ابوالبقا گفته که نیست مراد از نقل حرکت درین
آنکه حرکت اعرالی بر ماقبل طرقت گشته از آنکه اعراب قبل طرقت نبود بلکه مراد از آن حرکتی است که آن مثل حرکت اعرالی
و این قول خلاف ظاهر است بجهت ظهور نقل حرکت آخر کلام ایشان و هیچ بعدی نیست در نقل آن و وجهیاز و هم نزد
بعضی غریب قلبی همزه باخت حرکتش است بنقل آن حرکت باقیبانش اگر ساکن است و بدان نقل اگر باقیبانش مفتوح است اول جرو
بجز اجنبی و راست انجاء و مررت با نجی و ثانی نخود الطکور و رایت البکار و مررت با کللی و در لغت قومی از عرب قلبی همزه
باخت حرکت ماقبل بود اگر ماقبل آن مضموم است یا مکسور چون الما بر وزن افلس مبع کما در انجی بر وزن اضر مضاع
هنا از آنکه اینجا قلب همزه باخت حرکت آن ممکن نیست بجهت عدم وقوع الف بعد فتمه و کسره و وقوع بار ساکن بعد
و و او ساکن بعد کسره و در مضموم الف و مکسور الف چون بطور و در و قلب کنند بجنس حرکت آن بعد نقل حرکت آن ماقبل
که ساکن است اگر چه وزن مرفوض لازم آید بجهت استقبال و عروض بنابر مرفوض و هر که از بنابر مرفوض میگیرند
نقل حرکت نکنند بلکه عین را تابع فاکر دانند در حرکت در لغت بعضی از عرب دو است قلب همزه بجنس حرکت آن
بی نقل حرکت آن ماقبل که ساکن است در حالت رفع و جرو بخوبی اجنوب و بطور و در و مررت نجی و طبیی در و بی و همچنین
نفس لکن اینجا ماقبل الف فتح دهند بجهت لزوم فتمه قبل الف نحو رایت ابطا و خبا و در و او اینهمه که مذکور شد نزد کسی
که در حالت وصل در همزه تخفیف کنند اما نزد کسی تخفیف کند مثل اهل حجاز خصوصا قریش درین صورت که مذکور و الا
تخفیف است بقواعد مذکوره بعد بران وقت است پس در همزه که ماقبل آن حزن صحیح ساکن است نحو خبا و در و
و بطور و بعد نقل حرکت همزه و حذف آن وقت کنند با سکون و در و و انشام و تقهیه و و قلب متعین با آن در نصب
در غیر منون بالغ بدل نشود باقی و وجهی لعل آیند و در همزه که بعد و و دیار اندر برای الحاق است نحو مقرو و و بری
بعد تخفیف قلبی او غام وقت بر وجه مذکوره غیر تخفیف باشد زیرا که آن جز در حزن صحیح نبود و همچنین در ماندن سواد و
بعد تخفیف آن بنقل یا او غام چنانکه در بحث تخفیف همزه که پیش از ماقبلش شکر است نحو خطا و اکو و نهی و وقت

براخت ماقبل بود و اگر ماقبل تیره و الت بود و آخر او تسهیل کنند چنانکه در حالت وصل بود لکن باروم چرا که اسکان حرف و تمام
 یا تسهیل جمع نشود و همچنین تضعیف با همزه یا ساکن کنند به تسهیل و همزه یا باله قبل نمایند از آنکه اینجا جز این تخفیف ممکن نیست
 بعد و الت دوم را حذف کنند و این اولی است بجهت بودن آن در محل تغییر و هر تقدیر یک الت حذف شود یا هر دو را ثابت
 دارند بطویل مدتی غیر بر تقدیر نیست که همزه منصوب منون بنود و رتبه تنوینش بالت بدل شود و پس ماین قلب را در ماکونند
 و وجه دوازدهم جواز تشدید حرف آخر و اگر متحرک است و بعد حرف متحرک و صحیح است نه همزه و نحو جبر و از اینجا بسته بر مضموم شد که
 بودن حرف موقوف علیه حرف صحیح غیر همزه و چه اگر همزه حرف تثقیل است و تشدید آن موجب اقلیتی و همچنین حرف غایب پس
 ازین قید مانند کلام و القاضی خارج شد و دوم بودن آن متحرک از آنکه تضعیف کالمعوض است از حرکتی که در وقت حذف
 گردید و ازین قید مانند ضرب و ضربت خارج شد سوم بودن ماقبل آن متحرک تا اجتماع سه ساکن نشود و ازین شرط
 مانند کبر خارج شد و این وجه تلبیل است بجهت وقوع تشدید در محل تخفیف و لهذا در قرآن شریف نادرست عالم مستطر
 خوانده و تشدید ندهند و رفته تخمنا منصوب منون را نحو رایت جعفر بلکه تنوین را بالت بدل نمایند و هر یک حرف متوین
 علیه برای اشباع حرکت جائز بنود مشد و بود یا غیر مشد و مکرر و توانی قال انشاء مثل الحریق و افق انصاف و تجرید
 قسما بفتح برای اشباع اما تشدید یا آن شاذ است بجهت انیان حکم و وقت که تضعیف است در غیر وقت و وجه
 سیزدهم در ان بفتح نون و سکون آن و آن بفتح نون و مدالت که دو لغت انما ضمیر مشکلم انداخت افزاید
 براس بیان نون ساکن که حرف نهضت یا برای بیان فتنه آخر چنانکه در حیل گوئی انا و انا و جمل
 و ازین باب است آیه لکننا هو الله ربی بفتح شباع فتح نون نروا کشته قرار از آنکه اصل آن لکن اناست
 چه اگر وقت است لکن مشد و بالت بنود نیز اگر مشد و میبود و اسم آن منصوب میبود نه مرفوع که بهرست بعد
 فاعله مل کردند و نون لکن مخفف را در نون انا و انا مکرر کردند و خوانده شد است این آیه در قرآن ابن عامر
 در حال وصل نیز برای مطابقت قرآن و وقت و دلالت بر آنکه اصل آن لکن اناست نه لکن مشد و برای مطابقت آنکه
 بالت در حال وصل آید بدانکه برای تکلم است جز در ذی العلم متصل نشود و نه کر باشد یا مکتوب مشابه اسم لکن
 در بودن مبتدا و خبر مبتدی بر حرکت شد و فتنه بجهت حصول فرق در ان نامیده است و آمده است و ان با
 و انا بالت و این کثیر است تا آنکه کو فین آنرا از کثیر شمارند و رائد نگویند و آنچه مذکور شد حال وصل بود در وقت
 الت برای بیان حرکت آید و وقت بر سکون نکنند پس در جواب من فعل آن نگویند چنانچه موم میگویند
 از آنکه نون اخفی از حروف لیس است و لهذا در الت لازم گردید و عرب در هیچ کلمه وقت بالت برای بیان حرکت
 جز در ان حیل نکردند بلکه بهای سکنه چنان بیابان نشاء الله تعالی کذا فی الجار بردی و هم در اصول گفته که در حالت
 وقت آن بسکون تلبیل است و مخالفت این با کلام جار بردی ظاهر است و نیز از کلام جار بردی معلوم شد که انا

[illegible]

قوت آن در وقت تحرک و بودن آن بمنزله یاو قاضی در حالت نصب و کسی که ساکن است و وقت بخت کند یا با ثبات بر سکون
و نحو بودی نفع و او را بدو و علم غیش که کلامه بر یک حرف نیست و حقیقه و درین مورد که در اگر با لاق نکند ابتدا بسکون خستیه و حکما
لازم نیاید و چون الحاق آن برای محافت و انما حرکت و سکون آخرست گوئی الامه علامه علامه و سوره و سوره و علم غیش و سوره
و لم مره و در مانند الی مد علی و الحاق با اجودست که فی الشرح در هر که سوره و سوره و در حالت اول ساکن خوانند وقت بسکون کند
نه بر ازا که در آخر ساکن لاق نشود و در جایگاه الف باشد و جائزست الحاق با سکنه در هر که که حرکت آخری از اعراب
ست چون جانی زید و نه شبیه با عراب یعنی حرکت آخری از عرابی نحو ضرب و آخر منادی مفرد موصوفه نحو زید و آخر اسم لاک مثنی علی الف
ست نحو لاجل و چنین حرکت آخری از عرابی نحو قبل و بعد و خسته عشر از آنکه اصل را ماضی بنا بر سکون است و بنا بر حرکت
بجست مشابهه مشاع است که آن عرب است پس حرکت آن بمنزله حرکت اعرابیه بود و همچنین بنا و یازده و لاجل بجست دخول
یا و لاس بنا قبل و بعد بجست نقصن معنی اضافه است که معنی حرفی است و بنا خسته عشر بجست نقصن حرف عطف است پس
هر جا که حرکت اعرابی یا شبیه آن باشد الحاق با جائز بود و بجهت بودن آخر از مضان تغییر و الحاق با برای محافت حرکت آخر
که موجود آن اهتمام آن بود و اینجا اهتمام بوجود حرکت آخر نیست بسبب بود تغییر حقیقی و یا حکمی و نیز کما یک حرفی نیست حقیقه
یا حکما تا وقت بران موجب ابتدا بسکون حقیقه یا حکما شود و هر جا که حرکت آخر اعرابی بود و نه شبیه با عراب الحاق با جائز
بود و هر جا که حرکت عدم الحاق آن نیز جائز بجست عدم لزوم ابتدا بسکون دخول و بعد اگر مشکک اگر متبیه نفع کا و در نه کرد
کس آن در وقت و بعضی از عرب در نه کرد اگر مشکک گویند بر یاده الف و در وقت اگر مشکک بر یاده یا و این نشانست در
توقن تقلید گوئی یفعلن و یفعلتم و در جلال و زیدون با سکون و با الحاق با نحو جالنه و زیدنه و همچنین و غیره مشکک و غایب
و غایب نحو اکرت بر نه سبیل صح نه در با غیر غایب نحو ضرب و منه و هر که در اصل انما را منضم خواند بی و او وقت بر سکون کند
بی الحاق با سکنه برای اظهار ضمه بنائی تا اشتغال با جملع و در مانند و هر که اینها را منضم دریا و او خواند وقت بخت
و او اسکان با کند و میر گفته که عدم الحاق با در ماضی بجست مشابهه منضم مقول است و لهذا ضربه نگونید اگر چه حرکت تا بنائی
و قته نگونید بجست التباس بغیر مشکک و طرون و نه نگونید ضرب که بر دلیل کور ایچه غیر گفته منتقن است با ندم بخشه و در نه کانی
علامه عن الکافی و بعضی جائز از الحاق با در ماضی برای بیان حرکت بنائی لازمی بود یا منضمی چون قعه و ضرب و بعضی سکنه
نقطه نحو قعه تا التباس بغیر مقول نشود و بجا از ضرب و جائزست الحاق با در کله که آخر آن الف است بر اظهار الف
که حرف غنی است بشرطیکه التباس بمضات نشود و نحو سناه در سناه اسم اشاره برای مکان و سوله در سوله یا لقصه جمع اسم اشاره
و یا راه در راه یا الفش بذل زیرا مشکک است و سوله از ابد و قبل و کله ایست که حرکت آخری از اعرابی است و نه شبیه با عراب و سوله
نگونید بجست التباس با ضمه و وقت این کلمات بران نیز جائز بود که از الحاق با اجودست و در وقت الحاق با التباس بمضات نشود بجست
جائز است اینها را که در سکنه و نحو سبه و نحو سکه بجست میان حرکتش و بی بسکون است و لیس مانع حقوق بود و حقوق آن بسکون

تو اصل جمع فاصلاست و آن آخر آیه و مطلق کلام را گویند و در فاصله است آخر فقه که از اینجا گویند و مردم اطلاق جمع بر اقوال
 با وجود صدق معنی جمع بر آن بحجت اقرار است از توهم معنی لغوی صحیح که از آنکه بر تو فاصله و منادات است و توانی جمع تانیه
 است و آن در مطلق عرف و فیهان حروف اغیره از بیت است و آمده است حذف و او نمیدر قول شاعر چنانکه سیبویه اندر
 سه لایحه باشد اقوال بیکر هم و لم ادر بعد غداة البین مانع به گویند شاعر اگر فاصلا میگفت معلوم نیست که وصل است یا قبل
 و نیز چون و او و یا را در وصل ساکن مییافت آنها را شبیه بحرکت و او و هر دو را مییادخت چنانکه حرکه را می انداخت
 وجه نشانزدیم هر کسی که آخر آن یا بود و بعد کسره و آن یا بحجت اجتماع ساکنین در حالت فتح و جرافتاده جواب بیکر است
 اصلی مانده باشد چون می رسم فاعل اراری میری خواه بر زیادة از یک حرف اولی چون قاض در حالت و قف و ندر که در
 آن یا در مخدوفه را باز نیارند اگر وقت محل تغییر است و تنوین که سبب حذف یا بود و مقدس است در وقت مثل مخدوفه پس گوی
 قاض و میز و مرتب بقاض و میز با ساکن ضا در و در مانند میر احجان کلمه بخند عین و لم لازم نیاید از آنکه حذف یا در
 بحجت وقت نیست بلکه سبب تعلیل که نکره ثابت است لکن ابو حیان گفته که وقت یا مانند فعلی لم میر سیار بودی اختلافت
 که زمانی اشرع و بعضی با و مانند میز و قاض را باز آرند گویند جانی قاضی و میری بحجت فرق در وصل و وقت و عدم بقا و تنوین
 لغظ که موجب حذف بود و در حالت نصب چون برایت تانیا و میر یا در وصلی وقت که می حذف نشود بلکه تنوینش است بدل
 شود چنانکه در صحیح اللام در مانند مسادری اختلاف نکردند بلکه الکن ثابت در استند نزد و هرگاه که الف حرف فعی است اگر
 یا و آخر که بعد کسره است مخدوف نشد و کلمه بر تقدیر حذف حرف یا بیکر حرف نمی باشد چون یا در علامی مستحق باشد یا کس
 و یا و ساکن مثل القاضی و یا قاضی بعلینند نزد بعضی بحجت فرق در وقت و وصل و اگر من ثابت دارند از آنکه در حالت متصل
 بود و این وقت موجب حذف پیدا نشده و هر دو را از یا در علامی یا در شکم است که ما قبلاش کسور بود و منادات غیر منادی نیست
 یا در این اسم موجب التباس منادات غیر منادات است نحو غلام و سیویه که از آنجا بر کرده و در بعضی کتب معتبره مرقوم است که هر که
 یا در شکم را در وصل متحرک خوانند در وقت حاکم نمکند بلکه ساکن کند چون علامی و ضربی و غند میر و ضربی با جاق و تیرو و هر که
 خوانند در وقت حذف کند نحو غلام و ضربی و حق آنست که این کلمه علی الاطلاق نیست بلکه در آن یا در متحرک باشد که آنست بجهت
 لم نمکند و راست نما آئی است را در وصل متبوع آمده و در وقت مخدوف در قاعده الی هر دو قانون و نفس بخلاف و در قاعده
 علا خلاف در وقت یا و ساکن با ثبات آن نیز فصح چنانکه بخد ف آن که انی یا بر روی و آنجا گفته که حذف یا و ساکن نیست
 حسن است چون نصرن و یا غلام بخد و یا و ساکن نون و قاعده و نیم و ثبات آن جائز تر حسن حذف بحجت جعلی در وصل
 در وقت آنست تا آنکه فعل و منادی محل تخفیف است خصوصاً در وقت و وقت و عدم انقباضی و محو بحجت بودن یا خارج و هر
 بر آید اگر در وصل متحرک بود حذف نمکند بحجت جعلی تخفیف در فرق یا ساکن بر این کتب معتبره است بنا بر آنکه هر دو را از القای
 ایسم معرفت باللام است که آخرش یا بعد کسره بود و حذف یا در این تعلیل است بحجت عدم رجس خرفه که در و مراد از یا قاضی

منادوی است که آخرش یا بعد کسره بود و درینجا نژد سیصد و بیست و نه حرف است از آنکه ما باب تخفیف و تنویر است
 و لهذا در این ترخیم واقع میشود و در غیرند وقت آمده پس در وقت ند اولی بود و خلیل ثبات را اختیار کرده از آنکه مستقو باشد
 تنویر بود و تنویر در منادی صغر و صغر در انیسست و نیز حذف یا در وقت سبب انیسست بر خیمست و در علم بخلاف لفظی که آخرش
 یا بود غیر منون و حذف یای آن موجب احیاء کلمه بخلاف عین لام کرد و چون المری و یا مری که حذف یا دران باالاتفاق
 ممنوعست تا اختلاف کلمه بخلاف یا بدرون اطلاق لازم نیاید و در صحت با اطلاق است و هر کلمه حذف یا و ساکنه در اصل جائز است
 برای تخفیف چون الکبیر المتعال یوم بدع الداع در وقت واجب داند با آنکه وقت کمترین عامل الحاق سیدین همایکات خطا
 نیست در وقت برای محافظت کسره جائزست تا اشتباه در کاف خطاب مذکور نشود و چون اگر تنگش این کسره کسبه
 خوانند در وقت بنی اسد و تمیم شبنم لایق کنند بجهت فرق چون اگر تنگش این را شنید گویند و در مانده علیک
 شکریه و یک برای مؤنث است عایشه و منش و شبنم شبنم گویند و گاهی وصل را حکم وقت دهند بخوابش یا بپند و منش
 اخذت بجنون گفته و عیناش غینا یا وحیش جبار و موی ان عظم الساق منش رقیق و خوانده شد و بعضی قرأت در
 آیه ق جمل ریک تنگش شر بار بس تنگش و آمده است سما عا و وقت وصل حذف یا در لا اوری و آنکه بنی یوم یائی و گاهی قفت
 بر یک حرف کنند و برای اختصار از ابترا بساکن آن حرف را فته دهند و بعد آن الف افزایند تا بران وقت کنند و گاهی بجهت
 همزه آرند و بعد الف مثال اول شاعری گویند جاریه قد و عدنی ان تاند این و ای اقلی او تا و به و در آخر مصرع اول
 تا توانی را گرفته و بران وقت کرده و در آخر مصرع دوم تاند شرح را و مثال دوم نیز شاعری گفته صلا باخیر یغیرات و ان شر فاذ
 و لا ازید انشر الا ان تاده و در آخر مصرع اول فسر گرفته و در ثانی تا بر تشار و در مصرع اول قابل همزه و در دوم ثانی همزه نیز
 مرویست و گاهی در جات وصل حکم وقت جاری کنند چون القیانی بنیم کمن این منی در شکر است و در نظم بسیار کذا فی الاصول
 و از چایه تصرفیات بحث اما است و آن در وقت مصدر است از املت اشی اما لة اذا عدلت به الی غیر محبته التي سوف نهان مال
 کمیل میلا اذا تحرف عن القصد و در مطلق عدول فته از استوار ارجاع بسوق کسره است انجیکه فته میان فته و کسره گردیده
 خالص گردیده فته خالص ماند و حاصل تعریف اما لة فته را ماکل کسره خواندن است و این تعریف اولی است از تعریف یکسره
 گفت فته را ماکل کسره کردن و الف را ماکل بیا از آنکه گاهی فته را تنها اما لة کنند بل اما لة الف چنانکه در سن الفسر کذا فی الجار و
 و لهذا مصدر اما لة را تفسیر کرد و قبول خودای فته را ماکل کسره ساختن پس لة را ماکل بیا یعنی اگر بعد فته الف بود آنرا ماکل بیا خوانند
 گویم که آنچه در تعریف بعضی وقت منی بر تقدیر و اعلیه است چنانکه در وقت گویند وقت کلا یا با بعد نه بیست و سه تفصیل
 آن گذشته فافهم و اگر فته را ماکل کسره اندکی کند بختی که فته خالص قریب بود آنرا ترقیق گویند و اگر اما لة در ترقیق نبود ففهم
 مانند پس مخرج الف حال بیان الف مخف و یا بود چنانکه مخرج فته فمال میان فته صرف کسره صرف است و اگر مخرج این الف
 اقرب مخرج الف مخفم یا بود اما لة بحسب آن اختلاف شود و در فخت و شدت اما لة فته نقط اما لة فته است و اما لة فته و الف اما لة

غیر محضه و اکثر اهل حجاز اما نگنند بلکه اما لغت غیر اهل حجاز است و بی شیم بران حرف اند و بیث بران ای بر اما لغتی سبب
مجزز اما لغت مناسبتی یکی از هفت چیز است کسر را و یا بودن الف متقلب از و او کسور را از و یا بودن الف یا مفتوح
در وقت فاصه و اما لغت سابق نزد بعضی و اما اینهمه را باید تردید نکرد و ذکر کرده چنانکه در انشای بیان خواهی دانست و گفتیم
سبب مجززا مگر از جهت آنکه هیچ سبب موجب نیست و لهذا از جهت تفحیم مثال سبب بودن آن اهل از اما لغت در وقت
اما میان الف و یا گرد و اهل در حروف آنست که از آن مخلوط با و از دیگر نشود و اما بهر مخرج معانی و سبب استیلاج
سبب پس باعث بر اما بودن الف قبل کسر و لازم بلا فصل است کسر یعنی باشد یا بنائی اول نحو عالم و نانی و غیره
و نزد بعضی کسر و مفصل همچو متصل است نحو غلام یا بشر و ظاهر آنست که این کسر و انصاف است سبب بودن
کسر و غیر لازم بآنست که ناسف انشائی و اگر کسر و غیر لازم بر او معانی بود اما لغت جائز بود و نحو من و از سبب بودن
حرف مکرر و کسر آن بمنزله دو کسر است قال سیبویه اگر از آن محکمات بیجا حروف کانهما صفا غنة انتهى بخلاف
مانند من کلام که اما لغت آن تقلیل است و ضعیف بجهت عروض کسر و کسر و مقدره در وقت همچو ملحوظ است بجهت بودن آن
وقت نیز حرکت و نحو کسر و احوال و اصل چون این حایر بخلاف کسر و مقدره برای ادغام چون ماد و مواد و جبهه و
و عدم عود و قوی از عرب آنرا اعتبار کنند و اما لغت نمایند بجهت اما لغت چنانکه در مانند حایر با وجود نفع لکن فصیح و اکثر اهل
ست و نزد بعضی عدم تاثیر کسر و مقدره خواه بجهت ادغام بود خواه بجهت وقت اکثر است و صنعت این قول ظاهر است یا بودن
الف بعد کسر و انوشت و اصل لکن نبود بجهت و وجوب فتحه قبل الف پس فصل لکن از ریت لکن مجززا اما لغت فصل یک حرف متحرک
یا در حروف یا سکون اول بود و نحو کتاب و جیدان نه زائد چون قسم از آن از اما لغت سکون فاصل غیر حصین است و گوئیم
و در حروف بمنزله یک حرف است و اگر هر دو متحرک بود اما لغت جائز نبود چون اکثرت عنایت بآنست و بعضی اینجا هم تجزیه کرده اند
و این بعید است و اما لغت در چنانکه کسر و قریب الف است چون غلام و اقوی از آنچه کسر و در آن بعید است نحو شمال و غیره
در آن دو کسر و بعید است اقوی است از آنچه در آن یک کسر و بعید است چون جلیلاب و اگر فصل بد و حروف متحرک بود و یا
حرف و یکی از حیما بود اما لغت جائز بود چون من ترفنا و لکن مراد ترفنا و در همان بجهت بودن یا کالعدم سبب خفا کسر
در مانند در همان ضعیف است و در مانند بعید است که با در آن بعید است و غیر جائز بجهت حیله و حرکت قوی صافی اما لغت
و سبب اعتبار فصل بهما قبل الف غنة لازم نیاید بخلاف منم یا در مانند ترفنها که آن سبب عدم اعتداد با غیر متحرک
و بعضی در مانند من ترفنها و لکن مراد که اول یکی از دو حروف فاصه حروف است یا دوم حروف یا نیز حکم ضعیف
اما لغت کرده اند و اگر کسر و قبل الف است در یک کسر دیگر بود و هر دو غیر مستقل یا یکی غیر مستقل اما لغت آن حسن است از ریت
و و کلمه مستقل چون نیار و بنا و بجا سکون بخلاف از یا لغت اگر هر دو کلمه مستقل بود لکن اول لغت است نیز جائز بود و لهذا
بعید است اکثر اما لغت بجهت اتصال مغفای بفضان الیه و اگر سبب اما لغت ضعیف بود و مثل بودن کسر و بعید یا کسر و

والف موقوف علیه باشد اما حسن بود چون آن نیز عها و انا و منا بجهت بودن الف ظاهر در صورت وصل و فنی در صورت وقف پس قلب الف بطاهر که راست است حسن بود تا ظاهر شود و اینهمه که مذکور شد بر مقتضای سیست که الف بدل از او غیر محسوب بود چون الف از او غیر محسوب و کسره غیر را در جمله اثر نکنند برابریست که قبل الف بود یا بعد آن از آنکه را حرف مکسر است و کسره آن بمنزله دو کسره چون در دو اسن الدار بخلاف من باب و من ماله اما در خلاف کسره در او و تمکین است و کما با کسره از چنانکه عشا و در مکا و باب و ثار و الحجاج و الناس بسبب عدم علت و سبب و یگوید گفته و ما میگوید ثمرت باب و اخذت من ماله و هذا ضعیف لان الکسرة لا تترجم انتهى پس ازین قول معلوم شد که ماله درینجا برست و ضعیف است بجهت عروض کسره نه بسبب انقلاب الف از او و چون از باعث اول فارغ شد شروع در باعث دوم کرد و گفت یا بودن الف بعد ماله تا و باصل میان الف و ماله تا فصل یک یک حرف نه زائد از آن با سکون یا نحو سیال یعنی سیل معنی هر خفت خار و در شیبان نام قبلیه از یک بجهت قلته حاجز و لین با و مناسبت آن با کسره و نحو را بیت زید ابا ماله فته وال والف وقفی سیبویه گفته اما که کنند در را بیت زید اچنانکه اما که کنند در شیبان لکن اما که در را بیت زید اضعیف است بجهت عدم لزوم الف چنانکه در شیبان الرم است و سهیل این اما که بودن الف موقوف علیه است پس قصد کرد در بیان الف را باین طور که مائل جانب یاسا افتند چنانکه در حلی و در را بیت بعد اما که نشود مگر نزد بعضی بجهت تشبیه حلی که انی الشرح و بعضی در جانب فصل بد و حروف بود و دوم با بعد فته نیز اما که جائز دارند چون سهما و را بیت یدر بخلاف جائیکه بعد فته بود چون یدر موقوفه و دلیلش گذشت و چنین جائیکه فصل یک حرف بود و با متحرک نیز بعضی اما که جائز دارند چنانچه حیوان و نزد بعضی مثل بین الدمان و بعضی الحباب نیز بین بودن الف قبل یا بعده نیز سیبویه اما که است چون آیه و سباع بخلاف یا که نحو سباع و از اصول چنان مفهوم میشود که آنچه این فقیر در از دوران از بعضی نقل کردیم از قسم با علیه الا که شرو است و از شروح شافیه خلاف این ظاهر میشود و گفت ماله او بعد از او فصل اول بحرف نحو سیال و شیبان و حیوان و را زید او بحر فین ثانیها با و بعد فته نحو بندها و را بیت یدر و انتمی با و آنکه حل و را قفنا اما که کسره و یا است و غیر این هر دو هم راجع باین هر دو است و این السرا که گفته اقوی درین هر دو است بجهت بودن آن حرف قائم بنفسه بخلاف کسره که فته حرفست و نزد بعضی اقوی درین هر دو کسره است و همین ظاهر از کلام سیبویه است از آنکه کسره سبب به تقدیر ظاهر باشد یا مقدار ماله باشد یا عارض فنی یا الف باشد یا بد الف و نقل لسان بکسره بیشتر است از تسکله که از یا میشود و بیشتر است از آنکه کسره متقدّمه تو نیست در سبب تقدیم از کسره متاخره و بجهت حصول تعلی از تحت بسو فوق در صورت ترک ماله از آن جهت بخلاف ترک ماله با کسره متاخره که آن بین است ازینها خدا از اعلی بسوی اهل و کسره چون در غیر کلام الف باشد و هر دو کلمه غیر مستقل بود و نحو بنا و منا اما که بسبب آن حسن بود از آنکه نحو لجا سوس و نکما و در آن حسن است از آنکه بعد از در آن از نحو زید یا سیبویه گفته که این اما که نقل است از مرث ماله از آنکه کسره مفصل است در اما که در الف موقوف علیه

اینست از آنکه فی موقوف علیه بجهت فقارالت و ظهور آن بسبب امانه و نیز سیبیه در کتاب گفته که اکثر از جمله اهل حجاز
الت را بجهت یا امانه کنند اهل حجاز بجهت کثرت یا بودن الت بدل از یا و رسم باشد یا در فعل یا بدل از و او کسور در فعل بجهت
فعل کسور و کسور قبل الت در بعض مواضع مخوفن و آن سبب امانه است بمخافات الفیکه بدل از و او کسور است در رسم مخوفن
مال ای کثیر لئال که در اصل بدل است از آنکه کسور اینجا گاهی عود نکند که انی النظامی و این سبب ثالث و رابع است از
اسباب امانه اول نحو سأل ماضی از سیلان و ثانی رجا علی عسی و ثانی محو که در اصل بدل است از و او کسور و بر مذنب صحیح و سیبیه
گفته که امانه در مانند سال و کوا و نفع بعض اهل حجاز است و بیشتر نکند و یا گشتن موقع الت یا در مفتوح در وقتی اگر چه الت
بدل از و او غیر کسور بود و این سبب خامس است یعنی در کلمه دیگر الت یا در مفتوح که در برابر است که این کلمه اصل کلمه الت بود
نحو علی جمع علیا یا فرج آن نحو ان خود دعا و افش بدل از و او است که در اصل دعو بود ماضی معروف و زده عود و جلی و الت
آن برای تانیث است و هر دو در وقتی از اوقات یا در مفتوح که در الت دعا و ماضی مجهول که در الت است و الت جلی و در
و جمع نحو حبلیان و حبلیات بخلاف نحو حال و حال که الت اینها اگر چه یا و گوید در صیغه مجهول نحو جلی و حبلی لکن نه یا و
مفتوح بلکه یا و ساکن و ساکن بنزله السیت است خدمت معارف لیس با جواز شام غنمه و لقای و او پس یا بیشتر و امانه
نکند که انی شرح الشافیه و سیبیه گفته که مردمان بسیار را مانند جلی و مغزی و سکاری امانه نکنند بجهتین جماعه کثیر از بیجا
و غیر ایشان را مانند می بود و عا نکنند که انی شرح و نیز بعضی در مانند عصا امانه نکنند از آنکه الت آن یا در مفتوح و کلمه
و دیگر نکر و کلمه در همین کلمه در وقت تصغیر کوئی عقیقه پس غرق و بر بیان عصا و جلی آنست که چون یا بجای الت در کلمه
و دیگر باشند لازم بود و لزوم سبب توت و اعتداد است و در میان کلمه عارض غیر معتد به بود و سیبیه تصریح کرده بجواز امانه
در مانند عصا و تعلیل کرده و بافتاب آن باید وقتیکه زیاده بر سه حزن بود و گفت که گاهی ترک میکنند و کلمه که بر سه حزن
از ذوات الواو نحو عصا و تفا و غما و قنا و مانند آن و این قلیل است یا و فی امانه سابق اگر چه موافق و موافق لکن
کلمه حقیقه نه حکمی بود و خورایت عا و او پس در الت عا و او که بدل از تنوین است اما که گفته برای موافقت امانه الت اول اینجا
هر دو امانه در یک کلمه است حقیقه و همچنین در نصاری و تنای جانزست امانه الت اول بجهت موافقت امانه الت دوم
و برین تقدیر مناسب آن بود که لفظ سابق در متن نمی بود و بجای آن لفظ دیگری بود و نفهم مثال یک کلمه عا و او
و معنائاست و الت معنی متقلب زیاست و نمیتوانست منجز که جز ملحق به میباشد و در آمله نکرده جز موافقت امانه
در سبب یافته نشود و امانه که موافقت امانه دیگر که سابق است ضعیف است چنانکه عهد او آن چیز بعضی نکرده اند
بجهت موافقت امانه لامق منت است در قرأت شاذه آمده است و لفظ تنای و نصاری با امانه الت اولی بر موافقت
ثانی که سبب آن گشتن الت یا در مفتوح است در وقت تشبیه و امانه بوفی امانه دیگر سبب ششم است یا و فی امانه لامق و در اصل
در حکم و است اجماع و قوافی نحو ماضی اللیل و ذی بجهت موافقت امانه ماضی که الت بدل از یا است که انی شرح در جای

غالب بر آن بنود و نزد بعضی غائب بود و وجه اول در هر دو حرف را اکثر است و نزد بعضی اکثر و جثانی است و در هر حرف
 را و چون مساوات را غیر محضه خارج شد شروع در اماره محضه که اماره فتح است فقط کرد و گفت در و است اما که فتح منفرد
 که بعد از آن التانیث بشرطیکه آن فتحه قبل از التانیث که بدل از التانیث است در وقف یا قبل از کسوره یا قبل از جبر که اینها
 مشابه التانیث لفظاً و معنی در بودن آن برای التانیث بخلاف تاء فعلی که آن مشابه تفعلی ندارد و در و است و در و
 و جز آن که مشابه معنوی ندارد و ثلث و ابن الانباری اما که قبل از کسوره نیز جائز داشته اند و فتح است اما که در فتحه
 اما که فتحه آن بمنزله و در فتحه است پس اما که آن عمل کثیر بود و جز بسبب قوی ارجح بوی نتوان کرد و متوسط است در فتح
 و حسن اما که فتحه حروف مستعلی اما که فتحه آن نحو و در فتحه نیست لکن مستعلا در آن منافی حسن است و حسن بیت در غیر را و
 حرف مستعلی بجهت عدم مقتضای فتح و مانع حسن بشرطیکه قبل از التانیث و یا را کسوره بود اما که اما که در فتحه که فی الف و
 یا که التانیث است و شواهد است پس سبب ادعی آن خبر را کسوره نبود بجهت بودن کسره آن بمنزله و کسره مثال
 حسن نحو حجه مثال قبیح خود که در و مثال متوسط خود و اینجا فتحه قبل از التانیث است و مثال فتحه قبل از کسوره
 نحو من الکبر پس حرف مستعلی مانع ضعیف است و را غیر کسوره مانع قوی و را کسوره غالب است برین هر دو و لهذا
 در من الضرر من البقر اما که جائز بود و اینجا است که اما که فتحه بر غیر یاست و قبل از کسوره جائز است علی الاطلاق
 نحو من الجار و بالصغر و بالبقرة و بالفرار کسره در میان هر دو غیر با و ساکن یا حرف کسوره فاصل بود و یا در و
 بود یا وصل یا فصل حرف کسوره نحو من عمر و بالفور و جبطریح و حبطریح چه اگر فصل یا کن غیر معتد به است و فصل
 بحرف کسوره محذوره اما که است در نحو من الجار و الف را اما که نکنند بجهت موافقت اما که زال از اما که حرف و حرکت
 بلایع اما که حرکت نبود و پیوسته گفت لم یوجب اما که الال زال بهما اما که الالف کما لم یوجب کسره الضاد فی حاضر اما که الف
 و تشبیه اما که فتحه دال کسره ضاد در عدم اعتداد به تشبیه است اما زال پس حاشا داشتی اما کسره پس بجهت بودن
 در حرف مستعلی که بعد الف است و بعضی گویند که تشبیه زال بضاد از آن است که فتحه زال نحو مستعلا وضاد است یعنی
 فتحه دال مخلوط کسره اما که شده چنانکه مستعلا وضاد مخلوط به تسفل کسره شده این حرف گفته هر که در الف دو
 عماد اما که کند در الف حجاب در نیز کند و اگر میان هر دو حرف یا فاصل نبود اما که نکنند چون من غیر و غیر بجهت احترار
 از توانی کسرات و لهذا فتحه یا را نیز اما که نکنند و جائز است اما که فتحه غیر یا و غیر علامت مضارع بجهت کسره غیر را که بعد و
 بوسل خود و تا وفاتهم یا فصل یا کن غیر یا نحو یلبده نه در نیزند و تعدد متینی و اگر کسره مقدر بود چون گفت با ساکن
 عین اما که کند و بعضی کنند و نزد بعضی اما که فتحه بجهت موافقت اما که بجهت که بعد و است نیز جائز است نحو و تا ی
 و ابو جهمان گفته که جائز است این اما که بجهت موافقت اما که جمیع حرف حلق که بعد و است و مثال استایی از باب نحو
 رعی و انجاء هم اگر الف بالتقاء ساکنین بقیه نحو رای القمر بعضی اما که نکنند و بعضی نه و در سیم که مبنی و لازم است و حرف مطلقه

اسیر وانی ای من این در جواب اعطیته بآیه و بیار مثلاً و در شرح مادی است که سیبویه حکایت کرده اما در بجهت مشتبه
است ممکن در وصف و تشبیه و جمع و تغییر و بجهت بودن الف آن بدل از یا وصل آن ذمی بود تشبیه بیدایا یا رثانی را بجهت
تخفیف حذف نمودن و اول را با الف بدل نمودند بجهت فتوح قبل اگر چه یا ساکن است بجهت طلب خفه بعد از آن شارح
نکره رکفته که اما در الحن است و صاحب کشف گفته که در آیه انما یبدا اللہ ما یشاء حسین ابن علی صلوات الله علیه انما یبدا
الما و اما الی معنی کیفیت خوانده کذا فی الجار بر روی آورده است اما در عیسی بجهت بودن آن ان و ات الیا و اگر چه
غیر منفرد است و در شرح از کافنی نقل کرده که بعضی اهل عراق اما نمیکند در علی و چون لیکن و از و اینهمه سخن است
و از کشف آورده که کجاست است اما حتی از بعضی اهل بخارا از کثر اهل یمن و منزه و کسای که بر و اما لطیفه در آن کرده اند
و سیبویه و ابن الانباری منع میکنند و اما کرده است و اول و لیکن برای تشبیه با الف فاعل و جانزست در تار و اینهمه
متصل بجهت اعطای حکم ملحق به از فعل اسم غیر منبری بدانکه جانزست اما نه غیر یا که قبل را و کسور بود و وصل فصل
حرف ساکن یا کسور بسوی کسره پس و او را بسوی یا و من انهم و فی السور و نذا جنه و یج و بالعم یا و در نذا انجبط
برج سیبویه گفته تمثیل الفتمه و تسمتها شتیان کسره فیما و او و شته شتیان من الیا فقیع او و حرکت ما قبلها فی الیا
کما بقیت الالف ما قبلها فی الالامه فان هذا الاثنام هو الالامه و قال الانقش لا بد لالف ان تتبع ما قبلها و الا کب
او و فان ما قبلها قد لا یکون مضموم و حرف متعلی که بعد را و کسور بود مانع اما الف فتمه و تسمتها بجهت تمسک و از افعال
کسره علی نحو الشرق و الضبط و من حرر قاعد و غیر خالده کذا فی الشرح و از جمله تصریفات تشبیه است و آن دلالت و ذکر
و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن است و در اصطلاح آنچه مبر بیان کرد یعنی الحاق الف و نون کسور یا یا و نون
کسور بر بجهت مشهور بعد فتح بکل و اما دلالت کند بر و شمی از یک معنی حقیقی یا مجازی پس شمی لفظی باشد که از زیاده الف
و نون یا یا و نون در آخر مفروض برای دلالت بر و شمی از یک معنی حاصل باشد بجز جمل و جان و عین و عینان و غیر
و عینین و شمی را با این طور ساخته اند نگار برای سطر الفقه لفظی که موضوع برای دوست یعنی انسان و بجهت امتیاز از
جمع و اختصاص تشبیه با الف و حاله رفع و جمع بود بجهت خفه عدد تشبیه و نقل عدد جمع و کثره تشبیه و قلت جمع است
و تخصیص نون کسور به تشبیه و مفتوح بجمع بجهت تعادل است و در حاله نصب جبر چون جبر حرف بجهت علامت یا یا
یا را شتر که ساخته اند گان بجهت فرق در تشبیه و جمع قبایش در تشبیه مفتوح ساخته و در جمع کسور و سبب اختصاص
و استی و غنیم حقیقی یا مجازی مکرر تا مانند ریدین و قرین و عیرین و حسین در اصل مانند از آنکه تشبیه زید مثلاً بالفاظ
معنی علمی آن محال است بجهت بودن استخفص معین نه و شخص و چون زید علم شخص دیگر نیز بود و تشبیه آن قصد کنند
مراد از آن سببی زید بود و این مفهوم کلی معنی مجازی و است که بر سر و زید صادق می آید و تخمین و شمی که میان آنها
مناسبت تو نیست از مصاحبت و مشارکت در صفة و اسم هر یک علیحد است و تشبیه آنها قصد کنند اسم یکی را از آن

[illegible]

مستوفح العین میبود جمع آن برین وزن نمی آمد و تشبیه آن دامن است فقط و در میان تشبیه و تشبیه میست که
چون عصاره میست و آن لغت است در دم و متبرگ گفته که در اصل بفتح عین است و لام آن یانت و در میان شاذ است
اگر ساکن بعین میبود و تشبیه آن و میان نمی آمد بلکه دامن چون بدویدان و نزد سیدویه و جوسری لام آن و دوست بجهت
بودن ذوات الواو اکثر از ذوات الیاء و در میان نزد ایشان شاذ است و باز از لام کلمه لفظ ذوات را که مؤنث ذوات
و اولش نزد سیدویه و سیه بالتحریک است و ذوات نزد خلیل لام را حذف کردند و عین را با لغت بدل نمودند
بجملات قیاس و در ذوات نیز از بجهت فرق میان مذکر و مؤنث گوی ذوات مال و ذوات مال ذواتانی از و قلیل است اگر
در مذکر و سیکر ذواتی باشد بی تعلیل بجهت بودن یا قبل الی تشبیه و اگر تعلیل میشد ذوات میشد و این وقت هیچ نماند
رو میشد و بجملات ذوات مال بر و لام و قلب آن بالغت که فرق در آن ظاهر است و باز مغفرتا آن در تشبیه ثابت
ماند برابر است یا در مغفرتا بود یا لفظ چون قاضیان و القاضیان و خصمیان و التیان اما خصمیان الی
تشبیه فعلی الی است که هر دو لغت اند و خصمیه و البته لکن استعمال آنها قلیل است و ابو عمر گفته که خصمیان بهشتین یا
گویند و خصمیان بدون تاپوستی که در آن بهشتین باشند همچنین ایان و التیان و تشبیه مایه و الی بالافاق است
و تشبیه غیر اینها نزد ابی الحسن است فقط و اسم جمیع چون رکبیه جامل و جمیع کس غیر واقعی نیز تشبیه سازند باراده فرق یا جمیع
و مانند آن خوابلان و جبالان یعنی جاعلان من الابل و کل جمیع چون مسلمات و مسلمین و جمیع قضی چون مساجد
تشبیه سازند بجملات اسم جنس صدر باشد یا غیر مصدر که تشبیه آن باراده فرد یا نوع جائز بود و گوی ضران و ضران
ای فردان و نوعان از من تفر و ضرب و رضی گفته که وصفی که در اصل مصدر است چون صوم و غور و عدل جائز است
که در تشبیه و جمیع و مؤنث نکنند بلحاظ اصل جائز است که تشبیه و جمیع آن کنند بلحاظ حال لکن مؤنث نکنند و جائز
است تشبیه و جمیع علمیه که بکسب است جز اولش فقط یعنی است نحو علیک ان و علیک ان بلحاظ بودن خبر اول خبر که وسط
کلمه بودن جز در دوم عرب بچو دیگر معربات و اگر هر دو جر آن مبنی است چون سیدویه و شمس عشر لفظش را تشبیه
و جمیع نکنند بلکه در اول آن لفظ و ذوات و ذوات و ذوات و ذوات در آن بر حسب احتیاج و تذکر و تائید
با اعتبار مضافات الیه اینها مثلاً اگر از خمسة عشر مؤنث باشد و تشبیه و جمیع گویند جانی ذواتا خمسة عشر و ذوات
خمس عشر ای اندند صاحبان این اسم ذوات سیدویه و ذوات سیدویه ای صاحبان این اسم و همچنین است حال
جمله که علم شخصی شده باشد یا شنی و مجبور که علم گردیده بود و نون آنها محل اعراب بحر که نگاشته تا جمله بحال خود
و تنبیر بلحاظ علامه تشبیه و جمیع نشود و در تشبیه و جمیع ابتناع دو اعراب بالحر و نشود و گوی ذوات است شذرا
و ذوات ثابت شذرا و ذوات مسلمین و ذوات مسلمین در مذکر و ذوات ثابت شذرا و ذوات مسلمین و ذوات
مسلمین و مؤنث و همچنین مسلمین جمع مذکر عدم الحاق علامت تشبیه و جمیع در جمله و شنی و مجبور مذکور باقی

نخستین است بخلاف نهم سی و نهم عشر که تثنیه و جن آن نزد مبرر بالحق علامت باشد و اگر علم مرکب در اصل متنا
 بود مرکب بود چون عبد مناف جز اویش را تثنیه جمع کنند گویند عبد امنات و عبد و منات را اگر گشته بود در غیر بود
 تثنیه جمع کنند یا جز اول را فقط چون ابو زید بن و ابان زید بن و ابان زید و تثنیه جمع ابو زید و ابان زید مرکب
 اینانی که منافش لفظین و باب یا ذو و خ بدو علم باشد یا غیر علم و تثنیه مراد از آن مذکر عاقل باشد یا نرست که
 منافش را جمع بود و نون کنند و گویند بنو زید و ابو زید و انخو زید و ذو و زید و یا جمع کنند و گویند انبا زید یا ابو زید و انخو زید
 و او از زید بشیر طیکه منافش را هر دو جمع آید و اگر مذکر غیر عاقل مراد باشد منافش را جمع بانست و بانست
 برابرست که در موش وی مانند نبت و یا ذوات مستعمل شود یا نشود اول چون ابن انبون و ذو عشون که موشان
 نبت لیون و ذوات عشون آید و ثانی نخو این عوس رزوا کچه که در موش اینها نبت عوس و ذوات الحجه بنیا که گوی
 در جمع اینها بنات لیون و بنات عوس و ذوات عشون و ذوات الحجه بنش در این عوس این فعلش بود عوس
 و بنو عوس روایت که در آنکه لفظ این برای مذکر عاقل است و جمعش کو و و نون آید اگر چه اینجا مراد از این غیر عا
 است و از جمله تصریفات بحسب جمع است و آن در مصلح کلیه ایست که در مفرودش تثنیه شده باشد لفظیا
 یا تقدیرا بزیادت حرفی یا بحدف آن یا بقلب آن یا بحدف آن یا بقلب آن تا دلالت کند
 این متغیر بصیغه بر افرادی که زیاده بر وجود از یک معنی مفرود و چون رجال و کتیب و اسد و سفینه و موازینا
 و مسلمون و مسلمات از قید تقدیرا مانند فلک و جهان در حد جمع دخل اندازد از آنکه حرکات و سکانات اینها در
 افراد و حرکات و سکانات کتاب قفل اعتبار کنند و در وقت جمع هر حرکات و سکانات رجال و اسد و موازین
 اعتبار حصول تغیر مانند ابل و غم و از اسماء اجناس خارج شد بحسب عدم تغیر در مفرودش که بجز و شایسته
 و از اعتبار دلالت بصیغه مانند مرکب و خدم و مفرور و م از اسماء مجموع و اجناس خارج شد از آنکه دلالت آنها
 بر افراد بجوهر و تصور است نه بصیغه آنها بصیغه بودن صیغه آنها صیغه مفرود و تقدیرا جمع بصیغه آنها صیغه
 مفرود بود و در وقت تغیر اینها را و بصیغه و احاد آنها ننگند و صفت مذکر واقع شود بر صفت مؤنث گوی اینها از آن
 و نگوئی نه که مرکب و تصریفات در جمع جز زیاده و حدف و رد و ابدال و تحریک از اسماء گان شود و از آنکه مراد از
 جمع مجموع است و از قبیل مسامحات مشهورست چنانکه از تثنیه و تفسیر و نسبت شنی و مفرود و شوب قند
 کنند لیکن مع جزو اینجا هیچ جا مسامحه نگارده که در تثنیه گفت تثنیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون الی آخره
 و در تفسیر گفت تغیر لفظ و نه بذا القیاس پس جمع و نون است یکی جمع صحیح که از اسماء مفرودند بحسب صحت
 و سامت بنام مفرود و در آن حصول آن بزیادت و او و نون مفتوح است چون مسلمون و مسلمانان یا یا لیک
 یا ذی بن مسورست و نون مفتوح چون مسلمین و مصطفین و این جمع صحیح برای مذکر عاقل بود غالباً یا بزیاده

و طایفه خود را نیز بعضی مفرد این و طایفه هم آمده است و بعضی گویند که این جمع در فعال و فعال منته مطر و نیست
 قیاس بر وزن فعل و معلول باشد بشرطیکه این بر وزن اگر صفت از معنی مفعول نباشد اسم چون عین و سریر و عود و صفت
 چون تیر و حدید و صبور و عقوق بخلاف نحو رکوب بعضی مرکوب بمعنی مجروح و بعضی گویند که این جمع در فعل
 صفت مطر و نیست و همچنین مطر است در فاعل صفت نحو باران و نیز در بعضی مطر و نیست بلکه کثیر است و در فعل بالفتح
 چون سفت بمعنی آسمانه خانه و برین فعل بفتح فاء کسر عین چون خشت بمعنی درخت و نمرود و فعل بالتحریک
 چون نصف بمعنی میانه سال و فلک بمعنی آسمان و فعال بالضم که اسم باشد نحو فراد و بمعنی گنه و نیز در بعضی این جمع درین
 وزن قیاس مطر است و فعلیه اسم خواه صفت چون سفینه بمعنی کشتی و شیعه بمعنی زن و لیر و در جرآن نیز از کسب سماع
 چون فعل بالکسر نحو عید و فعل بفتح فاء و ضم عین چون صنع و فعل بضم تین چون اذن و ضم تین برین صورت عید و فعلیه
 نحو غرضه و فعلیه یا تحرک چون خشیه و فعلیه بفتح فاء کسر عین چون قرعه و فعل چون حق و فعلیه بالفتح نحو عده
 و فعل بالضم نحو غم و فعال بالفتح و التثنی بفتح ام و فعلا و بالفتح نحو خلفاء و فعلا و بالضم فاء فتح عین نحو نفس و این
 جمع در انص نیاید بجهت حصول تطرف حرف علت بعد ضمیه آن متروک است و تین بالضم و کسر نون که در اصل تینی
 بود جمیع تین بر وزن فعل بعد قاعده ملحق گردند و درست تینی است و فعل نیز آمده و جائز است اسکان عین این
 جمع و قتیکه مضاعف بنود و رثه نقل لازم آید اگر او غام کنند و اگر کنند تغییر فاضل در وزن جمع شود با سکان و
 او غام و بر سبیل قاعده و مضاعف هم سکون آمده و واجبت تسکین عین این جمع و قتیکه اجوف و ادوی بود
 بجهت اشتغال ضمیه بر او و خصوصاً بعد ضمیه چون غول و خون جمع عوان و عوان و سوك و جو و بضم تین جمع
 سواک و حوادث و ست و اگر غینش را و را جوف یا تین ساکن کنند فارا کسره دهند تا یا از قلب سالم
 ماند چون عین و صید جمع عیان و صید و در آن محله فعل بالضم فاء فتح عین است چون صر و و عوا بالاطاء
 جمع للقط علی فعلیه بالفتح اذا کان اجوفاً و او یا نحو نوبه بمعنی پاس و فعلیه بالضم نحو برقه بمعنی زمین که در آن سک
 و کل و ریگ باشد و فعلیه بضم الفاء فتح العین نحو تحته بمعنی ناگواری طعام حال کون کل واحد منها اسما للقط
 علی فعلی بالضم مونثاً و مذکر فعل التثنیل نحو فضی انضال و جمعه فضل و در فعلی اسم چون روی جمع روی بمعنی آنچه در خواب
 بنید و فعلیه بالکسر نحو حلیه بمعنی زیور و فعل بالفتح چون عدی جمع عدد و فعالیه بالضم چون عی جمع عیاب بمعنی بندگان
 و یای و فعلا و چون انصاء بمعنی زن بچه زاده نیز آید سماع اوسن مالک گفته که مطر است و بعضی نیز تین
 و تینی کلبه و مضاعفی که جمیع فعل بضم تین آید فعل بالضم فاء فتح عین کذا فی التشریح بدانکه در اصول و شرح
 گفته فعل کسر و لا اسم علی رکنه ای فعلیه بالضم و جمعه ای فعلیه بضم تین فعلی فعل و کذا یطرون نحو نوبه و جوف و یا
 جوف و یا اسمای غم و لفر و کذا اسم یطرون و الجمع عند الفرائض اسم علی فعلیه بالفتح اذا کان جوفاً و او یا خود و لفر و فی اسم

علی فعلی باضم و قوله استمال من نحو لوبته و در و یا و جانی نحو نهته علی فعلته باضم و توبه علی فعلته بالفتح و همچنین علی فاعله بالکسر و تنجته
 علی فعلته بضم الفاء و فتح العین و و کر علی فعل بالفتح و فخر بالضم و در بار علی فعل بالفتح و لبوان علی فعل بالضم و اکاسو
 خذیر و عدو و عجايزه و نفسا انتی میگویم ازین کلام معلوم شد که در مانند لوبته نزد جهود و مسر و نیست بلکه نزد
 فرا و در و یا هم چو لوبته است و تحتیه همچو حلیه مندرج در سماع است و در غیر الفاظ مذکوره نیز آید در اسم که بر وزن
 جمعه بود نیز نظر نیست پس در کلام ملق و این کلام بسیار فرق است بر مثال پوشیده نیست اری نزد صاحب
 ثنائیه در مانند تحتیه نیز این جمع مطر و است شاید که درین ملق اقطاعی این جابج کرده باشد و باقی کلام بحاله است
 نا فهم در شرح گفته که تخم اسم جنس تخمه نیست همچو طب و رطبه بلکه جمع است از آنکه گویند بذات تخم و بذات طب و تصغیر از
 تخمات آید بر و نه همچو طب تصغیر بدون ر و و از آنجمله فعل یک فاعل فاعلین است همچو عنب و لبو بالا طر و جمع لفظ
 علی فعلته بالفتح نحو بذره تخمیه بسیار و ده هزار درم و فعلته بالکسر نحو فرقه بمعنی گروه حال کون کل واحد منها اسم و کذا
 یطرو فی نحو صیبه اجو فایا و ذکر ای اسم فاعله الفراء بحسب سماع و در لفظیکه بر وزن فعول بالفتح است چون عدد و
 بافعله با تحریک چون تازه که در اصل توره بود بمعنی یکبار و قاعده و عاده و یا فعلته بالکسر که صفت بود چون علیقه زن
 کبر که هیچ دین ندارد و لقمه و ذریه و در جرآن با نیز اند چون فعل بالفتح نحو حرف و فصل بالکسر نحو سرج و بهم و
 فصل با تحریک چون ناب بهمنی ناقه مسنه و فعلیه بالضم نحو صوره و فعلیه بالفتح فاکسر عین چون معدنه و انچه
 که لامش محذوف بود و عوضش تا آمده باشد نحو غره و نشته و فعال بالفتح نحو خراب و بن مالک گفته که این جمع
 می آید سماعا بالاتفاق و در لفظیکه میان آن و اسم جنس آن تا فارق بود و نحو سدره بد آنکه اینجا هم مص موافق
 این صاحب گفته و در اصول گفته فعل کعب لاسم تام علی لغته پست گرفت و جانی حرف درینج و ناب و بذره انج
 و مراد از اسم تام آنست که در وی چیز از اصول در سه حذف نشده باشد و لفظیکه فآن یا بو و جفت برین وزن
 نیاید بجهت استتفال کسر و بر یا و ابتدا جمع و از آنجمله فعلیه بالتحریک همچو رقبته است و ان بالا طر و جمع لفظیکه
 بر وزن فاعل بود و اسم بلکه صفت مذکر عاقل بود و ناقص بود و نحو حافظ و حقیقه و یا بر و بر شکره و فاحش و خانه و بارع
 و مانند ذنقه با هیچ شاد است نه در کابل معنی میان دو کتب و راعی زیر که اول اسم است و ثانی ناقص است و
 در غیر عاقل بر سبیل قلت آمده چون لغته و عاق و بحسب سماع و در صفتی که بر وزن فاعل بود و چون سید و عیال و
 خیر و یا فعل بالفتح چون بر معنی راست گو و بسیار نیک و یک بمعنی فاسد العقل و فعیل چون خلیف و سری تکرید
 و در فعل بالکسر چون حب بمعنی محبوب و فعل بالضم چون صلب بمعنی سخت و فعل بالضم عین چون طب بمعنی
 کتاب خیمه و جرآن و فعل بالتحریک چون راز بمعنی نیا و مال بمعنی زن بسیار مالدار و اصلش موله آنست مفرد و
 مع ان بر یک صورت بود و فعال بالضم شجاع و فعال تشدید عین جر آنکه و فعل عین جر آنکه و فعل عین جر آنکه و فعل عین جر آنکه

فتح عین است چون ربطه وان سبیل اطرا جمع لفظی که بر وزن فاعل است بشرطیکه منفعت مکرر عامل بود و ناقص نیز چون
 قضاة وغیرا جمع قاضی و غار و در غیر عاقل کم است چون غار و عاقل جمع بازمی معنی باز و بحسب سماع و تخیل چون غرض
 بمعنی گمراه و فعلان یضم چون عریان بمعنی برهنه و فعل چون عدد و فاعل غیر ناقص چون نادر بمعنی ساقط نیز ببرد و نیز
 گفت ظاهر است که عدد اعزاة جمع عادی و عارے است نه جمع عدد و عریان پس و فاعل در بحث قاعده اطرا بود
 نه در سماع و اید است بحسب سماع و فعل بالضم چون کوخ و فعل بالفتح چون جواد و فعل عین چون و نیزه و از انجا
 فعله بکسر فاء و فتح عین سیم عین و این جمع می آید بحسب سماع و در فعل بالفتح چون غر و در فعل بالفتح چون غار و نیزه و در فعل
 بالکسر نحو فرو و فعل بالضم چون فر و در فعل بالکسر و کوخ و فعل بالضم یک چون جار بمعنی همسایه و از انجا
 اسمائی و تیکه اینها اسم بوده و صفت بود و از انجا که صفت است بر وزن فعل بالکسر نادر که صفت است بر وزن
 فاعل و خزان نحو گفت در سبیل و طب و سخته و بدین و امر نادر است و از انجا فعل بالضم نادر و تشرید عین مفتوح
 چون سکر و ملو بحسب الاطرا جمع لفظی فاعل مذکر و مؤنث و فاعله صفته نحو کعب و نوع جمع راکع و راکعه و
 نائم و نائمة و حین جمع حالین و قل فی الناقص نحو غری و معنی فی عار و عارف و بحسب سماع و فعل چون فاعل
 بمعنی مردی سلاح و فعل بالفتح چون سحبل بمعنی مرد و ضعیف و کبل بمعنی سیر و فعلا بالضم فاء و فتح عین چون
 نفساء بمعنی زن بجه زاده که انرا زجه گویند نیز آید و در فعل بکسر عین چون سطل و فعل عین چون نیزه و نیزه
 و فعل بالفتح چون البوق و فعل بالکسر چون غلاف و فعل مؤنث فعل التفضیل چون لی نیز آید و گاه
 و احواف وادی فاء و ادش فتمه یا در حین منیم و نیم که و اصل صوم و لوم است و از انجا فعل بالضم فاء و تشرید عین
 است چون نرا و سوا الاطرا جمع لفظی فاعل حال کوزه صفته صحیحته اللام نحو جابل و جبال و فاسق انسان و
 قل فی الناقص نحو غرا و سوا فی الغازی و الساری و بحسب سماع و لفظی که بر وزن فاعله بود چون دود و بان
 بالفتح چون سخل و یا فعلا بالضم نفساء نیز آید و در عرب بالضم یک و لیره بالضم یک نیز آید و انکه هم از فعله
 تا اینجا لفظ خزان نگفته اگر گویند غیر مذکور نیز آمده چنانکه نوشتیم از جهت قلت نوع این جموع و از انجا
 بالکسر است چون کتاب و ان بحسب نظریه جمع لفظی است که بر وزن فعل بالفتح بود بشرطیکه احواف یابی و
 مثال یابی باشد اسم باشد چون عمید و توب و دود و کبی یا صفت چون صعب و دعت جمع نماید و سخل
 احواف یابی است و لیره که مثال یابی است و هم بحسب قیاس جمع اسمی که بر وزن فعل بالضم یک و چون بل بشرط
 معش و احواف و فاعل شود و اگر بحسب سماع بود چون و یار و ساز و قضاطه و در و نادر و قطط و ما بر وزن
 فعله بالفتح چون نصفه بمعنی کاسه و فعله بالضم یک چون تمیمی که در ان در اصل و فعله بالفتح و یا تحریک معیم که در
 با هم نگراند و اینها گفت علی قصه فخریه و حخته با هم چار حرمی که راجع ادا الف تانیث است و تیکه مؤنث

و در بود و غی و یا فعل با کسر نحو حمل و ظل و جید در هیچ که اجوف و او سے است و قیاس در جمع آن فعال با کسر است
 یا فعل با نهم چون قرأ بشر طیکم مضارع بنود و نه ناقص یا بی چون خفت و دمی و یا فعل بالتحریک چون ذکر مونی سر و
 یا فعله بالفتح چون بدرة بود و این واجب در مانند فرس بحسب سماع گفته و یا ضمت که بر وزن فاعل چون قاعد بنی
 تشبیه و یا فعلی بمعنی فاعل چون ظریف بمعنی حریک بود و بحسب سماع در فعل کسر عین چون غریب بنی بزرگ و فعل
 کسر فافتح عین چون ضاع و فعله بالضم چون حجرة بنو و موحیم بعد و یا بنی غیره از افعال با نهم چون غنائق
 اسما و در فعل بالفتح چون کمل بمعنی پر صفت و در جز آن مانند آید چون فعل بالضم مضاعف نحو خصوص مع خصوص
 نئی جمع نئی و فعل با کسر صفت چون حب و فعل بالضم فافتح عین چون نوی و فعل بنهتین چون ایم و فعالة با کسر
 چون حقیقة و فعالة بالتحریک چون شفتة و فعلی چون ایم و فعال با کسر چون حمار و فعال با نهم چون اسوار و فعل
 بالفتح چون سجد و فعلی با نهم چون تخوم و جمع و منفرد این بر یک صورت بود و فعلی بفتح فافتح عین تشبیه عین بنوم چون
 نیوب و فعالة بالفتح چون مملاتة بیاد و تحتانیة و فعالة با کسر چون برادة و فعالة بالضم چون عجائبة بیاد و تحتانیة و فعلیة
 غیر صفت چون استیتا و فعالة صفت چون استة و در اصول گفته و قبل بطرفی اسم علی مکرر و یا و فعالة علی فاعله
 بعد از آن گفته و جابری کمال و کند اکنه و نظریف انتی و ترجیح کتاب آخر است فاعلم و فودوح و مودوق شاذ است
 بجهت بودن آنها جمع اجوف و او سے فو و ح و ساق است و استماع در آن بجهت استتقال بنهت بر او که اختصار
 است خصوصاً بعد بنهت و لهذا در اجوف یا لی که ای بنهت فاعله با کسر بدل نمایند چون شیوخ جمع شیخ و درین جمع
 هم گاهی تا بر او تاکید معنی جمع لایق کنند چون بعولته و حوولته و فیکورته و اسودا
 و از انجمله فعالان بالضم است چون عفران و بوا بالاضرار جمع لفظ علی فاعله اسمها نحو عیفت او صفت نحو شتی و جمع
 لفظ علی فاعله نحو حاجب و علی فعل صفت نحو امر لافعل تفصیل و قبل لا ییرد فی نحو الامر و فعال بالضم نحو تجماع
 حال کو نهما صفت و لم یفعل فعال بالضم لاختصار و کند اکل مکان کند امر بحسب سماع و فطی که بر وزن فعل بالفتح است
 چون یطین بمعنی جانب پیر آری یا فعل بالتحریک چون حمل و یا فعل با کسر چون آری فاعله اسم چون حاجز بنی
 تالاب و فعال بالضم چون زقاق بزرگ بمعنی کوچه و در جز آن مانند آید چون فعل بالضم نحو جزو فعل کسر عین
 چون اخل و فعله بالفتح چون سحلة و فعالة با کسر چون ساقفة و فعالة بالضم چون بركة و فعالة بالتحریک چون قضاة و
 فعال با کسر چون دراع و فعلیة چون غدیرة و فعلیة بالضم فافتح عین چون تمیلة و فعالان بالفتح چون محبان
 و فعال کسر فافتح عین چون خاد و جش حنان و در اصول گفته فعالان لاسم علی رغیبت معقه که امر و قبل
 لاسم علی ذکر صحیح العین و علی نظیر و ذریب و قبل بعینه علی طریف و صاحب و شجاع انتی فرق میان عبارت
 اینجا و عبارت متن را در باب و از انجمله فعالان با کسر است بر وزن رضوان و آن بر حسب اطراد جمع فاعله است

که بهندان فعال بود اسم باشد نحو غریب که زانی الاصول یا صفت نحو شجاع و نیز و بعضی در فعال منفست منفست و مست
و جمع آنمی که بر وزن فعلی فاعل معنی فاعل معنی بود نحو هر دو اسمی که بر وزن فعلی بالتحریک یا فعلی بالضم باشد و بشرطیکه
از جهت باشد نحو تلک که در اصل توج است یعنی کلامه و نحو هر دو که می خوب است و این مالک گفته که هر دو مست و فعلی
بالتحریک باشد و از باب حال یعنی که بر وزن فعلی بود نحو شجاع و بعضی و بحسب سماع نزد فنیکیا بر وزن فعلی
منفست یعنی میمان و بعد در فار و فعلی کسبر عین چون حرب و فعلی کسبر عین چون شیر و و صول یعنی میمان و فاعل نحو
حاکم و جان و فاعل بالفتح نحو فتوح معنی شیر که سوار کرد و در هر کار سه و عشر و هیچیک ساله نزد فعال بالفتح نحو خزان
معنی آهوبره و فعال با کسبر چون سوار یعنی گدا و فاعل اسم نحو غلبه معنی شتر مرغ و در خزان بالفتح فعلی بالفتح
غیر اجزای غیر راجع و فعلی بالفتح غور و فعلی با کسبر غلبه و فعلی بالضم غور و فعلی بالضم غور و فعلی بالضم غور
قاره و امته و جمع آنها فیران و اموان و فعلی صفت نحو عور و فعلی غلبه غلبه و فعلی غلبه غلبه و فعلی غلبه غلبه
کسیت و مقبایه و فعال بالضم نحو صوابه و فعلی کسبر فاعل معنی و تشدید لام نحو ضغن و فعلی بالتحریک نحو سکران
تیز آید و گاهی عین این جمع را کسره و پسند برای متابعت فاعل چون فقران جمع فقیر و در اصول باین طریقت
فعلان که میخواند فعال کسب و قیل لایطیر فاعله و اسم علی مرد و نحو مار و نور و جاد و فی ضیف و بحسب سماع الی آخر
و از آنجا که فعلی بالفتح بر وزن سکری است و آن بالاظر و جمع فنیکیا بر وزن فعلی معنی مشغول و موقوف بود و نحو جرج
و فقیل و در سینه در مانند کریم و جمیده که پیشینه محمود است نه موقوف و بحسب سماع فعلی معنی فاعل چون در فنیکیا فاعل
چون مالک و فعلی چون میت و فعلی صفت نحو احمق و اجرب و فعلی بالفتح نحو سکران و در خزان بالفتح فعلی بالفتح
کسبر عین چون سکر و سهرته و فعلی بالفتح نحو سکری و اینجا جمع بر صورت منفرد و بوزن آید و نادر است و فعلی بالفتح جو
جمله و از آنجا که فعلی با کسبر بر وزن ذکر می باشد و آن بحسب سماع جزو رجل بالتحریک یا معنی کسب نزد طربان بالفتح
فاو معجمه و کسره و مهمله معنی جانور است که چون گریه بوی گنده دارد و فقط نیاید و این سراج گفته که فعلی هم جمع
جمل و طربان است و از آنجا که فعلی بالمدیه یعنی فاعل معنی چون عسکر است و آن بحسب سماع جمع فنیکیا بر وزن
فاعل چون شاعر و فعلی معنی فاعل نحو کریم و فعال بالفتح چون جبان معنی بد دل فعال بالضم نحو شجاع و بشرطیکه
اینها که صفت مذکر فاعل اند و نه ناقص و مضاعف و اجوف و در اینها بحسب سماع بود چون جواد و تقوا و
و سواد و تقوا و در جواد و تقوی و سراسر و فعلی و بحسب سماع و فنیکیا بر وزن فعلی بود چون سمح معنی کریم و فعلی
غیر مختص بفاعل و معنی مفعول نحو اسیر معنی مقید و فقیل و فاعل بالفتح معنی مفعول نحو و در رسول و فنیکیا
صفت معنی فاعل نحو خلیفه برای ناکر و گاهی بر بونست نیز اطلاق کنند و ابوعلی فارسی گفته که خلفاء جمع خلیفه
ست و این حاجب گفته که گردانیدن آن جمع خلیف اولی است و در بار بردی است که واحدی گفته که اصل خلیفه

چون ارض و اهل و قهله بافتح نحو لیس و کله و غلین با کسر نحو غنم فلان بافتح نحو کسان و غلمان نیز میگویند ارض
 و اهل و دیالی و کسالی و عجالی و عشاری و میتوان گفت که لیسالی جمع لیس است و لیس و لیس از غنم و لیس بود و
 از آنجا که فعال است آنچه فاعل و کسر لام وقت بدید و آن بحسب نظر اجمع اسم نملای که کسان العین بود و آنخوش یا از آنخوش
 نیز برای نسبت چون کرسی و کرسی و در تحرک العین نیز آمده چون عاریه یا تشدید که در اصل خوریه یا شریک بودنی
 و یا ریه یا لیس النسبه الی احوار کما تومهن فی بادی النظر کیف و قد طلب العاریه بنیای علی الصلوة والسلام بل بی
 کمانی الا لویته و العبودیه بالغنم و کالیاء الخینه فی العاریه یا تخفیف و یا محینه العاریه و بی مایه و دروید اول بین الناس و
 جمع الاول حواری یا تشدید و جمع الشانی حواری یا تخفیف و عاری یا انسوب انشا کهری و غیره استی اقول طلب العین
 صلا الله علیه و آنکه مسلم العاریه لیس بدل علی گونه غیر منسوب فی اصل اللغه لانه جازان کیون العاری یا ابتدای
 الامر علی الناس و تومهن کما یومهن و البلیه اذ عمت حاجت و انشا جوزان کیون طلب العاریه غیر عاریه صلا الله علیه و آنکه
 و سلم و آن کان عاریه لان استعاره من عملیون طلبه فخر و لهم کثیر من الافعال تكون شافا کذوات الکبر و العزیزه
 علیه کمال مکارم الاخلاق کما لا یخفی علی من تتبع خصاله صلا الله علیه و آنکه سلم و انشا یختم لکن کیون طلبه لیسان الجواز
 و هو ان کان لکن باقول الا ان لکن الفعل لمعرب علی المامورین چه طبعه قد یومر بالقری و فعل من الامر لکن
 لما مور عندنا فی انشاءه و تومهن الامر مع علوشانه فلهذا لکن التاریفیه للنقل اوله فی الاصل منقذ لکن کفی لفظ
 المحقیقه فانهم و جمع فعله با کسر نحو غلبا بمعنی غضب کردن و فریاده بمعنی زمین درشت و فعله باضم و فتح عین نیز آید
 چون قوبار بمعنی داد و فعله با یا بافتح چون حوایا نام قریه از نهران و جمع اینها علای و غرابی و قوای و حوای بود و آن نیز
 حوایا یا بجا میزند و بحسب سماع و فعله بالده و انفتح آید هم چون صحرا و صفت نحو عذرا و در لفظ انسان و ظرایان بمعنی یک
 نیز آید چون صحاری و غزالی و اناسی و ظرای و این نزد این مالک است و نزد بعضی در مانند صحرا و غزالی و اناسی است
 و این انظر است کما لا یخفی و از آنجا که فعال است آنچه فاعل و کسر حمزه بعد الف و بهر بحسب الاطراد جمع لفظه علی فاعله را بمعنی
 معقول صفت نحو صیغه و شریفه و لفظه علی فاعله بافتح مؤنث صفت نحو مجوز بمعنی کننده و یا و اسمها نحو قدوم و جمع لفظه
 وزن فعاله بافتح و اما کسر الغنم نحو جماعه بمعنی کثیر و رسالت بمعنی پیغمبر و زوات بمعنی گیسو و لفظه علی فاعله را بمعنی
 بمعنی کشتی و لفظه علی فاعله نحو حموله بمعنی بارگی و لفظه علی فاعله لفتح النار و النمره نحو شمال بمعنی باد شمال و لفظه علی فاعله
 معین النار و کسر النمره نحو جرائس بمعنی قمر و شتر بسیار دوره و بسیار برنده و وقت بدید آنها و لفظه علی فاعله را کسر العین نحو
 قریشا نوع من اشیای اتمر بسیار و کذا اقرا تا و لفظه علی فاعله یا ضم نحو جباری یا تا و لفظه علی فاعله را نحو قریشه کسر
 مؤنثه و لفظه علی فاعله حال کون کن ذلک اسم و بحسب سماع و لفظه کبر و آن فعل بود چون انیل بمعنی شتر کوتاه و و
 گفته جو بن شانس نما فو و فصل و قبول بافتح که صفت مذکر بود چون و نون بمعنی دو و آب و اسم در از و نون

و در اخبار عام و این مالک گفته که گاهی تا از تائیدت عوض محذوف آید وقتی که محذوف الف خاص بود و نحو جباله و نحو
و مانند آن و از اوزان جمع کثیر فعاله و فاعله کسر لام و عین و زیاده است و مانند آن از آنچه بر وزن جمع اقصیه بود
خالی آرند و بسبب محو تا از اوزان آنها برآمده باشد چون فاعله و فاعله و آن بحسب طراد جمع اسم منصوب با کسر
نیز و مناسبه بودن اینها بر وزن که در آن جمع اقصیه مطر و بود و تردید بجهت منع خلوصت چون کثافت و در کثرت
و اشاعه و در اشترک و افزون و در فرزین و بالکسر و فرغته و در فرعون و جواریه و در جرب الحاق تا در جمع عجمی برای اطلاق
بر فرغته است بجهت بودن تافرع چنانکه عجمی فرغ عربی است و در منصوب بجهت بودن یا از نسبت فرغ عجمی تا عجمی
مانداید چون کیان و کین و گاهی تا در جمع اقصیه نیز براسه تا کین و فرغند چنانکه در غیر اقصیه می افزونند و نحو مالک که جمع
مالک که در اصل مالک است و مصیقاته و جمع میقل و گاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید چون انار با کسر جمع امراته و
منافذ جمع جباله بضم جیم و منافذ جمع خالد بضم خاء و جمع فوارین قلیل است و گاهی جمع مانند فاعل را بر دو سبب
مفاعیل گفته چون در ایهیم و میایف در در ایهیم و میایف جمع در هم و میایف و گاهی عکس این کنند نحو مرسل و عصار
در مرسل و عصار جمع مرسل و عصار و ابن مالک گفته که جائز است رو نحو مفاعیل غیر فواعل و فیکه در آخر آن
علت بود بسبب معانی شیخ فادلام چون جبالی بفتح طاء و حیاطی بکسر طاءه و ایهیم در حواء که انی اشترک و گاهی است
جمع را با جمع بکنند جمع تکسیر و یا جمع صحیح بالغ و تا کن و فیکه جمع را مفرد اعتبار کنند و معنی جماعت و جمع است
ست در جمع قلت نزد اکثرین و سبب در زمانی از ایشان است و در جمع کثرت نزد بعضی و در تسهیل است که جمع تکسیر
تکسیر کنند مگر در نحو مفاعیل و مفاعیل و فعلیه بر وزن رطبه و عقیه چون اکالب جمع اکلب که جمع قلت کلب است
و جمال جمع جبال با کسر که جمع و کثرت است و جمیع و جمیع است و جمیع کثرت است از کلام جابر
و نظام الدین امر از جمع صحیح و یا جمع بالغ و تا است فقط لکن هم در اصول بود و در وزن هم نظیر آورده چون صبر
جمع صبر که جمع صبور است و اطلاق جمع بر کثرت از نه نیاید چنانکه اطلاق مفرد بر کثرت از نه نیاید که انی از
و الجار بر دی سبب هم عبارت حسن است که در شرح نظامی واقع است لا یخلق علی اقل من تسعة و او رتبه که انی
الاول لا یصح الا ثلثه او ثنین علی اختلاف الراعیین فی اقل الجمع میقدار جمع مفرد و او با جمع علی ما یقتضیه الاصل
استی و در شرح از کافی آورده که اگر کسی گوید عجمی انا عجم لازم شود و بر دو است و هفت چهار بار از انی که اقل نیم
سه است و اقل انعام نه پس اقل انا عجم است و هفت باشد و نیز روی است که نزد ابن سراج ساختن بر جمع
که سوای مفاعل و فاعیل است جائز بود و نه سبب سبب و معنی تخمین آنست که جمع اربعه مقصور بر جماعت است
و قول زنجشیری یتقال فی کل فعله و فعله فی کل فعله انا عجمی تسامح است و کثرت است نحو جبال و کلمات
و بیوات و حمر است و سو احبات و جبر آن و اگر مانند صاحب و صاحب را نام کسی نهند جمع آن مساجد و مساجد است

گویند و مصاحبه چون و مصاحبات بجهت عدم قبول کسیر و چون از آن جهت کسیر و تفصیل و التی وقت آن کسیر که جمع
تصنیع بانی پس جمع تصنیع بواو و چون یا یا و چون و دیگر دست برای تفصیل که گاه بیانیه در بخارا دست مجرور از تا و موقوفه غیر
است بشرطیکه حکم است که مذکر عالم ای عاقل را بخورید و چون جمع زید از قید مجرور از تا و موقوفه علم در علامه صفت خارج شد بخلاف
لفظی که در آن التا تا نیست چون علی و حبلی و حمرا و در ذوات و قید که نام مذکر عاقل بود و محش بواو و چون آید اتفاقاً
و از قید موقوفه یا نهند و سواد خارج شد و چون اینها را نام مذکر عاقل نهند محش بواو و چون آید مجوز یک در وقت
تسمیه موقت بان محش بالک و تا آید و از غیر موقوفه تا موقوفه معوض خارج شد که آنرا در وقت تسمیه مذکر عاقل
بواو و چون جمع کنند با مجرور از این یا صفت است مگر عاقل را علم آن چون هزار لون و زهار و از این قول مانند
حاکم و طالق و مرفع خارج شد بجهت بودن اینها صفت موقت اگر چه مجرور از تا است و همچنین نحو باری و محکم صفت
مذکر غیر عاقل است و سبب اختصاص این جمع مذکر عاقل آنست که عاقل افضل است از غیر عاقل چنانکه جمع تصنیع افضل است
از تکسیر و اختصاص آن با علام و صفات نه بخیر اینها از آنکه عادت عرب در علم حاکم فاعله است از غیر و تصرف و در تصنیع
تغیر و تصرف نیست و نیز در وقت جمع تعریف علمی ضعیف میشود پس خبر آن تصنیع کرده چنانکه غیر نقصان در مانند وقت
و کثرت بنا نمودند و صفات هر گاه با فعل مشابهت لفظی و معنوی میشدند جمع آنها نیز همچو جمع آنها آورده و چون خبر
و زهار لون لکن بشرط در جمع نخستین صفت آنست که خبر وزن فعل بود که موشش فعله است چون احمر و حمرا و نه بر وزن
فعلان که موشش فعلی آید چون سکران سکاری و نه صفت مشترک میان مذکر و مؤنث نحو فخیل یعنی مفعول چون جمل قتل
و امرأة قتیل مفعول یعنی فاعل نخواهد بود و صبور در جمل صبور که اگر نگشت که صفت خاص بود و نحو صفاقی پس انگوته
احمر و سکران و قتیلون و صبورون مگر وقتیکه اینها بصغر یا نسو یا باشند نحو حیوان و حیوان و سکران و
و قتیلون و صبورون و بصیر لون و سبب عدم جواز در اینها آنست که صفات هر گاه یک شبه افعالی بودند و فعلی
ست میان مذکر و مؤنث آنها با چون زید قام و شوم و هند قامت و طوقم اهل و صفات هم فرق شد میان مذکر و مؤنث آنها با چون
و قائم و حسن و هر گاه که اهل در میان آن بود که میان مذکر و مؤنث آنها فرق بصیغه بود چون جمل امرأة و جمل ناقه و مانند آن و خواهر و برادر
قلیل است پس هر صفت که در مؤنث آن تانی یا بدینتر آمده و اوله و این جمع در فعل فعلان و فعلی و صفت مشترک غیر خاص می آیند
و جائز داشته سیوید و بان و سیفان و بجهت قبول آن گویند نه مانند و سیفان و سیفان که عرب ندان و سیفان
نگویند بسبب جمل بر اعم و اغلب که آن در فعلان با تصنیع صفت عدم قبول نامست پس ندان و سیفان و سیفان نه شاد است
بخلاف فعلان صفت با تصنیع که اصل در آن عدم قبول تانیست که میزد جمل جمع بان و امرأة و صفات و فعل تفصیل اگر چه
قابل تانیست لکن جواز این جمع و در وی بجهت فرق در فعل صفت نیست و در صفت خاص می که آن نیز قابل تانیست بجهت
است که کسیر پس نماند برای وی مگر تصنیع و جواز این جمع در صغر و نسو یا اگر چه از قید مجرور تسمیه بود و بجهت بودن اینها

همچو صفت دینی از آنکه معنی جریل مثل جریل حقیر است و معنی لبرری منسوب الی سبزه لکن مسفر بر موصوف جاری نشود و عمل
 نمکد بهجت بودن آن دال بر صفت و شئی لمخفوف موصوف پس چگونه برای وی فاعلی بعدی اندک شود و یا موصوف
 قبل وی و هم در اصول گفته و لا مشترکه غیر فعل من و غیر ذات هسته اصلیه اقوال فعل انشیل لیس من الصفات مشترکه
 فی اصطلاحهم و آن کان مع من مشترکه با بن الذکر و الموصوف ليقول زید افضل من عمرو و منبذ فین من لان ذاک عارض لا یجمل
 من الصفات مشترکه الا تری آنک قول منبذ قائم ابو با و زید قائم امر رفته و جائز است این جمع نزد کوفیین و ابن
 کسیران و علمیکه تا تانیث دارد چون ظلمی و ظلمون لکن کوفیین عینش در بیوقت هم ساکن دارند چنانکه در حالت
 افزا بود و قیاس بر جمع الف و تا نمکند و ابن کسیران عینش را فتحه و او چنانکه در غرات و ظلمات و این جمع تانیث
 و استعلاست از آنکه با وجود تا اگر جمع کنند لازم آید جمع در علامت تانیث و تذکیر و اگر حذف کنند حذف
 بی دلیل بود یا غلبه ظن بسوی جمع مجرور از تاجبهت غلبه و وقوع این جمع در وی و نیز وقتیکه در علم ذی التا جابر شد
 در صفت ذی التا نیز جابر بود چون علامون در علامه و اربون در رقبه و آن بالاتفاق جائز نیست و اگر قیاس
 بر علم محدود و یا مقصور بود نیز جابر نبود از آنکه جمله محدود و در بیوقت بود و بدل شود و الف مقصور و در شود و بحدت
 دالالت فقه بر آن پس صورت علامت تانیث نماند و جائز نیست اندکوفیین و ابن کسیران در فعل فعلا و فعلا و فعلی
 نیز بدلیل قول شاعر فما وجدت نبات بنی نزاره جلالا احرمن و اسود نیاید و نزد غیر ایشان شاذ است و از جمله
 تفسیراتی که درین جمع واقع میشود آنست که بقیته در و الف مقصوره تحت قبایح ساکنین یا قبایح مشفوح با کسره
 دالالت بر آن چون مصطفون و مصطفین در مصطفی و نزد کوفیین جائز است و در مقصوره الفش زائد است حذف الف
 تسبیح و ضم تا قبل و او کسر تا قبل یا چون موسون و عیسون و حسین و حسین و عیسی کالی فتنه و به قبل و او
 ما یکما الف اصل بود و جوق مطون و تنه و به و غیر الف اصلی چون عیسون و تنه و تانیث و او شود نحو مردان در حرا و
 و تنه که علم شخصی بود و باقی احوال بعد از بحث معنی یا کمن الاسنون و سنین با کسره بانه نیز بر سبیل قلت در جمع منته
 بالفتح که در اصل منته و منته است معنی ساق تغییر حرکت فادر جمع برای دالالت بر تغییر فعل از اصل است که آن علم غافل
 و یا صفت غافل است و قلمون و قلمین بالضم و اکسر و جمع قلت بالضم که در اصل قلمونه است و آن دو چوب است که
 طفلان نبوی باری کنند یکی در آنکه آنرا مثلاً گویند و دیگر خورد که آنرا قلت نامند و آنرا بنفای سه غوک جویند
 و بنون و بنین بالضم در جمع تنه بالضم معنی گروه که در اصل ثبوه یا ثبته است و جمعش اثابی بنای می شد و و خفت نیز
 و اهلون و اهلین در جمع اهل معنی کسان و کسان سر و مانند آن چون فنون بالکسر فعیته با کسره که در اصل فعیته
 ست و عضون بالکسر و عفته بالکسر که در اصل عضونه است و ملین بالکسر و قیل بالضم در تنه بالکسر که در اصل
 منیه است و جمعش مای بر وزن عنب نیز آید و بیرون بالکسر و لغم در بر تنه بالضم با موحده که در اصل برده است

در وقت تصغیر آنرا رولسوی واحد کنند و از اوزان جمع قات هم نیستند تا تصغیر بلفظ آنها می شد بی رولسوی و هر
و جمع نیز با فوق حشره واقع نشود و اسم جمع و اسم جنس نیز اینها واقع شود و اینکه نوشته شد مذکور است و در
هر اسم جمع که در وقت واحدش از جنس حروف و کلمات بود چون کتب و کتاب و جمل و جمل و باقر و باقره و مانند آن و نیز در
اسم جنس چون اسم جمع هم جمع است اگر در واحدش از جنس حروف و کلمات بود چون ترو و ترو و در و در و می و می و چنانکه کتب و کتاب و مانند
آنست پس اسم جمع و اسم جنس که واحد آن از لفظ می بود با اتفاق پنج نیست چون اصل از دست بر آنکه مناسب است بود
که اینجا هم معنی از آن اسم جمع را که کشید است اولاد که میگردانند و آنچه که کم است بعد از آنکه در اصل کرده و در جمله لغات
تصغیر است و آنرا تحقیر نیز گویند و اکثر اطلاق آن چنانکه بر مصغر و مختصر آید و آنچه که در وی نوشته نیست و آنرا میگویند مصغف
بیان معنی لغت غیر حقیقه نمود و اگر است ای لغت لفظ تا دلالت کند بر تفاوت یا قاطعاً بولش اول در نزد و چون جمل و جمل
و ثانی در جمع چون در بیات در در اسم پس قول می تصغیر لفظ نیز که جنس است و واحد و نیز که فصل گفت لغت اسم که لفظ
تا شامل ماند تصغیر که در فصل واقع شده اگر چه باشد چون ما همیشه و گفت تصغیر زیادت کردن یا بود تا شامل
ماند تصغیری را که در آن لغت و یا زیاده کنند خواه التیا و مانند آن از اسم و منی بالفت فقط بعد در حروف بعد ضم اول فتح
دوم چنانکه نزد صاحب عزت و بعضی گویند است نحو دو اب و شواته و رواته و شاتبه و نیز در بعضی اصل این هر دو در دست
و شواته است یا ساکن بعد فتح را بالفت بدل نمودند چنانکه درین احب که میگوید و گفت زیاده شئی در شواته سوم تا شامل
تا و یا خارج نشود و تعریف تصغیر اینجا آخر است از تعریف اصول و آن آنست که مصغر ما کان زیاده یا و ساکن بعد
حرفین او یا و الف فی کلمه لیدل علی تحقیر و تقلیل المساه اتمی محل تقلیل و تحقیر و یا اسم بود چون جمل و جمل و جمل و جمل
نمی شود که کدام چیز از ایشان محقر و تقلیل نموده و در معانی معلوم باشد بخوبی معلوم بود که محل تحقیر و تقلیل علم
و مساوست و همچنین بر بر در برابر دلالت کند بر ضعف در حرفه بر از می و در جمیع تقلیل عدد مراد باشد چون در بیات
و جائز است که در جمع هم تحقیر تسد کنند پس در چیز یک عظم آن متوهم بود و تحقیر مراد باشد و در چیز یک کثرت آن متوهم بود
تقلیل مقصود از این هر دو قسم کثرت است و گاهی بر سبیل قاطع برای تقریب چیز سه می آید که بعد از آن متوجه هر دو
و غرض از آن بیان قات تفاوت میان دو شئی باشد چون زید و خیر مشک که غرض از آن قربت زید با خیر
ست و بیان قات تفاوت میان اینها صغر زید از مخاطب که آن از صغیر تقلیل بر وجه اتم مستفاد میشود و تا
نوع از تصغیر در وقت اکثر است نسبت غیر اینها چو دوین و زو و فو و فو و قبل و بعد و جید و اگر تا مل کرده شود درین اسم
هم تقلیل می باشد لکن آنرا تقریباً نام بود و هم مقصود از تصغیر گاهی برای تقریب است و در آن نیز خود مجازاً و نحو کل کمال
سودت بخیل میگویم و در تصغیر منها الا تا مل پس مراد از و میته در میته غلبه بود که مراد است و نحو یایی اگر چه معنی اینجا تصغیر
از تصغیر شفق و در حرم است و بعضی شک کرده اند در احوال این هر دو قسم اول باینکه و همیشه و قتی که عظیم بود بر معنی اول

تصغیر در قفح و خماسی مزید غصیف و در غصیف نو طحیف خامس اصلی و او از آمد و قرقصاء رباعی مخم دست بخت بودن بهره
آن برای تانیث چون حمرا لند التصغیر آن و قرقصاء آید بغیلا و دانند ذری که تخم ننون و هم منوع آمده اگر ننون
اعتبار کنند باحق بر باعی گویند و تصغیرش و قیر کبر را بر وزن فعیل آید و اگر منوع بود ثلاثی بود همچو جلی و تصغیرش
ذغیری آید و اگر رباع اینها مده بود پیش از تصغیر و یا بعد آن بر وزن فعیل آید مگر با اینکه مده الـ فـ علان غیر منصرف
و یا الـ فـ افعال جمع بود و در پیش نباید آن را الله تعالی چون منصرف تصغیر منصرف ثلاثی مزید و قرقطیس تصغیر قرقطاس
رباعی مزید که رباع اینها مده است قبل تصغیر و همچنین قنیل و معیاجا و قنیل و معلو جاد و نحو خدیسیس و خدیسیس
بحدف نون که از جنس حروف زوائد است و یا در واگر چه بالفعل مده رباع نیست لکن بعد حذف نون رباع میشود
و سیم اگر چه آخر است و هم از جنس حروف زوائد پس باید که حذفش اولی باشد لکن در القانون و حذف سیم
حذف مده نیز لازم می آید پس حذف نون اولی بود از حذف و در حرف و اگر سبجاسه مده این را مده میگفتند
می بود بخت دخول خوشنور و سرول که او پیش بعد فتح نون و او اول قس است یا میگردد اگر چه مده نیست نحو سنیز و
سنیز و نحو سکران و احوال اگر چه رباع اینها مده است لکن تصغیر اینها بغیلیل نیاید بلکه بغیلال که وزن چهارم
است و مراد از سکران اسمیت غیر منصرف که در آخر آن الـ فـ و نون مشابه و الـ فـ تانیث بود و علم نحو عثمان و صفت
نحو سکران و ندان چون این الـ فـ و نون مشابه الـ فـ تانیث بود درین زیادت یکبار که و حذف یکبارگی و عدم
الحقوق و تا آخر اینها حکم الـ فـ تانیث یا قسند در بقا و بحال و ندان منصرف ملحق بندان غیر منصرف است بخت شکار
در وزن او و صفت و اگر الـ فـ و نون مذکور بود چهار حرف بود نیز باقی ماند بخت عدم وقوع آنها بعد کسره تصغیر و
وزنش فعیلان بود چون فعیلان و همین قدر است در اکثر کتب تصغیر و هم غیر این هر دو قسم همیکه نه بر وزن
فعال بافتخ و فعال باکسره و فعال بافتخ و فعال بافتخ یک بود نیز درین حکم داخل نموده و لنداد و نحو طریان و زعفران
و انخوان و مجبوران طریبان و غیر این و انصیان و غیر این و انباء الله گفته و در حوان و سرحان و بریان و
و گردان نحو همین و بر همین و بر همین و گفتند که اینها در تصغیر ملحق باسمای اند که آخرش حروف جمع است
بر وزن اینها نحو توراب و سربال و نحو مار و گردان اگر چه در اسماء و مواد آن نیست یعنی اسمای که مجرد از زیادتی
نون باشد لکن تصغیر آن بغیلیل آید بخت فرق در و سه و در و هفت که برین وزن بود نحو قطیان که تصغیرش
قطیان آید بر وزن فعیلان و درین که از کافی و سپس نقل کرده حسن است و آن نیست که اسمیکه دردی الـ فـ و
نون را مده است اگر الفش در جمع تکسیر یا گرد در تصغیر نیز یا گرد و لنداد و سلطان و حریان و شیطان سلطان
و در همین و شیطان گویند چنانکه در وقت تکسیر سلطان و حریان و شیطان گویند اگر چنین نبود الـ فـ و نون
بحال ماند نحو غضبان و سکران که جمع تکسیر آن غضبان و سکران آید بخلاف الـ فـ و نون و نحو عثمان و عمران و عثمان که

کما لا یخفی و در خماسی فرید زائدی حذف نمایند که بعد حذف حرف اصلی مد رابع شود پس در خمید پس خمید گویند
 یا خمید پس بی حذف مد چون تعد از میان اوزان تصغیر و مواد و قوع آن فارغ شد و خواست که تغییرات تصغیر
 بیان کند و آن پنجم است در زیادت و ابدال و اسکان و تحرک و حذف و زوائد و زوائد ثانی
 که جز مد رابع که بعد کسره بود یکی را هر که ام که باشد بشرط آن که درین هر دو عده نبود بخت و قتی که محل وزن تصغیر بود و مد
 رابع را یا اگر دانند بجهت عدم اختلاف چون مطبق بر وزن فعلیل و منطلق که ثانی فرید است و هم دون در آن زائد اند و هم
 عده است ای کثیر الفا که در زیر که علامت صیغه است در مصدر و دلیل است برمی دون دلیل است بر افعال و آن از مضارع
 و عوارض ذات است پس نون را حذف نمودند نه سیم را و پنجمین و مقسم و مضارب و مقیم و معیل و مضرب و مقیم و معیل و مقیم
 تا افعال و الف مضاعف و دال مکرر که علامت ابواب اند و نحو قلینسته بخذف و او و قلینسته بخذف نون بر وزن فعلیل در
 قلینسته که در آن و او و نون زائد است و سیم که ام عده نیست و زائد رابع بلکه سیم و برابراوند و تا ثانیست کلمه علمه است
 چنانکه پیشی پس از قبیل سه زوائد بود چون و او را حذف کنند قلینسته شود و چون نون را حذف نمایند قلینسته بود و قلب
 و او که در حکم طرف است و بعد کسره و یا نحو سلطین بر وزن فعلیل و سلطان بر وزن فعلان با قسم که الف و نون در آن
 زائد است و الفش مد رابع است و زائد بیابدل نمودند بجهت وقوع آن بعد کسره و درین صورت مذکور هر دو زائد را حذف
 نمودند بجهت عدم اخلال بودن تصغیر در صورت حذف یک حرف در و هشت در فرید ثانی در سیم و مطبق و منطلق و قشیر و قشیر
 شد و نین یا کیده رابع بود از مخدوف اگر در آن مد رابع بود تا خیر این قول از بحث حذف حرف زوائد انسب بود
 کما لا یخفی و از سه زوائد ثانی غیر عده همه را که محل وزن بود حذف کنند کیده مذکور که اگر در وزن مقیم بر وزن فعلیل در
 مقیم که ثلاثه فرید است ملحق با خریم و خریم در آخر حجام رباعی فرید در اول یکمین و نون زائد را حذف نمودند و هم
 که عده بود و استند و در دوم سیم و نون را حذف نمودند و الف که مد رابع بود بحال استند و میر و گوید که در تصغیر مقیم
 مقیم آید بجهت سیم و نون و الباقی سیم زائد از آنکه سیم زائد مکرر بر علی است و نیز که وی است و باقی است بحریم که تصغیر
 بحریم آید بجهت سیم و نون و اگر هیچکدام از سه زوائد عده و عده رابع نبود و بقاء هر سه زائد محل وزن نباشد یکی را هم حذف
 نمایند چون افعال بر وزن افعال که تصغیرش فعلیان بر وزن فعلیلان آید و در رباعی فرید جز مد مذکور زائدی نماند
 اگر چه بعضی عده بود بجهت اعلای وزن و مد اگر باشد یا شود بجهت کسره تا قبل چون لغیر بر وزن فعلیل و بعضی مذکور بحریم
 و از آخر حجام رباعی و قوع آن سابقاً از قلم مانع است و آنجا مثل مقیم و معیل بر وزن مقیم و معیل و معیل و معیل و معیل
 مکرر و نحو سکران و اجمال جمع قبل و جمیع که مد رابع دارد و قرضاء بنهم قاف و فتح فاکه رباعی فرید است مد را یا نمانند و
 نه زائد رباعی را حذف نمایند بلکه سکران بر وزن فعلیلان و اجمال بر وزن فعلیلان و معیل بر وزن فعلیلان و قرضاء بر وزن
 فعلیلان و گویند چرا که حال الف و نون فرید و مشابه بدو الف تا نیست و حال الف تا نیست سابق معلوم کردی که تصغیر

و اینها تغییر نمیدانند کلام استثنای است و نه انشائی است که اگر در رای می فرید و نقلی می فرید و از محل نقل تصدیق
 نباشد مذهب نکند مثل زیادت متبینه جمع و تار تانیث و با نسبت و انت و نون مزیده و مانند آن و انت تانیث مقصوره
 که غیر رابع بود و خاص باشد یا زیاده بیند و سیاه که انت تانیث مقصوره سبب بودن آن یک حکمی از اجزای قبل و بعد باشد
 و چون خاص تار زیاده از آن شد بجهت طول بنا شست مله از آن کردن بخلاف رابع و انت تانیث مله و ده که سبب طول
 بنادر رابع و عدم اختیار بر تانیث در مورد و ثابت اند نیز که تار تانیث و کلمه بل در یکجا چون محبوب بروزن فیصل و عویلی باشد
 یا بروزن فیصل در محلی بفتح هر دو حیم و یا موسسه یا شخصی و حوالا یا در محلی انت خاص بود و نگنجد و در حوالا یا سادس بود
 لکن اینجا در رابع که انت است باشد زیاده افعال نمودن و حیاتی شد و نحو برید در بر در یا بروزن فعل یا بود بعد از
 انشائی که سابع بود و انت و یا که قبل انت تانیث بود نیز خذ نمودن بجهت افعالی آنها در وزن بخلاف انت تانیث
 مله و ده که مطلقا ثابت ماند رابع بود یا زیاده از آن چنانکه در شخصی و در انت مقصوره که برای تانیث نیست رابع بود یا
 ثانی مانند حبیط که بروزن فنی است بزیادت نون و انت برای الحاق بسفر عمل اندر اجل حبیط بالتعین آید حبیط
 بروزن فیصل بجهت انت خاص گویند و حبیط بجهت نون مکن چون نون را خذت مانند انشائی بیابد مثل شود بجهت
 وقوع آن بعد کسره تغییر بعد از آن با ملال قاضی مذهب شود و اگر نون را بدارند و انت را بیفکنند حذفش به تناسط
 خواهد بود و ای سیاه چنانکه در محلی و حوالا یا در عرب ثلاث بر طابع جاری شوند و اول چنانکه در مانند اعلی بروزن فعل است
 از ملوکونی اعلی فلبک انت بیابجهت کسره ما قبل و سکون آن در حالت رفع و جر بر قول بعینه و عین تقدیر که بعد
 کسره بود و تعویض تبیین از آن در حالت رفع و جر بر قول بعینه و با ثبات یا ففتح آن بر سر و قول در حالت نصب
 و مقرب است که بیان آن تفصیل بیاید انشاء الله تعالی و اینجا ذکر آن بجهت مناسبت محلی و قصر انت است و خود
 مانند خود می و تغییر امر و بروزن فعلیه چه اگر اگر کسر و وصل ثابت می ماند و تغییرش امر سببه بروزن فعلیه میبود
 می آید الباقی و هر وصل با حرکت احدش و این روایت و نیز خبره وصل و کما آید که انت از آن ساکن بود پس محسوب
 از حرکت آن کما میبود و اگر با وجود حرکت انت ثابت ماند لازم آید که از مجایز اگر کما بود و کاه در شانه هر چه زیاده
 هر چه بیگانه می بود و یا بی محل بوده چون حرکت بروزن فعلیل در معرب هم فاعل از تفصیل و معرب هم مفعول از ثانی
 و اینجا هم من معرب و در همان نیارند بجهت مسافه بخلاف ما و معرب که ایشان واجب بود از جهت بودن آن غیر معرب
 از بیند کلمه محو جز ثانی از مرکب نحو عینه مله و این قسم تغییر را تغییر ترخیم نامند و بجای آن کما میفانسان بود و تار با
 هم داخل می اند گویی در عینه در معربان تا فتم بداند که تغییر ترخیم مختص با غلام نیست مگر نزد افراد و ثعلب و بوقت وجود
 بسو بسو انتفات نکند و گاهی در تغییر حروف اصلی که شبیه بزرگ است مذهب نکند چون بریه و سمع و ابراهیم و عیسی و
 شخص از عوام حکایت کرد و آنرا سیب و از عرب و اگر تغییر این هر دو اسم تغییر ترخیم کنند ابریه از این گویند بجهت یاز

[illegible]

[illegible]

و در اوله شدن یعنی مقدار عمر گرفت و هجتم و سیم و عقوبت و ارباب و است و عقد و هجتم و ناز و عبا و ریح و قطی و یه
و غزل و زدن و فلک بختی و شعر و عشق و ذراع و قلب و باغ و قاس و درکت و قوس و خنقیق و ازب و غمر
و پسر و نخل و ذب و شیر و ترب و عین یعنی چشمه و بیخ و درع و قطا و قدم و کبد و کرس و ارضی و شمس و عقبت
و فرس و کاس و سفر و حرب و لعل و عنکیوت و موسی و یسین و ارضیع و رحل و سر و اول و شمال و صبیغ و گفت و ساق
و با نر اناشت هفتده است سلم و قدر و رسک و در بعض لغت و حال و بیت و طریق و سری و عشق و سان و قمار
و سبیل و صبح و صلاح و قضا و رحم و سکین و سلطان و بازاید حرفت مبدل منه بزوال علت ابدال ای وقت و ال
علت ابدال چنانکه در جمیع تفسیر نحو موزین بر وزن فعلیلیل تفسیر نیز آن که در اصل موزان بود یعنی ترازو و موازین جمیع
تفسیر آن چون تفسیر و یا تفسیر نمودند سکون و او کسره ماقبل که علت ابدال بود و زائل شد پس او مبدل منه
بازاید همچنین بویب و ابواب و مینب و انبات و روتیه و در اول ح در بابا و ناب و ریح و مقیم تبشید بیا در مقام که
در اصل مقوم بود و فوتیه در قم که در اصل فوه بود و انشیا مخدوف شده بود بحجت استتقال اعراب بر او و او را سیم
بدل نموده بودند چون تفسیر نمودند در و بائل کردند علت ابدال رفت و او باز آمد و دینر و دینار در دنیا که در اصل
دینار بود بحجت تفسیرت احدی ثلین را بیا بدل نموده بودند چون بسبب تفسیر و تفسیر میان هر دو ثلین فصل شد
ثقل مرتفع گشت و نون باز آید بخلاف تجمیده و احدید در تفسیر تجریده و احد که در اصل و حتمه بالضم و او حد بالفتح بود و از آنکه
حالت قلب که بودند و او مضموم در صد و یا مقصور در صد رست و تفسیر هم موجود است و زوال فتح احدی مانی
نیست بحجت انیان هم که علت قلب است قیاسا و بودن فتح علت قلب شد و از او نحو قوسیل و بویب و بمره و در اصل
و بایع که در اصل قادل و مایع بود و از آنکه استاقاب و او و یا جزو و توابع آن و عین اسم فاعل و تعلیل فعل ای است
آن و تفسیر هم موجود است و نزد جریمه فویل و مع تبشید عین بود بحجت اشتراط وقوع و او و یا بعد الف و آن
اینجا مقصور است و مبدل منه بوقت از زوال علت مشروط است بجریمه قول لیس در صورت مرد و او را اندا و عید
و تفسیر و تفسیر عید که در اصل عود و سکون و او کسره ماقبل است گویند نه اعواد و عود یا وجود زوال علت قلب تا
نشود این تفسیر و تفسیر با عواد و عود که در تفسیر و تفسیر عود و بالضم آید و معنی عید با کسره حید یا از اندازنده
و جز آن و سلیمانان و عود و بالضم هم و هر کجا که او را و تفسیر و تفسیر عید و زکند در فعل که از وی ماخوذ است
سر زدند و گویند عیدنا ای شده نا عید و سیموید در تفسیر او و جمع و از که بمره است بدل از او و مضموم است او
بمره گویند بمره از آنکه در او و یا عاده و او پسر او پسر تبشید بیا که تنق فرقی میانند و تفسیر او و یوا و و نزد جریمه
و سبب و متابعت ایشان او پسر بر او و آید بحجت زوال علت قلب که هم و است و نیز سیموید در تفسیر متعدد
متسکر در اصل موقد و تفسیر است متعده و تفسیر گویند بخت تا و انتقال که زائد است و الباقی تا یکم بدل از او و یا

بیار مغلوب و حالت نصب پس حال صغرا حوی نزد این فریق مجز صغرا علی است چنانکه گذشت و ذکر آن همین جا باشد
 بود و فاقم و هر یار شد و که جز برای نسبت و مصدریت و مبالغه است چون بعد یاد شد و در طرف انقدر نیز بنفید چون
 در تیر بر وزن فعلیه تصغیر می کرد در اصل هر دو تیر بر وزن مفعول است پس اصل تیر مریو تیر بر وزن فعلیه است چون
 بقاعده سید یا گشت و و یار شد و جمع آمدند یار شد و ثانی را حذف نمودند مری شد بخلاف یار شد و در شرط که بر
 نسبت یا مصدریت یا مبالغه بود که از حذف نکنند نحو غیری بدو یار شد و در تغیر غیر و سه و بعضی گویند که تغیر نحو
 حبلی حبلی بود که در اصل حبلی و کسرا قبل و است از آنکه و او بعد یا و تصغیر است و چون الف حبلی و او بدای شد
 در نسبت حکم الف تا نیست در فتح ما قبل نا ندیس و او بحسب الکسرا قبل یا شد و حذف کردند از آنکه ما قبل یا نیست
 و کلام عرب یا بعد کسره نبود که الفی الاسول و صغیر جمع کثیر التصغیر نشود و در وقتیکه علم شود از آنکه تصغیر جمع بر
 قلت از او بود و جمع کثیر برای کثرت افراد پس میان هر دو منافات بود و لکن بجایش واجب است در وقت
 تصغیر که یا مفر و آنرا که مستعمل موجود است اگر جمع بر لفظ وی نبود یا متردک و منصوص است تصغیر کنند پس از جمع
 صحیح بود و ونون نماید اگر شراطیش یافته شود و رنه بالنت و یا چون غایم و ان بتشد بدیا و در برات و عبیدیران
 اول در تصغیر غلمان جمع کثیر غلام در وقت تصغیر آنرا رو بسوی واحد کردند و تصغیرش نمودند غلیم بر وزن غلیل
 شد بعد جمع بود و ونون نمودند از آنکه مصغر حکم صفت دارد و دوم تصغیر و در بالهم جمع کثیر دارد در وقت تصغیر
 رو بسوی واحدش نمودند و مصغر کردند و ویر شد بعد جمع بالنت و تا نمودند بحسب مقدار شرط صحیح مذکور و سوم
 تصغیر عباد یا پنج حین مملد بجهت گرسه از مردم دوزخ بهر سو پس واحدش که جمع عبادید آن تواند شد عبید و
 و عبیداد و عبیدید بود و تصغیرش عبیدید بود بعد جمع بود و ونون نمایند عبیدید و ان شود قال سیبویه تیره الی
 مایحوزان کیون واحده فعباید و ما جمع فعلول و فعلال تحلیل اتقی و همچنین مسنات و تصغیر ماسن که او را اهند
 قیاسی حسن است که مستعمل نیست پس رو بسو و سه کنند بکه واحد متعل که حسن است و تصغیرش حسین بود بعد
 جمع بافت و تا نمایند و همچنین مذکور و ابلیل و عار لیس که بدان سو و واحد متعل بود که ذکر و باطل و غرض است
 نه مفر و قیاسی اینها که محل است خود تذکار و ابلیل و عار لیس و ابوزید گفته که اینجا هم رو بسوی واحد قیاسی کنند اگر چه
 ممل اند یا تصغیر کنند جمع قلت مفردش ای مفرد جمع کثیر را اگر بود نحو غلیته بر وزن فعلیه و تصغیر غلمان بالکسر که
 جمع کثیر غلام است پس رو کردند بسو جمع قلت و مفردی که غلیمه بالکسر است و تصغیرش نمودند غلیته شد حال نما
 آنکه در وقت تصغیر جمع کثیر اگر مفردش را جمع قلیل بود خیانت در میان تصغیر جمع قلت وی و تصغیر مفرد و
 و اگر نبود رو بسوی مفردی واجب بود و اینهمه بر کوفین میان آنانی تصغیر و جمع کثیر است و لهذا بوقت رو بسو
 مفرد جمع صحیح نمایند که از جمله مجموع قلت است و نزد کوفین وقتیکه جمع کثیر موالان واحد بود تصغیرش تا مجز تصغیر واحد

قبل آخر و زیاده الی الت در آخر و فتح اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم قیاس در آن چون زیاده و تصغیر را ندکه بهم شارد
و اما مؤنث و سیت و هرگاه که قبیل آخر اینها یا تصغیر افزوده و دلالت آخر را بیا بدل نرود و فتحه داوند و زیاده تصغیر در آن
عدم شد و بعد الی الت در آخر موصوفه ششم صدر و برای دلالت بر سکون که اصل است در آوردند و تا و نیاشند و همچنین با و با و
یا نیاشد بجز متبینه و زیاده و نیاک بکات خطاب و زیاده و نیاک بکات و لام و همچنین در آن متبینه نکر و یان متبینه مؤنث
و اولی بالتصغیر و اولی بالمد و در جمیع مذکر و مؤنث زبان و تیان و اولی و اولی شود باعتبار کرا در اندیدن آخر اینها از آنکه قبیل
و الی مقصوده و مدوده است چنانکه نون اینها همچون تثنیه کلمه علی و همچنین الی تا نیست و نحو اللذان و اللتین و
الذی واحد مذکر موصول و الی و الی واحد مؤنث موصول و چون یا تصغیر قبل یا افزوده و تا قبل آن رانته و او اند چنانکه
در اسم تمکن و یا در یا او غام نموده و یا در دوم رانته و او اند و اخیر آن الی افزوده و اللذان و اللتین و محکی ستمینها
بنهم لام ثانی نیز و در تصغیر اللذان تثنیه الذی و اللتان تثنیه الی اللذان و اللتین شود اینجا هم نون را کلمه
اعتبار نموده اند چنانکه در اسم تمکن و اللذین و الضم یا مرشد و اللتین و تصغیر الذین جمع الذی و اللاتی جمع الی
از آنکه چون در الذی یا تصغیر قبل آخر یعنی بعد الی بغیر اینجه نون جمع در حکم کلی علمیده است چنانکه در مصرع الی
در آخر ای قبل نون زیاده کنند و یا اول را در دوم او غام نمایند اللذان شود پس الی را با و بدل نمایند در حالت
رفع تا متبیس به تثنیه نشو و اللذین و الضم یا مرشد و شود و بیا بدل نمایند و ما قبلش کسر دهند و نصب و جر و اللذان
شود و با و بحسن گفته که او علامت رفع است و الی تصغیر بحسب التقاء ساکنین مقدر است و ما قبلش مفتوح باقی است
در هر سه حال و سیویگ گفته که لفظ الاتی را تصغیر نمایند بحسب استغناء و تصغیر واحد و سه و بعد آنرا با الی و تا جمع
نمایند و یا الی با اجتماع ساکنین به فید اللتین شود و تخفیف بعضی جهت اخراج بعضی است چون ذی و ذه و غیر
و اینها من و ما و ذو الطائفة که تصغیر آنها نیاید و لفظ بعضی به غلط است از آنکه یا در آخر موصوفه زیاده کنند نه در آخر
مضاف چنانکه در کتب قوانین فارسیه مبین است و ما جافی کلامهم بخلاف التواعد المذكورة نحو نیسیان یکسر یا
فی تصغیر انسان فرید فی یا آخری بیا پسین علی خلاف القیاس حتی ضارت المدة الرابعة فاست و لاند المقلیل یا کما
صغر و الشبان و عشیتة علی فعیلان فی تصغیر عشیتة بشد یا الی علی فعیلان و هی النهار زید الشیرین الثانیة و حذف الی
الزائدة و الجمع عشیشات و کذا عشیشان علی فعیلان فی تصغیر عشیة علی فعیل و هو من مملوءة المغرب الی العتمة کرا الی
و حذف الی الزائدة و زید الالف و النون و کذا عشیشان علی فعیلان بخلاف احد الباین و زیاده الالف و النون
و الجمع عشیشانات و عشیشانات و اعلم فی تصغیر غلامه بابا کسر جمع غلام و اصیب فی تصغیر صبی بابا کسر جمع صبی زیاده الالف
فیها کانهم صغر و اعلم و اصیبه لان افعله اصل فی جمع فعال و فعیل فهو شاذ و اذا القیاس فی الانسان نیسیان علی فعیل
المدة یا کسر عین فی سرعان فی الشرح و فی الکافی و نحوه نیسان انتهى و فی القیاس عشیتة بخلاف الی و غیره الثالثة

[illegible]

در تثنیه و یا در جمع و تثنیه با عراب بالحركات آنست که عرب را در تثنیه و جمع و شبه آنها وقتیکه علم شوند و در مذکر است
بعضی معرب بحرف کتبه چنانکه قبل علمیت بودند و این اجد است پس در وقت نسبت زیادت تثنیه و جمع مذکر
کنند و نه اجتماع دو اعراب شود و آن تنوع است چنانچه می بینیم و قسماً و کسماً و یاسم و قسری و نصیرین و غیر این
و تلمیذین و سلیمین و یاسمین و قسری و بعضی اعراب بر وزن جاری کنند و اینها را اسم واحد متباینه میگویند و چون دیگر
اسما غیر منصرف پس آن در تثنیه لازم گردد و بحسب بودن آن خفیف از ما و یا در جمع بسبب بودن آن خفیف از ما و
و گویند یا بحران و قسری بنهم نوین در روایت بحران و قسری بنهم نوین و مرث بحران و قسری بنهم نوین
و اینوقت در تثنیه و جمع در نسبت حذف زوائد آنها کنند بحسب خروج آنها از حکم تثنیه و جمع و گشتن آنها بحرف منصرف
در حران و غلیمین و همچنین در جمع صحیح مونث بر جمعیت بود یا بنود گوی اذری و ذراعات که موضوعی است در شمار
و عربی در عرفات و ضاربے و ضاربات بخذف زوائد آن و در مانند قمرات و از همین بفتح میم و را و نوین کسری
گویی در حالت جمع تری و ضافی و سنوی و سنی بسکون میم و را و فتح سین در و محذوف و درسته و در وقت علمیت
تری و درسته و سنی بفتح میم و را و کسری بر وزن رو تا فرق شود میان حالت جمعیت و علمیت و همچنین مانند
طریقات ظرفی گوی بخذف یا در وقت جمعیت چنانکه در نسبت طرفه که مفرد و لیست و طرفه گوی با ثبات یا در حالت
علمیت برای فرق در علمیت و جمعیت و بقیه یا باشد و که بعد اکثر از دو حرف بود بحسب اشتغال اجتماع حای یا یا
ما قبل مثل کرسه و شافعی و بجائی و مرسمی اولی در نسبت کرسه بیا باشد و که بعد سه حرف اولی است بمعنی تخت فلانی
و نسبت شافعی که بیا نسبت است بسوی شافع و بعد چهار حرف و شفقوسه نسبت شافعی قول عوام شافعی
و ثالث در نسبت بجائی بر وزن فعالی بتشدید یا غیر منصرف است اگر چه علم شده از آنکه جمع تحتی است بمعنی شتر منسوب
به تحت نصر و چون علم شود و منسوب گردد و یا ریش حذف شود و منصرف گردد و بحسب فوات صیغه جمع و رابع در نسبت
مرمی اسم مفعول از رمی ایراد انقیاد مانند بحسب تسمیم است در یا باشد و دو از قید بعد اکثر و حروف مانند عیسی خارج
شد و کماش دیگر است چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و رواست در و احو در مری یعنی جایگاه یا را اول از مری
زائد بود و دوم اهلی رواست حذف او و قلاب ثانیه بود و بعد کسره ما قبل یا را مری را بفتح بدل کنند نحو مری
و بقیه و او رابع که بعد ضمه بود بحسب اشتغال نحو فرسے در نسبت ضربه وقتیکه علم گردد و بقیه یا کسوره از آنکه
که قبل اخت آخر صحیح است بحسب اشتغال اجتماع چهار یا با دو کسره نحو سیدے و حمیرے در نسبت سید و حمیر منصرف
حما را بخلاف یا کسوره که قبل دو حرف بود یا قبل حروف علت نحو کیلیل و محیی تصغیر کیال و محیی اسم فاعل نسبت
که یا کسوره اینها حذف نشود گوی کیلیلی و محیی با ثبات یا رثا و حروف یا ثالث و اختصا ص کسور بخلاف بحسب
خفت ساکن است و موافقت حذف آن در غیر نسبت چون سید و میت و نحو فیهی تخفیف یا قبل میم نسبت فیهی

اسم فاعل است از هم تشدید عین گویند همه الحکیم ای حیوان و فرقی که در او را محبت نه انکه تصغیر مرسوم است
که اسم فاعل است از مرسوم یعنی خواب کردن زیرا که در نسبت او هیچی زیادت یا عوض و او محذوف گویند از انکه
چون مرسوم را تصغیر کنند و او را بدیش را بکنند بحسب اخلال آن در وزن تصغیر مرسوم شود و وزن فعلی که سیده
و او را بقاعده سیده یا سازند و یا در یادغام نمایند مرسوم شود و بعد یا مد و رابع یا عوض و او محذوف آرند بر وزن
بوزن مینا که در بحث تصغیر گذشت و در وقت نسبت این مد لازم گردد و در وقت تخفیف بخلاف یا کسور که نسبت
خفیف و التباس نسبت مرسوم لازم آید و این همه نزد سببیه است اما نزد سبب در تصغیر مرسوم مرسوم بود بر وزن
سکان و او دوم و قلاب آن یا پس بهم گرد و برین مذنب یا ر قویض نبود و بنفید یا را اول از دو یا در لفظی بر وزن
فعل و فعلیه ففتح فاء و فعل و فعلیه ففتح فاء و فتح عین بوزن مرسوم که ناقص اند و یا در دوم و او شود و عین کلمه اینها صحت
نمایند بحسب استعمال چهار یا دو کسره و اختصار مذوف با اول بحسب ضعف آن از سبب سکون و او غامض است پس
خفیف سهل بود از حذف اتوی و قلاب ثانی بود از نسبت تخفیف از نسبت یا کسور قبل یا مرسوم و مثل غنوس
در نسبت غنی و غنیة و قصوی و اموی از نسبت قصی امیه که نام شخصی است و همچنین طوی و حیوس و حیوس و طوم و
بر وزن فعلیه ففتح فاء و فعلیه ففتح فاء و فتح عین تا کسره و او فتح یا مرسوم و نحوئی است و نتیجه اصل اگر چه بر وزن
تفعلیه است لکن الحال بر وزن فعلیه است بوزن سکور آمده است و فعلیه ففتح فاء و فتح عین اثبات یا بحسب بودن یا را اولی بعد
فتح نحو امی در نسبت و در فعلیه ففتح فاء و فعلیه ففتح فاء و فتح عین در نسبت و در فعلیه ففتح فاء و فتح عین
اجتماع چهار یا و اموی ففتح فاء و فتح عین نیز شاذ است و در نحوئی و غنی بکسر تن که جمیع قوس و غنی است چون نام شوند و سبب
نسوی و غنوی آید بنم فاجبت زوال سبب کسور در ردی تصغیر را در ردی آید چهار یا بحسب احتراز از اثرات مذوف
زیرا که یا را ثالث در آن مانسیا حذف شده و نزد بعضی ردی آید همچو قصوی و بنفید و او و یا س در لفظی بر وزن فعلیه
بنم عین و فعلیه بکسر عین که نه ناقص نه مضاعف اند و نه اجوف و عین کلمه فتح یا بد مثل سنی در نسبت سنوره
نام قبیله مضاعف در نسبت ضیفه نام قبیله بخلاف فقول مطلق نحو رسول و حر و قول و عدد و همچنین فعل اجوف
و مضاعف و ناقص نحو طویل و شدید و غنی و فقول و فضیله ناقص چون عدده و غنیة و فقول و فضیله مضاعف و نحو
مروءه و شدید و فقول و فضیله اجوف و فقول و طویله که حکم و او و یا را اینها اثبات است مگر حکم یا را مانسیا و غنیة
که گاه نیست و سبب در مانسیا عدده و غنی گویند و سببیه سببیه و سببیه سببیه و سببیه سببیه و سببیه سببیه
بود و در نسبت مضاعف مثل جمع و از کسره و نسبت به نام قبیله یا بد که فعلیه ففتح فاء و فتح عین و فعلیه ففتح فاء و فتح عین
شش نوع بود و در نسبت ناقص یا جمع الامام و در نسبت مضاعف یا جمع الامام و در نسبت ناقص یا جمع الامام و در نسبت ناقص یا جمع الامام
عدم یا در نسبت ناقص یا جمع الامام و در نسبت مضاعف یا جمع الامام و در نسبت ناقص یا جمع الامام و در نسبت ناقص یا جمع الامام

و این قسم را سه اینجا ترک کرد و حکم فعل را ناقص بخود و نژاد سیبویه حذف و او را حذف است و فتح ذال بحجت فرق در
مذکر و مؤنث چنانکه در صحیح و بدون مؤنث اولی بالتغیر از آنکه در مؤنث تغییر بحذف تا میشود پس تغییر سوانس تغییر بود
و این قسم را سه بیان کرد لیکن مذکور سیبویه را بیان نکرد اما صحیح الامام پس حکم فعل ناقص تا فعله که نه اجزوت و نه
مضاعف باشد حذف و او را است بحجت فرق در مذکر و مؤنث و بدون مؤنث فاعیل نزد او شان و بدون تغییر
سوانس تغییر چنانکه نسبتی پس در مذکر گوی استیکه در سوانس اثبات و او را در معید و سوانس اثبات و در حقیقی بجای
یا در نفی و در نفی شاذ است چنانکه سیبویه و سیبویه در سوانس اثبات یا شاذ است و غیره و در غیره و غایب
و غیره بنعم عین و جمیم در نسبت بنی عبیده و بنی خزیمه بنی عیین و جمیم اندست از آنکه اثبات یا در سلی و در انان
مذراه اصل است و نیز بحجت حمل مؤنث بر مذکر بخلاف عدول از فتحی بسوسه نموده میان اجزوت فعلیه و فعلیه و مذکر
اینها فرق نکرد و گویید طویل و طویله و قوی و قویله و قویله از آنکه در وقت حذف و او را و از آنکه طویله و قویله
میشد بفتح حرف ثانی و فتح ما قبل آن و درین صورت اگر موافق ثانی قلب حرف ثانی را با ثانی بدل نموده و نه از راه
تغییر و التباس لازم می آید و اگر تصحیح میکردید مستفاد میشد همچنین در مضاعف اینها فرق میان مذکر و مؤنث
نموده گویید شدیدی و شدیده و خروری و خرویره و خرویره از آنکه در صورت حذف و او را شدیدی و خرویره
میشد و آن فاعیل تر میبود و اگر دغام میکردید زیاده تغییر و التباس لازم می آید و نزد میر و قفیش و غیره حذف
و او را از فعله گاهی جائز نبود پس در حلو و عدوه و مانند آن گویند حلو به و عدو به و گویید که عرب فاعیل می باشد
اجتماع یا در شد و با کسره نه نموده اند و مرقه کسره قری فاعیل گویند و در مرقه لغیم سیم سیم می گویند و فاعیل
میباشد و اجتماع یا در شد و با یاء و او و شئی و سئو شاذ است که انی الشرح و در فاعیل و فاعیل فاعیل فاعیل که
مضاعف نباشد فرق کردند میان مذکر و مؤنث پس در مؤنث حذف کردند صحیح الامام باشد یا اجزوت و گفتند
جنبه و شونق و عیس و جنبه سولقه و عیس خربنی و عیس بنی اثبات یا در خربنه و در شاذ است بخلاف مذکر و مؤنث
در قریش و در مضاعف فرق نکردند و گویید غیبی و غیب و غیبه از آنکه در وقت حذف اگر دغام کنند فاعیل لازم
آید و اگر کنند زیادت تغییر و التباس بشود و حذف یا از فاعیل چون قرش و بدلی و سلمی و در قریش و بدلی و سلمی و سلمی
و فقیه گناه واهی و ملیح خزانه شاذ است نزد سیبویه و قیاس است نزد میر و قفیش و فقیه بنی تمیم و ملیح و سلمی
به اثبات یا بر عکس است که انی الشرح و جابر بردی گفته که حذف یا در اینجا نزد بعضی بحجت و فتح پس است از آنکه در
که اسم دایه بجای است قریشی گویند و در فقیه بنی تمیم و فقیه بنی سلمی و فقیه بنی سلمی و فقیه بنی سلمی و فقیه بنی سلمی
نزد من خارج از شذوذ است بحجت کثرت نسبت آن کسره میانه سه حرفی فاعیل بدل کرد و بحجت تعینت و در است
توالت دو کسره و او را در فاعیل البناء مثل قمری و قمر کسره عین یعنی پلنگ و شقری و شقرو کسره ثانی یعنی شقایق

و در یکی در وزن یغموه وال و کسره همزه و ایلی در ایل کسرتین و لکن در مانند ایل که ثانی کسرتین است نزه بعضی بر او که
کسره عین بماند برای مبالغه کسره فایچهین در زیر مخفف برگز که در لغت بروزن تکرست و در تقدیر بروزن یغلب
مخلاف کسره در نسبت کسرات کسرتین هیچ کسره بالا کسره که در آن فتحه بود فقط از جهت عروض کسرتین و اینست
الملکیتیه کسره لام خطاست در نسبت ملک فی الشیخ عن الکافی و اگر کلام چهار حرفی باشد و حرف دوش ساکن قبل
آخرش یکسور چون تغلب در برج کسره اش بر لغت افصح باقیماند از آنکه کلمه بسبب زیادتی حروف از بنا خفیف بود
آید و نیز ساکن حرف ثانی میان دو حرف متحرک سبب خفت لفظ نشد من وجه و در لغت عوام اینجا هم ناقص تر خف
فتحه دهند و ثقلی و زبر چه گویند بجهت فرار از توانی کسرتین و یا عین در کلمه که بمحوسه حرفی است از آنکه ساکن
بمنزله معدوم است پس همچو تشرشد اما کلام چهار حرفی که ثانی آن متحرک بود چون علیطه با کلمه که زیاد بر چهار حرف بود
بالاتفاق کسره اش تغیر نیابد گوئی قد عملی و تخریج و غلبه زیرا که زیادتی کلمه از چهار حرف حقیقه یا حکما بعید
مے سازد از بنا خفیف و مشابهت تریار اخیر ثالث که بعد کسره بیا بود و بواو بدل شود و یعنی فتحه گردد یعنی کسره قبل
بفتحه مبدل گردد و نحو عموی در نسبت عم که در اصل عی است بمعنی جاهل و حیوی و طووی در نسبت عی یا طے بشندید یا
و طے که در اصل طوے لبکون و او بود تا اجتماع سه یا با حرکات در مانند عم و اجتماع چهار یا در مانند عی لازم نیاید
و حی و طی با نبات یا شاذست مگر نزد ابو عمر که قیاس است و یا را اخیر رابع که بعد کسره بود مقدر باشند آن یا ملفوظ
بسیقه بجهت کراهت اجتماع سه یا با حرکات و عدم اخلال در وزن اقل این افصح است آن یا او شود و بعد فتحه
گرد و چنانکه مذہب بعضی است بجهت عدم اعتبار ساکن که بمنزله معدوم است و گردانیدن آن بمنزله سه حرفی پس
بجهت رفع ثقل بقدر امکان یا را بواو بدل کردند نحو قاضی و قاضوی و طعت قاض و در داعیه داعی و داعوس
و تجلی و تجارے و تجایه و مقصود بحذف الف شاذست و یا را اخیر که خبر آن است فاسس باشد یا ساکن
بسیقه پس بجهت طول بنا و استکراه اجتماع سه یا با حرکات نحو مشتری در مشتر مستقص در مستقص و در کلمه که یا را اخیر
خاسس است و بعد یا باشد و چنانکه در محیی اسم فاعل از باب تفصیل زحمت رواست بعد حذف یا و خاسس
انبات یا و ش و حذف یکی از آن قلب دوم بواو برای قرار از اجتماع چهار یا پس در محیی محیی و محوی گویند
و اینست کسره همزه و فتح میم شاذست در نسبت از غنیه بروزن افعلیه و کلمی باو آخر اتش دید دهند و قیاس
از عینی بخذف یا و دوم الف ثالث که در اخیر اسم مقصور است نه و او بدل شود بدل از او باشد یا از یا مجهول اصل
بود زیرا که در حذف احجاف کلمه و نقص می از اقل نبالازم آید و در قلب آن بیا و اجتماع سه یا یا زیاد در بعض جا
چنانکه در حیا لازم آید بخلاف قلب آن نو او که در آن رجوع بهل هم میشود و در بعض جا پس در نسبت نحو فتی که در فته بود
معنی مرگونی فتوے و عصوے در عصاکه در اصل عصوست و ابوسے در ابی و فتیکه علم شخصه شود چنانکه در ابی اخیر

رابع اگر اصل است یعنی غیر زائد خواه بدل از حروف اصلی باشد یا نباشد چون عشتی و لما و حتی و یا زائد الحاقی است
 و رواست حذف آن یعنی البت رابع نیز بحجت عدم احتجاج و نقصان از اقل بنا لیکن قلب بود و حسن مختارست
 نحو عشتوی قلب البت بود و در عشتی که انقش رابع است و بدل از حروف اصلی بمعنی شب کور و اطوی در راستی
 که البت رابع الحاقی است بمعنی گیاهی که آنرا شیران میخیزند و خوشی درختی که البت رابع الحاقی است مثال حذف
 نحو عشتی در راستی و عدم ایراد آن بحجت اشعار بر عدم اختیار و نیست و رواست اطوای بر زیادت البت قبل از
 بدل از البت رابع است در پیش نیست یعنی وقتیکه البت الحاقی را بود و بدل کند و رواست که قبل از آن البت دیگر
 بر غیر از ایند انتهای و اگر البت رابع الحاقی و اصلی نباشد بلکه برای تانیث و حروف دوم آن کلمه ساکن بود و در آن سه وجه است
 یا بقیته بحجت بودن آن زائد یا و او شود و بحجت مشابهت البت اصلی یا و او شود و قلبش البت افزاینده براس
 مشابهت البت مدوده نحو صحر او سه چنانچه حیل بحذف البت در حلی که انقش نیز اصلی و نه الحاقی است بلکه برای تانیث
 است و جملوی قلب آن بود و جلا و سه زیادت البت قبل و او در حاشیه گفته برگزیده در ثبت البت الحاقی
 و تانیث را که رابع افتد بود و بدل کند و با قبل اول الف می افزاینده چون اطوای و جلا و سه در راستی و جملوی
 میگویم که این تانیث معلوم میشود و قلب را در زیادت البت لازم است و از حاشیه سابق معلوم میشود که در ثبت رابع که بر الحاق
 است در وقت قلب آن بود و زیادت البت لازم نیست نیز مفهوم میشود که زیادت البت مختص بالحاقی است و در حلی بر و نیست
 چنانکه ایراد مثال از الحاقی خود اصلی باشد نهی است و حال آنکه معمول شرح آن تصریح است بر زیادت البت در رابع مطلقاً و عدم تعلیه
 بایزوم آن و بصورت قلب بود و بر تانیث جملی گفت و کنه الدلالة ان کانت اصلیه او مبداً که من اصل له الحاقیه و
 بحذف نحو جملوی و عشتوی و اطوی و یحز و با و ی و عشتا و ی و اطوای زیاده الالب قبل او و البت من البت
 الالبه و ذاک لاختصاصه یا بقیع الفصل بالیده بین التفرقه و الواو المتحرکه بالکسرة و الا تسقط و قد جعل او و الحلی
 و جملوی و یحز و جملوی سه انتهای و همچنین است در نظامی و یحز و جملوی فافهم سازست در ثبت نه الحاقی جملی
 بفتح یا که یا برتری فرمت است میان چیز که غیر است تعلیه بنی الحاقی و میان غیر منسوب بوی و در الف که
 زیاده از رابع است خامه بود حقیقه یا حلی یا زاید و اصلی بود یا برای تانیث یا جز آن حذف است فقط و
 طول نیامد از خامه حکمی الفی است که رابع بود و حروف دوم از کلمه این متحرک بود زیرا که حرکت حروف میانه آن
 بمنزله حروف اعتبار کرد و اندر نحو جبار سه در نسبت جبار سه بضم حاکم انقش زائد است و جزای بالتحرک و
 بجهت زائد و معجمه که انقش هم زائد است لکن در اول خامه حقیقی است و در اینجا خامه حکمی و نحو برامی و درامی
 که انقش خامه اصلی است و مستوفی در مستوفی که انقش میادین اصلی است و نحو عرضی در عرضی که انقش خامه
 است و برای تانیث و جلالی در نسبت جلالی که انقش میادین است و برای تانیث پس قول عامه مصطفی سه

در نسبت مصطفی خطاست و صواب مصطفی بحذف الف است که از اقی الشرح و نیزه محمد و ده اگر اصلی است یعنی زائد و نه بدل
از حرف اصلی و نه برای تائینش نه از اکثر ثابت بانه بحجت اصالت مثل قراری در نسبت قرار لغیر قاف و تشدید را
معمایه معنی متعبد و بعضی بواو بدل نمایند و قراری گویند از آنکه بنمره نقل از او است و سبب جواز حذف مقصوره
نه بنمره ده آنست که بنمره ده متحرک است و مقصوره ساکن است و صغیرت و بحذف آن حذف دو حرف لازم
نیاید بخلاف محدود و اگر بنمره محدود برای تائینش است بواو بدل شود و بواو از آنکه بنمره نقل است از او و بیا
بدل نموند تا اجتماع سبب یا کسره لازم نیاید و اگر ثابت سید اشتباه می باشد و اگر نه دو جائز میباشند همچو
کسار و علبا و میشد و نحو حراری در حرار و کسکی است اثبات آن نیز در نحو حلوی و حرور و ساری که در نسبت حلولا و
و حرور و او را بخارج حذف بنمره تائینش شاد و سفت و نون در برانی و صغانی و روحانی و مستوانی بدل است از
و او آنها نه از بنمره بر او و صغیر و روحا و مستوا و چنانکه در بحث ابدال بیاید انشاء الله تعالی و اگر بنمره محدود
نه اصلی بود و نه برای تائینش بلکه زائد بود برای الحاق یا بدل از حرف اصلی بود و بدل شود بواو جواز از آنکه این بنمره
بذات خود اصلی نیست پس مشابه الف تائینش شد و تائینش ماند جواز از آنکه این بنمره بذات خود اصلی نیست
پیش از الف باشد و تائینش باشد و تائینش ماند جواز از آنکه این بنمره یا بدل از حرف اصلی است یا واقع موقع وی پس باشند
اصلی باشند مثل کسای و روای و کسای و در دواوی در نسبت کسای که جمع کسوة است و روا که بنمره این یا بدل
است از او و یا اصل است چه که اصل کسای است و اصل روا و روای است و نحو علبای و علباوی در نسبت علبا
با کسره معنی پیگردن و بنمره آن برای الحاق بقبر طاس است و بنمره محدود که بعد الف اصلی است ثابت مانده
و حذف نشود چون مالی و شالی در نسبت عا و وشا و وادی و شادی شاد است و هر یک قبل یا بونست افتد
و ما قبلش از آنکه بود و در غیر نسبت بنمره بدل نشده بسبب مانعی چنانکه در نحو سقایه کبیرین معنی پیرانه است
بر وزن فعال یا بر وزن فاعل یا بنمره گرد و بحجت و ما سبب مانع کلب چون سقای و حوای و همچنین در حاک
در نسبت در حایه و در لغت بعضی از عرب بواو بدل نمایند و سقادی و حوادی و حوای گویند و اگر او بعد الف
زائد قبل یا نسبت افتد ثابت ماند از آنکه نقل و او را و ویا برای نقل اجتماع یا و مانیت خوشقادی و شقا
و یا یک بعد الف اصلی بود چنانکه در رای و رایته و ثای و ثایته که در اصل ای و ثی است در نسبت بحال یا بنمره بحجت
تشبیه بطبی در سکون ما قبل کوئی رای و ثای یا بنمره بدل شود چون رای بحجت مشابهت با الف زائد زیرا که
این الف چون بذات خود اصلی نیست همچو زائد بود یا بواو بدل شود از آنکه و او قبل یا و نسبت افتد است از یا
و بنمره او و یا ای که بعد ساکن غیر الف و یا بدغم باشد چون طبی و طبیته بافتح و غر و غر و بافتح و مانند آن خود در
و فینه با کسره در شوة و غر و فینه در وقت نسیمه نزد سیبویه تغییر نیابد کوئی طبی و طبی و غر و فینه در غر و غر

اگر حذوف تا در آنچه بیاست از آنکه حروف علت بعد سکون بمنزله حرف صحیح است مذکر باشد یا مؤنث چون نخل و خنجر
 و نزد پولس و زجاج در آنچه بیاست همین کلمه فتحه یا بد اگر صحیح بود و لاش اگر با بود با و بدل شود چون قیوس
 و غزوی در نسبت طبیعت و غزوه و مجرد از تا بال خود مانند چنانکه نزد سیبویه تا فرق شود میان مذکر و مؤنث چنانکه
 در فاعل و ضیاع و نیز در ذی التاء لغیر مجذوف تا میشود پس خنجر دیگر نیز کرده شود بجهت موافقت تغییر و لغت و در
 تغییر که نه در فاعل که در ذی التاء و بعضی گویند که قیاس بر تم کرده که در آن عمومی آید این بعد است از آنکه آنجا
 ما قبل یا متحرک است و اینجا ساکن و خلیل از جانب دریا جواب میداد بد و وجهی که محل نحو طبی بزرگ تا اجتماع با و را
 نشود که آن مستکبر است و دیگر آنکه در برای چنین آمده است گویند زنوی در نسبت بنی زینیه و قروی در قرینه و
 سیبویه جواب از اول دهد باینکه اجتماع یا و را اگر چه مستکبر است لکن سکون مخبروی است و از ثانی باینکه شاذ
 است و محل بروی روا بنود که ذی الجار بر روی پس زنوی نزد پولس و زجاج شاذ بنود و نزد سیبویه شاذ بود
 و در اصول است که بدی بفتح وال در نسبت بر معنی یادیر بالا اتفاق شاذ بود و نزد ابن عصفور و ابن مالک و اتباع
 ایشان این فتح عین و قلاب بود و مخصوص باینکه طبیعت است که یای است نه بغزوه که وای است انتقی و او اخیر
 ثالث که بعد ضمه بود بعد فتحه که در آنکه الباقی ضمه قبل و او مکسور که قبل یا و نسبت است مستکبر است چون سرو
 و نسبت سره البصر را و اگر زیاده از ثالث بود مخذوف شود و ضمه ما قبل را بکسره بدل نمایند برای مناسبت
 یای نسبت چون عری و عرقوه و متحد و عرقوی باینکه و او فتح ما قبل آن لغت است و در اسم
 و و حروفی که بیج از وی حذوف نشود باشد و آخرش لاین بود در وقت نسبت آخر اگر سازند و گویند بوس
 بتشد بر و او در نسبت بود و وقتیکه علم شود و اگر با بود بعد تکریر یا و دوم را و او سازند و ما قبلش فتحه و هند و خویشت
 و کیوس در نسبتی و کی همچو حیوی در حیه و اگر الف بود بعد تکریر الف دوم را بمنزله بدل نمایند چون لای و ما
 در نسبت لا و ما علم از این باب است مائمه یعنی حقیقه از آنکه از حقیقت با هو سوال کنند پس در نسبت با و
 و معینش حقیقه منسوب بسوسه ای آنکه از وی با سوال کنند و همچنین ماهیت بهانیز منسوب باست و اصل
 آن مائیت بمنزله است بمنزله را با بدل نمودند بجهت تبادل میان اینها خواه ما و او و او یک و بسیار احتمال است
 که حفظ ماهیت بهانیت با هو بود مجذوف و او چنانکه ضری در نسبت ضری بعد مائیه بمنزله گفتند بقلب با بمنزله
 لکن مختار در مرکب غیر اضافی حذوف جز ثانی است پس نسبت با هو نسبت با باشد و در نسبت ما و او و
 و لا و بقلب بمنزله بود و نیز جائز بود همچنین در لات که اسم است لای و لاوی گویند مجذوف تا و از آمده و
 نزد کسیه اصلش لایه است چنانکه اصل شاه شاهته در وقت نسبت لای گویند همچو شاهی بر مخذوف و اگر آخر اسم
 و در حرف صحیح بود چون کم و لم در وقت نسبت کی و کی گویند بتشدید میم و اگر باین شناسه نام شخصی ننهند

می گوئی تخفیف می گویند. و بعضی گویند در نسبت و حروفی صحیح الاخر تخفیف و تشدید هر دو جائز است کذا فی الاصل
اسم شخصی کنند یا کنند کذا فی الاصول و شرح الاغیة در رسم دوم و حروفی که حرفه از آن مخدوف بود و در مخدوف
سه نوع است یا واجب است یا متمنع یا جائز اما واجب در رسم است یکی آنکه در اصل متحرک الوصل بود و کاش مخدوف
شده باشد نسبتاً و غرضش همزه و وصل نیامده پس بگویند در آن که در اصل اخوست بالتحریک و است که در اصل سه است
بالتحریک بمعنی سرین اخوی و شمی از آنکه در صورت عدم رد احتمال کلمه بخد و لام و حرکت عین میشد و حرکتی که
احمال است بحجت یا نسبت است زیرا که تعیین نیز لام محل تغییر و تبدیل بود و در شرح گفته که لام مانند اب و آب
و هم و من در اضافت و تمثیه و جمع باز آید پس در نسبت که کثیر التغییر است از نسبت اینها رد اولی بود و مانند سه و
را که لا شصیح است بر اینها محل نمودند انتمی پس ایراد و مثال از یک شصم بحجت اشعار بهین معنی است فافهم
و گوئی در سنته سنوی و سنوی علی اختلاف الامل و شای و دودی و شاة و دوز و نزد شخص شوی از آنکه اصل
شاة و دودی شوی بکون و او است از آنکه فعله بالفصح اکثر است از فعله بالتحریک و بعد حذف با و او را با
بدل نمودند زیرا که ماقبل تاجز فتمه و اللف نباشد پس نیز نسبت علت قلب را بل مگر دوز و سیویشای بود
زیرا که رد و او غرضی است و ساکن بعد فتح اللف میگردد چنانکه در نسبت و تابه و اصل دوز و سیویشای بود
از آنکه و او عین و یا لام اکثر است از دوز و او و نزد و خلیل دوز و است و در تقدیر حرف آخر را نسبتاً حذف نمودند
و در وقت نسبت باز آرند لکن نزد سیویشای در وقت نسبت یا را با و بدل نمایند زیرا که قبل یا نسبت یا بعد حرف
یافته نشده و بعضی گویند که یا را با اللف بدل نمودند بعد الف را با و چنانکه در حروفی اما ذاتی در نسبت ذات ف
شائع است چنانکه ذواتی در ذوات و صواب و دوز و است و قسم دوم آنکه ناقص و مخدوف الفا
بود چنانکه در شیت و دیت که در اصل و شیت با لک و دیت با لک است اول معنی نشان و لون مخالف لون اعضا و دیگر
و ثانی بمعنی خوبنها پس نزد جمهور و سیویشای گوئی و شوی و دودی و فتح عین در مخدوف و قلب یا با و چنانکه
گذشت و اگر رو نمیکردند شعی و دیتی میگفتند یا با و کسور قبل یا با نسبت و لک که و این ممنوع است و اگر شوی
در دوز و میگفتند تنبیه بر حذف و او نمی شد بخلاف صورت رد بحجت عدم مجوز و کلمه که فاء و کاش و او بود و جز لفظ
او و نیز او و باز یا میشد بحجت کسره ماقبل پس در مخدوف واجب گشت و فتح تشین لازم تا بقا و او با علت
حذف نشود و بعد یا را با و بدل نمایند چنانکه در عمیته و حجت و نزد شخص عینش ساکن مانند بر اصل خود و یا بدل
نشد و پس شعی و دیتی گوید و کذا فی است که هر که در عدة عددی گوید در شبه شوی گوید چنانچه یونس از عرب
نقل کرده کذا فی الشیخ و تمنع الودیم و ممنوع است یکی آنکه لا شصیح بود و فاء و مخدوف چنانکه در عدد و اصل
و عدد هدی گوئی و دوم آنکه لام صحیح بود و عینش مخدوف چنانکه در سه که در اصل سه بود گوئی و چون که درین

و قسم دوم مخذوف اللام متحرک الوسط که در وسط عوف مخذوف همزه وصل آمده باشد چنانکه در این و این
که در اصل بنو بنوۃ بالترکیب بود و اورا نسیا حذف کردند و عوضش همزه وصل آوردند بگوئی اتی بدون ر و بنوی
بر دو حذف همزه و بگوئی اتی تا جمع میان عوض و عوض عنه لازم نیاید و این و این نیز از قسم دوم و در بعضی است
زیاده همزه وصل تا تانینش و قسم سوم مخذوف اللام ساکن الوسط که عوض مخذوفش همزه وصل آمده باشد
چون اسم در اصل سمو بود یا نعم و الفتح والکسر و اورا نسیا حذف نمودند و عوضش همزه وصل آوردند بخو اسمی بدون
ر و نعم همزه نیز و سموی یکسر سین و ضم فتح آن در مخذوف و همزه وصل و در اینم که زیادت میست برین
وجه است انجی بدون ر و یکسر نون نزد جمهور بر کتابت کسر و میم چنانکه نون آن تابع حرکت میم باشد
در غیر نسبت و نزد بعضی انجی بفتح نون بود و همچو تجلی و همچنین نزد کسیکه نون انهم را در سر سه احوال فتح خوانند و تابع
حرکت میم نسا زد و اتی با سقاط میم و عدم ر و بنوی بر مخذوف و هتقاط همزه و میم بدانکه انحصار جائز الرود
درین اقسام شلته بجهت آنست که مخذوف و وقتی که غیر لام بود اگر لامش صحیح باشد از قسم متمتع الرود بود اگر
لامش صحیح نبود مخذوف جز فای نبود از آنکه حذف عین جز و لفظ سه و د و شبهه بالاتفاق نیست اما عباد اتفاقا
گفته که در شبهه اکثر بر آنست که لامش مخذوف است از شیش بمعنی جمعیت و ابو اسحاق گفته که درست از ناب
شیوب بود و لهذا بعضی فضلا نفس کرده اند که در لغت عربی مخذوف العین جز نه و سه و شبهه بر قوی نیست و
مخذوف الفاقول اللام از قسم واجب الرود است پس مخذوف غیر لام یا از قسم واجب الرود است یا از قسم متمتع الرود و مخذوف اللام
اگر متحرک الوسط بود و عوضش همزه وصل شده باشد نیز از قسم واجب الرود است پس قسم باقیه در سه حصه شدند از آنکه و دو اتفاقا
یک شرط است و یا هر دو اما حکم جواز در قسم اول که نخورده و حراست بجهت بودن لام محل تغییر جواز عدم رجعت بودن آن الی غیر
و عدم خلل بکلیه سبب ترک ر و روی بخلاف مانند اب و ل خ چنانکه گذشت و در قسم ثانی که مانند این است جواز رجعت
مشابهت مانند اب و عدم رجعت اخلا و همچنین و قسم ثالث و مناسب آن بود که لفظ اسم را نیز مصدر
یکم و دیگر و چنانکه لفظ این را کرده تا معلوم می شد که اشارت بقسم ثالث است و نیز اینم را نیز دین ذکر
مینمودند بعد اسم لکن مع این و اسم را از یک باب با شمرده در حاشیه گفت ای کلمه که مخذوف اللام بود و عوض
آن همزه وصل آمده باشد خواه متحرک الوسط بود چون این و این اصله بنو بنوۃ و خواه ساکن الوسط چون
اسم اصله سمو انتی و در جمیع اقسام مذکوره بوقت ر و مخذوف عین کلمه را فتح دهند و همین است مذہب جمهور
و سیبویه و همین است مسجع از عرب از آنکه عینش متحرک شد بعد حذف مخذوف و در وقت رجعت حیر متحرک شد
و پس اولی باشد از جهت نخت و بیج داعی اسکان نیست مگر در مضاعف که یکی از حروف تضعیف آن مخذوف
شده باشد که آنرا در وقت نسبت روئند و ساکن دارند زیرا که فتحه منافی ادغام بود چون و بی در اب تحف

بالتشديد ونزوح نفس در وقت رد محذوف آنچه در اصل ساکن است در وقت هم ساکن بود از انکه غنش می کند
 شده بود بجزکت اعرابی که سابق بر لام بود چون کاش باز آید غنش نیز بر اصل خود رجوع کرد ابو حبان گفته
 که نه سبب غنش قیاسی است معاد نفس نسبت در نوشت محذوف اللام که تاوش بجای محذوف نیز هست
 چون اخت که در اصل افوه و بنت که در اصل بنوة بود و او را حذف نمودند لسیا و تا را عوض لازم ساختند و فارا
 ساکن نمودند و همزه را ضمیه دادند و نون را ساکن کردند و بار کسره دادند برای دلالت بر حذف و لزوم در این
 حرف تا را از معنی تانیث برون نیارند و مانند کرس که اخ و ابن است پس گوئی اخوی و بنوی بر محذوف و حذف
 تا و قول بالسلامه آن از معنی تانیث بعید است همچنین در بنت که در اصل بنوة بود بالتحریک لام را حذف نمودند
 هست شد و چون تا را عوض محذوف سازند و لام کلمه اعتبار نمایند نیست با سکان نون گویند و شنیان که در اصل
 شنیقان بالتحریک است یا را حذف نمودند و تا را تانیث را عوض آن ساختند پس نون را ساکن نمودند و فارا
 کسره دادند و اصل آن تشبیه بالتحریک بود بجه الف و نون را افزو و دند و کیت و دیت که در اصل کیت و دیت
 بالتشديد است لام اینها را حذف نمودند و تا عوض آن گردانیدند گوئی اهنوی و شوی و کوی و ذیوی همچو چو
 و ریه بجهت بودن تا درینها عوض اصلی و اینهمه نیز سیبویه تحلیل است و نیز در نفس نسبت اینها اجتهاد و سببه
 و منتی و ثنی و کیتی و دیتی بود بجهت تغییر درینها جز حذف الف و نون از شنیان زیرا که تا چون بمنزله حرف اصلی شد
 از حکم خود برون آمد پس با اجتماع تا در صفت نوشت هیچ مضائقه نکند چون امراه اختیه و مرویت که نوشتن تا
 سیبویه و غیره در بنت و اخت کرده فقط نه در بنت و اما بعد آن و این را وجهی نیست و بعضی گویند که غنش و
 راخت و بنت اخوی و بنوی بضم همزه و کسره با و سکون فا و نون گویند و این مخالف مذهب است در رد
 کذافی اشعه میگوید که در شافیه و شریح آن خلاف در لفظ نیست و اخت فقط نه کور است شاید که هم درین
 هم اقتصار بر این مصنفین کرده که جز لفظ اخت و بنت ذکر نکرده صراحتا و نه اشارت بایرا و کلمه مثل و مانند
 آن و مراد از قول و سمانند اخ و ابن در دست بجهت لحاظ جواز و وجوب زیرا که درین رد و وجوب
 نیست و در بنت واجب است و در اخ واجب است و در اخت هم واجب پس عبارت بهر رد و وجوب
 و بنت و حذف تا است کما لا یخفی و اینست همزه بالاتفاق مثل ابن است در جواز رد و وجوب
 عدم تعویض تا از محذوف و در بنت کلمات نوشت کلاش بر نه سبب مختار که نه سبب سیبویه است کلوی بود
 بر وزن ذکری کلوی بجذ الف و تا و رد و او و فتح لام آید حیا آنچه در کلا پس الف در مذکر بدل از او است
 و نوشت برای تانیث و تا بدل از لام است و اصل کلوی است با کسره زیرا که تا غلامت تانیث بود و این
 کلمات چون با ضمیه یا بدل می باشد بخداست کلام در غلامت تا نشاء و خارج نشاء و غیره

کردند و در وقت نسبت تا را حذف نمودند از آنکه فارق بود در مذکر و مؤنث همچو تا و تانیت و حذف الف بحسبت بودن آن
 اعرابی است و جریان اعراب با کلمات برابری نسبت است و نسبت گویند که اگر الف را تانیت سید گشتند بود و بدل می شد
 و کادوی می گشت مرجع دو و در زیاده از سه حرفه مستکبره است و این تقصیر است به نحو جادوی در نسبت جاوید
 کذا فی الشرح و اینهمه نزد سید و در بخشش است لکن نزد بخشش عین ساکن ماند چنانکه مذمب است و در وقت رد و نزو
 یونس نسبت کلماتی با بقا و تا و حذف الف و کلتوی با بدل الف بود و کلتا و ی بزیارت الف قبل او چنانکه در جلی
 درستی پس اینجا هم یونس تا را بحسبت بودن آن عوض مخدوم از تانیت خارج کرد و گویا بوی از تانیت ندارد بحسب
 توسط و در تانیت از تانیت و علامت تانیت است که ابو عمر و جرمی گفته که تا و کلتا الی است و الفش لام گفته
 است پس تقدیرش نزد و سه فصل بود و اگر بحسب عموی میبود در نسبت آن کلتوی فقط سیکنند و انتی و در خارج بود
 است اما بر قول کسی که تا و تانیت را عوض نمی گوید و الفش را لام گوید و در فتنه قیاس نسبت می کلتوی بود و در
 قول هیچ نیست زیرا که وزن فعل یافته شده و تا و تانیت متوسط بودند انتی و در شرح است و من قال انما یفصح کلتوی
 علی مذمب الجرمی و هو ان وزن کلتا فصل فتاء زائدة و التانیت مقدره و الفه بدل من الواو الاصلیه کالت
 کما بقیه اخطا و قال اعراب فیها علی مذمب بالاندر الاصلیه و فی کلتا و علی قول غیره بالالت الغریبه انتی اقول مراد
 آن حصر صحت کلتوی علی مذمب الجرمی با طلب لانه مجوز عند یونس فی کما عرفت و لا یخفى علیک ان هذا المحصر لا یطهر
 فی قول احد من العلماء المشهورین کما لا یخفى علی المتبحرین و یعم وقع فی عبارة الصحاح لبيان قول سیدویه کهذا قال ابو
 الجرمی التاء ملحقه و الالف لام الفعل و تقدیر ما عند فعل و نسبتها کلتوی علی هذا القول انتی و یقیم من هذه العبارة
 المحصر التبه لکنه لیس محصر حقیقی بل حصر اضافی بالنسبة الی قول سیدویه لان صاحب الصحاح لم ینکر قول یونس فی نسبة
 کلتا فلا یحین علیه فافهم و لا حق میشود و یا نسبت کجنگ تفسیر اگر نام شخصی بود و نحو یونس که نام شهر نسبت یا اگر و یونس چون
 انصار که لقب کسانی است از اهل مدینه که رسول علیه الصلوة و السلام را نصرت کرده بودند بر کافران و انصار قبیل
 و انصار نام پنج پسر از اولاد سعد بن زید با مراد را واحد موافق حروف و سه بنو و این شامل است مانند عباس و
 و محاسن را از آنکه انتفا و مرکب با انتفا و یکجور و هم میشود چون بدانی در نسبت مداین و انصار سه در نسبت انصار
 عباس و سید و نسبت عباس و سید و محاسن و نسبت محسن با نعم و الاله سه و اگر جمع نام شخص بود و اگر و سید و یونس و
 واحد موافق بود و در گفتار غالباً آنرا در وقت نسبت بواسطه و یا در نسبت در آخر آن واحد الی سائر آنرا که
 عوض از نسبت و الاله به بلا نسبت میان منسوب و منسوب الیه است بمفرد و حاصل شود پس فقط جمع غلط شود و محلا
 مانند مدائن که محلا نسبتی جمعیت مانده است و مانند انصار که جمع علم گشته زیرا که انصار علم بر فطش و محلا
 تمام مقصود و فوت نشد

که او را واحد میانی بنود و نگنجد بجهت عدم وجود واحد و مانند عبارات در اصول اشتباه در مانند محاسن و نیز فی الجمله
یا فیلیل یا انفال غیر اولی است از دیگر سبب تریج بلا منع نحو سبب نیست مسا به کتب مسجد است و نیز
مبیت باقی و در فرائض فرضی و در محبت معنی نفیستین گویند و فرائض معنی کسیکه علم فرائض دارند و معنی نفیستین معنی
مسمیت را بسیار مبالغه کند خفاست بجهت عدم دو همچنین قیاسی را فاقی و قومی اینهمه را جائز دارند اما اعرابی پس
از قبیل عبادیدی سبب بجهت عدم واحد و جمع اغراب غرب سبب اطلاق غرب بر ماضی و بادی از غیر جمع
اعراب که احاطش جز بر ابل بادی غرب نشود و عموم مفرد از جمع مندرج است و مذهب سیبویه و مختار و ابن
در مانند محاسن و مذکر و مشاب که آنرا واحد و موقت قیاس نیست و سیبویه را واحد غیر قیاسی است و آن حسن در
ست گوی حسنه و شبنی و ذکری و گوی محاسنه و مشابهی و مذکیر سینه و آمده است یا نسبت در جمیع معنی خود
و او را واحد قیاسی است بلکه هموزن واحد بود چون کلامی الخلق بجهت تشبیه بواحد و ملاحضت جمیع بار دیگر در
قیاس کسب الخلق است و لاحق میشود یا نسبت بکرب اگر علم است و نه برای هر چیزی و معنی مقصود بود و نسبت
مانند نسبت جمیع بنود و در صورت البقاء و هر دو جز نقل محال شود و مرکب علم از چهار قسم خالی نبود یا ترکیبی است
یا انتزاعی یا توصیفی یا اسنادی پس از مرکب غیر انتزاعی که اسنادی بود یا مرکب ششمن حروف یا غیر ششمن آن جزو
را بنگنجد بجهت بودن اخیر محل تغیر و تمیز که تا تا نیست و امکان است لال از جز اول بجهت مرکب غالباً و سبب
لزوم نقل در صورت بقا و گنجد چون علی در نسبت بعلبک که نام مردی و شهر نیست و مرکب انتزاعی است غیر ششمن
حروف و همچنین در مانند سیبویه و غنیه عشر اگر چه غنیه نیست شود لکن بجهت اعتماد بر قرائن نسبت کنند و تا
در تا بط مشرانام ششمن که مرکب اسنادی است و شاسبی در شتاب فرما بود و حضرت موت حشری باید لکن حضرت آمده
و ابو الحسن و جبرئیل داشت حدف یک جزو از هر کدام که باشد گویند علی و یکی و یلیلی و ششمن و همچنین
و قد س در سمرقند و تا آخر همین مذهب است آنچه که در سمرقند و قد است ان شکست قلت علی و ان شکست تلک
و ابو حاتم سمیانی جائز داشته نسبت بهر جزو یکبار گوید علی یک شاعر گوید س نزد جتار امتیه هر مرتبه نسبت
را بهر فرد گاهی با بقا و هر دو نسبت کنند چون علیک و جائز داشته ابو حاتم سمیانی در عدد مرکب که غیر علم بود نسبت
به جزو یکبار که چون احد س عشر و س هذا القیاس پس در احد س عشره یکبر شین احد س
و عشر س یا احد س و عشر س بفتح شین گوید چنانکه در قرود در اثنی عشر و اثنا عشره اثنی و عشر س و ثلثه
عشره و جز آن سیبویه گفته که شینه و ام و نسبت کنند مانند قولی بانعم یعنی کونی و قیاس کافی است یعنی در وقت حد
منمیه و او را باز دارند بجهت زوال اتفاق ساکنین و کونی بنجم کاف و سکون او گویند و آن قیاس هانت است از آنکه سابق
بجهت اتفاق ساکنین الف است چون باز دارند فارسی و هند زیرا که نمیه با بجهت سقوط عین بود و نزد عربی

با ثبات ضمیر و این قیاس است از آنکه فعل با ضمیر منبر که یک کامیه است چنانکه تعجب گوید و مانا کنشی را مانا عاجز و
 شر الرجال الکلتی پری گوید کنت کندا و اکثر اوقات کنشی بنون و قایه گویند براسے محافضت ضمیر مضموم از سر
 کذا فی الامول و شرحه و از مرکب اضافی اگر کنیت است یعنی مصدر لفظ ابن یا اب یا است یا ام یا عدل جز و دوش
 متعین در ماضی و در اضافت مقصود اصلی است بجهت شرافت جز و اول را بفلکند بجهت کثرت اشتراک در اول و علمیه
 اشتباه در وقت حذف غیر و سه جز و دوم را اگر حد قیاس است چنانکه دانستم چون زهری سے در ابن از هر که
 کنیت است و مدلی که در عبد الرسول و اگر انبی و عبد سے میگفتند معاوم نمی شنید نسبت کدام لفظ است از نحو ابن عمرو
 ابن عباس و عبد الله و عبد الرحیم و مانند آن و بسبب قیاس و خفا قرآن اعتبار قرآن نشود و الا ای اگر مرکب
 اضافی کنیت باشد و نه جز و دوش مقصود جز و ثانی را حذف کنند کما هو القیاس نحو امری یکسر و فتح آن چنانکه
 در نون انیم در نسبت امری القیس و امری یفتح را و سکون آن نیز گویند در وقت رد با صاحتش که مر با یفتح است چنانکه
 حکم و دست و نحو عبدی در نسبت عبد مناف بدانکه عبارت شانیه برین طور است الحضانة النکان الثانی
 معسودا و املا کائن الزهری الی عمرو قیل زهری و عمر سے و النکان کتید مناف و امری القیس قبل عبدی و امری
 و مضمون شرفش آنست که تقدیم مقصود باصلی ای باعتبار اصل فتح براسے شمول بکنیت طفل است و هر که ولد ندارد
 نحو ابو عمر زیرا که جز و ثانی اینجا اگر چه مقصود از نسبت آن شخص نیست لکن مقصود اصلی است بجهت بودن جز و ثانی
 از کنیت مقصود اگر چه اتفاقا اول بود سیبویه گوید که از خلیل پرسیدم از قول عرب که در عبد مناف منافی گویند
 گفتند قیاس همای است که گفتیم لکن منافی برای رفع القیاس گویند و برین تقدیر عبارت من برین طور باید که
 و از اضافی اگر در اول جز و دوش معلوم مع البت اشتراک دلیل حذف جز و دوم در مانند آن عمرو عبد الرحیم
 اینجا اعتراض میشود که در مانند عبد مناف هم جز و ثانی مقصود است بجهت نسبت کافران و تعظیم ایشان
 اصنام را و بے شبه در وقت وضع عبد مناف معنی اضافی آن مقصد کرده باشند مگر آنکه گویم که نحو مناف
 مقصود اصلی او شان نیست محض بجهت نسبت و حاققت قائل فضیلت اصنام بودند بدلیل آن سالتهم من
 خلق السموات والارض لیسئلن الله و یعرفن کما یعرفون انباءهم و حسا من عند انفسهم من بعد ما جاؤهم
 الحق و احسن در تحقیق کلام ابن مالک و ابن عقیل است النکان مرکب ترکیب اضافت فان کان
 صدره البنا و اب او کان معر فابجزه حذف صدره و الحق عجزه بالنسبة فیقول فی ابن الیم
 نسیت زهری و فی ابی مکر بکر سے و فی غلام زید زید سے فان لم یکن لک فان لم یخف لیس عند حذف
 عجزه نسبت الی صدره فیقول فی امری القیس امری و آن حیث لیس حذف صدره و نسبت الی عجزه فیقول
 فی عبد الاشمل اشمل و از سه در نسبت ری که شهرت زیادات الف و زاء معجمه در جل مرور

در نسبت مرکب که نام شهرت بر زیادت زانو مجبه و بدوی در نسبت بادیه و سهند و الوی مکیس را و قسم آن و زیادت و او
 و الف و نون در نسبت سهند و عقیقه در نسبت عبد القیس و عقیقه در نسبت عبد الشمس و عبد ربیع در نسبت عبد الدار
 شاد دست و قیاس در نسبت اینها ربیع و مردی و بادیه و سندی و قیس و قیس و داری با حید
 ست و گفت رجل مردی مگر از جهت آنکه در نسبت غیر آن مردی آید بحسب قیاس گویند ثوبی دی و بنابرین
 معنی بجای سهند و الوی اگر سیف سهند و الوی میگفت النسب می بود زیرا که از سهند و الوی سیف سهند و الوی تعدی کنند
 و در غیر سیف سندی گویند و نیز شد و زبوی باعتبار نسبت بادیه نیست چنانکه از حاشیه معلوم میشود ای در نسبت
 بادیه و قیاس در آن بادیه است و انتی بلکه باعتبار نسبت بسدر دست که بمعنی بادیه است و قیاس در نسبت
 وی بدوی بسکون دال است نه بفتح آن چنانکه مستعمل است و در اصول گفته که گاهی که از خبر مرکب دو حرف گیرند
 یا از اول سه و بروزن فعلیل سازند بعده در آخر آن یا نسبت لاحق کنند مثل عیشی و عقیقه و مر قیس و عبد ربیع
 و خسر و قیس در نسبت عبد الشمس و عبد القیس و امر وی القیس و عبد الدار و خسر موت و تم اللات و کاسه
 لاحق کنند در نام جزو بن بعده بنا به وزن فعال بالفهم و التشدید از آن یا بعد الحاق الف و نون در آخر
 برای مبالغه بود که آن جزء نحو انانی و عصاوی و فحوا و دستاهی برای کسیکه الف یا با و یا را در آن یا
 سرین بزرگ داشته باشد و نحو لخیانی و جهانی و قربانی و شعرانی برای کسیکه بحیثه دراز و بزرگ و رتبه بزرگ
 و شعر بسیار داشته باشد و از سنو بات غیر قیاسی بصری و امسی بالکاست برای مبالغه را و سین لکن بصری
 بالکاست هم آمده و تها می بفتح در نسبت تمامه بالکاست و دهری بالفهم بمعنی طویل العمر در نسبت دهر برای فرق
 از دهری بفتح بمعنی قائل بقدم دهر و تها می بالفهم در نسبت سهل بمعنی زمین نرم برای فرق در نسبت سهل که نام
 شخص است و علوی بالفهم در نسبت عامیه که مافوق نجد تازمین تمامه است بحسب محل بر ضد آن که سفلی است
 و یکان و شام در مینی و شامی نسبت مین و شام یک یا را بفتح کنند و عوض آن یا قبل الام کلمه فرو دند و
 همچو قاض ساخته و یکانی و شامی بشدید یا نیز گویند با وجود جمع میان عوض و عوض صند و غلانی و رباعی
 و خماسیه و مانند آن بالفهم در نسبت ثلاث و خمس و ربع و ازلی در نسبت لم یزلی خبر اول را حذف نمودند
 و نیز لی کردند بعده یا را بضم بدل کردند چنانکه در ازلی در نسبت وی بزن که نام ملک است و اثر بی در نسبت
 شرب بدل آنکه چون عادت مسغنین بر آن رفته که در آخر بحث نسبت ذکر صیغه فعال و فاعل و مفعله و آری کنند
 بحسب مناسبت و معنی لفظ مشرب اگر چه ذکر آن در ذیل مشتقات نسبت از جهت مناسبت لفظی و
 معنوی چنانکه هم در اصول کرده اینجا هم هم متابعت دیگر مسغنین کرده پس گفت و فیل من اسم است
 کثیر از عند المرء و قاسا فعال فیم الفاء و شد العین لعامله ای لعامل ذکا الشبه و مواحه که لکالین است

و حدت است و طرانی جمع نظر با بالکسر که معنی طربان است و بعضی گویند که یاد رانی برای نسبت است پس جمع آن
 اناسی نیامد کذا فی الشرح گویند تا آمدن این جمع درو سے بحسب قیاس است بحسب سماع و نزد بعضی اهل علمیت
 و اولت مستحق اند نه آنکه یک فرج دیگر است و این عشق و گفته که اعلت اکثر است از اعلیت و می آید بدل از عزیز
 مصلحه و یا موعده و سین هملک و تا و متاثره اول در صفا دی که در اصل صفا دی است جمع ضنوع بمعنی غوک شاعری
 گوید سه منهل پس ارجو ارق و بصفا دی جمه نقائق و دثانی در ثانی که در اصل تعالب جمع ثعلب است بمعنی
 رد باده شاعرے گوید سه کان اچلی علی شعور جاد و زده بدعیا و قبل من خلل حوافها نه لهما اشاره من کرم
 نمر من الثعالب و نمر من اربها و ثالث در سادی که در اصل سادس است شاعرے گفته و ابوک سادس
 در رابع در ثانی که در اصل ثالث بود شاعرے گوید سه قد مریوان و هذا الثانی و دانت بالبحر ام لا لیتانی
 و از جمیم نیز بدل می آید چون صهرے و صهارے و صهرج بحالکسر و صهارج جمع آن و وادی آید بدل از یا
 و انت و همزه نخو نمود در نو سے بر وزن فعول مبالغه از نمی بالیستی که واد را بیا بدل می نمودند و با قباض کسره
 سید یادند و نمی میگفتند تخمین فتور در فتوی جمع فته و فتوا تثنیه آن و فتوت مصدر از آن که در اصل فتویه
 است و مضو و مضو و در مضو سے مصدر مضی و مضیا و مضیم میم و فتح تعین بمعنی تقدم و مضو در مضی میچو مرنه
 و بعضی گویند که مضیت علی الامر مضیا تبشید یا و مضوت علیه مضوا تبشید یا و او سر و یا فته شده پس
 ابدال یکی بدگیرے متحقق نبود مگر آنکه گفته شود که اول اکثر است و اغلب از دوم است کذا فی الشرح اما ابدال
 قیاسی نخو مضو ارب در ضاربه و در جی و مضو سے و طوبی و فعل و فتو سے و جونه و یوس و او می وادی
 و میم سے آید بدل از واد در تخم زد ما که در اصل خود بود با حذف شدن یا واد میم بدل شده و از لام تعریف
 در لغت خیر ما طے نخو قول البنی علیه السلاوة و السلام لیس من امیر مصیام فی اسفرای لیس من البر الصیام
 فی السفر و از نون ساکن که قبل یا و موعده بود در یک کلمه مانند عجب و مبر و امراة و شنبه و از نون فعیاء
 از شنبه بالتحریک بمعنی تیرے و خوشانی دندان گویند چل شانب و شیب و اسیب و امر از شنبه یا در دو
 نخو صحیح بعیر نزد ما سے ابدال از حنین و از سه است زیرا که نون ساکن حرف ضعیف است و زده و در
 میشود با غیشوم و یا شدید مجبوره است و سفوی پس خرخرج از نون بسوی حرف مخالف آن موجب چل است
 و ادغام جائز نبود بحسب بعد در خرخرج و التباس پس میم که مشارک می بود در غنه و موافق با در خرخرج بدل نمودند
 و در کلام عرب لغظیکه و از ان پیش از میم ساکن یا ساکن یافته شده تا سبب التباس گردد و اگر نون تحریک
 بود میم بدل نمیشد بحسب قوت آن از سبب حرکت و کند التلبس در پیام که در قول شاعر و ان است سه
 یلال ذات الشیخ اتمام و کفک الخفت البیام و در اصل بنان است بمعنی سرانگشتان و در طامه نه

اول نحو صفت صیغه شکم از خوض یعنی دوختن و ثانی نحو قوت صیغه شکم از فوز یعنی رسیدن بطلک ابد
 معوا در اجتماع و اوجده در اختر و دوج در توج و ناسخ نزد سیبویه بدل از و است و در نش فعل است از انکه فعل
 در اسمایافته شده و فعل بسیار است وی آید دال بدل از طاء مملیه نحو میداد و در طاء بضم میم و فتح را و ابدال قیاسی چون
 او ذکر را و ذکر واضطر در صبر و حروف جمعی آید بدل از یاء باشد و در حالت وقت بجهت اشتراک در مخرج بسبب بودن
 اینها از وسط لسان و در هر وجهی بسبب بودن آن شدیده انبساط شدت تضعیف و اظهار است در وقت از یا نحو
 تقمیع و تقیمی نسبت تقیم که نام قبلیه است و نزد بعضی ابدال آن از یاء باشد و در حالت وقت مطرد است و از یا نحو
 نیز لکن این اشذ است بجهت عدم تقارب و مشارکت در شدت نحو حجت و در حجتی که در قول شاعر است لا یحکم
 فعلت حجت و همچنین در حالت وصل نحو حتی اذا مسجت و مسجا در اسیت و اسیا و نزد بعضی میم درین توان بدل
 از الف امسی است و این بعید است و رواست ابدال صاد مملیه از سین غیر منقوطه و تکیه قبل عین و خا و همچنین و
 قاف و طاء مملیه بود و وصل با فصل تالیسه حروف نحو اصنع در اصبع از سباع یعنی افعال و اینجا میان سین و عین
 فصل یک حرف است و همچنین صلیح او صلح یعنی پوست کشیدن بفصل یک حرف میان سین و طاء و خا و س و ضطر
 بلا فصل میان سین و قاف و صراط و سراط بفصل دو حرف میان سین و طاء و صلیح در مصالیح جمع مسلاق و
 مسلاح بفصل سه حرف میان سین و قاف و خا و بعضی گویند مصالیح لغت مستقاه است نه فرع مسالیح بجهت
 بودن ساق لغت و صلیق زیرا که حروف مذکوره حروف مستعلیه و مجبوره اند و سین مضموسه و منفله است و معوا و از
 بسوسه علو ثقیل است لهذا سین را با ما بدل نمودند از آنکه صاد موافق سین است و در همس مصغیره و موافق این
 حروف است در استعلا پس آواز آن متجانس می بود و غیر مختلف با هم و اگر سین از این حروف متاخر بود این ابدال
 جائز نبود پس نصرت در نیست گویند از آنکه انداز از علو بسفل همچو معوا و از بسفل بعلو و نبود و ثقل و آهه است قلب
 سین مذکوره بر او مجریه نحو زراط و سراط و رواست ابدال ز از حجه از سین مملیه و ضا و غیر منقوطه جائیکه اینها قبل
 دال مملیه اند و ساکن باشند نه متحرک این قلب هم قیاسی است زیرا که سین مضموسه است و دال مجبور پس مکروه دانستند
 خروج از حرفی بحرانی و نیست خصوصاً و تکیه اول ساکن بود از آنکه حرکت بعد حرف که جز این است بلکه
 جز آمده حاصل بود میان دو حرف پس هر یکی را بدیگر که نزدیک ساختند بقلب سین زیرا که اخت سین است
 در مخرج و صغیره و اخت دال است در مجمر و همچنین صاد و حروف مطبقة مضموسه رخوه است و دال شفیه مجبوره شدیده و
 میان ایشان تنافی است و خروج از حرفی بحرانی و نیست مکروه دانستند پس ترا که اخت صاد است
 در مخرج و صغیره و مناسب دال است در مجمر و افتتاح بدل نمودند نحو زول در یسمل از سمل یعنی فروختن و از سمل
 و فز دی در فهد س که اند که در قول حاتم طائی واقع است محکی است که یکبار بر برقی غره گذشت دوران اسیر بری بود

پس فرمود که از وی حالتی در زمین در آمد و اسیر را گفت که مرا ببند و تو بر و اسیر خیان کرد و بران قبلاً این مفت
طاهرت بعد از آن زنان اینجا بقصد ناله محتاج شدند و مردان ایشان نائب بودند پس جمیع بجام آوردند تا نقد
آن کند و دست عالم را کشا و در زیر نیک کرد تا نقد را گفتند که چرا ناله نکرده ای و نقد نمودی گفت که نقد
انه یعنی این نقد که لازم است و آن قصد لیام و انه تا کید یا مستکلم است و با و آن بر باد اسکته است و تخمین روست
تاسا ابدال را از سین که قبل قاف بود زیرا که سین محموسه است و قاف مجهوره و خروج از تخفیف بسوسه
تقیل مکرره است پس سین را بد که مناسب است پس در خروج و تغیر یا و قاف و در جبهه بدل نمودند چون
نزد در سقر و بزنی در سقی و ابدال سین متحرک برانزو صاحب شافیه و کافیه روا نمود بحجت قوت آن از
سبب حرکت مگر در لغت کلب و می اید بدل از سینیکه بعد جمیع یا را و همایه بود بخو جز است در حجت بالضم از جو
یعنی حجت غیره کمال و ذرت در است یعنی خرامیدن کبر کذابی الاصول و روا است در مادیکه قبل آن بود
اگر چه متحرک باشد مضارعت را و تجربه ای اثر اب صوت را و بدون قلب بران و این وقت ضا و میان نهاد
خالص و را و فاعل بود چنانکه هجره بین بین نحو صدق و یصدق و من اصدق من الله قیلا و اکتفا بمضارعت
در حق رفع منافرت بحجت محافظت صفت اطلاق است با و خود تقییل منافرت بخلاف سین که در آن صفت
اطلاق نیست تا بران محافظت کرده شود پس اهل در رفع منافرت آن ابدال است فقط نه بمضارعت مگر
بر سبیل تکیه و در سبیل است که در صا و متحرک که قبل ال یا طاء و همایه بود نحو مصادر و صراط نیز مضارعت را
جائز است و ابدال بران را و بدو کذافی الشرح و لظافی و شرح لفظ و متحرکه و ایضا نحو صدق و صد و گفته که این قلب
صا و ذرا خالص روا بود بحجت وجود فصل حرکت میان صا و دال و قوت حرف بسبب حرکت و مضارعت
اینجا اقل است از مضارعتیکه در صا و ساکن بود زیرا که متحرک محمول بر ساکن است که تغیر آن بحجت ضعف و می
از راه سکون و اگر میان صا و دال زیاده از یک حرکت فاضل بود همچو یک حرف و دو حرف مضارعت شمر
بنود بکام مقصور بر سماع همچو لفظ صا و در مصادر و صراط زیرا که ظاهر همچو دال است انتی ترجمه و روا است مضارعت
را در جمیع و شین معجمه که ساکن باشند و قبل دال همایه زیرا که دال مجهوره است و شین مهموس پس قریب را
نمودند گمان موافق دال بود در جهر و جیم را بر شین حمل نمودند از حجت بودن هر دو از یک مخرج و خواجده
و شد و در نزد بعضی در جیم مضارعت سین معجمه روا است چون اجد چنانکه در شین مضارعت جیم نخواشد
و حال اینها در بحث ادغام گذشته و در جمیع صور مذکوره که ابدال یا مضارعت است بیان اکثر است
از نسبت ابدال و مضارعت و چون هم از بحث ابدال فارغ شد شروع در بحث حذف نمود
گفت و آمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف تقییل حرکت آن با قبل و بدون فکر آن در شرح و تفسیر

سیم که انی انما شیه در برین الفاظ نظامی و جابر بر دی نسبت بسید بیکارده و مرید است که مبر در ازمانی سید
 از حروف رواند این شعر خوانده سه هویتا السمان لیشستنی و خود گفت اقدم هویتا السمانا و گفت که من می
 از حروف رواند را تو شعر خوانی گفت من ترا دوبار جواب دادم و عبارات دیگر هم ازین حروف ترکیب ده اند
 مثل یا اوس علی قمت و توه سالتین و هم قتیار لون و مانا که بیرون و شمس سجای دی سالتنا و اختیار
 این ده حروف برای زیادت از آنست که اولی سیر از زیادت حروف مدولین اند بجهت خفت و کم کلفتی اینجا
 از نسبت باقی حروف و آنچه بخوبی گویند که او و یا قلیل اند پس از نسبت الف گویند اما نسبت غیر اینها پس
 خفیف اند و باقی از حروف ده گانه مشابه بجز مدولین اند بجهت عبارات است و در خرج و شکیبایک در حروف
 لین برای خفیف و همچنین با مجاور الف است و در خرج تا آنکه انشس هر دو از یک خرج میگویند و هم از او و یا بدل
 می آید چنانکه در اینها و بزه و مییم و میب است از او و در خرج که شفت است و نیز در ان غنه است مناسبین
 حروف مدولین و فوقین غنه دار و در غنه نشود و در غنی هم خوانند و خلق و تا حروف سوس است می آید بدل از
 او چون نجاة و سین حرف صغیر است و در شمس خود نیست و از دیگر حروف لین و در حش از خرج با قریب است
 و لهذا با هم ابدال شود چون استخذه در این درست و رسد من و لام اگر چه مجبور است که در مشابهت نون است و قریب
 است از در خرج و لهذا در نون عدم شود و کانی الجابر بر دی الحاق در اصطلاح افزودن حرفی باز زیادت بود
 در ترکیبی نه در اولی اما مجبور بر وزن نوع دیگر که دو و جابری مجری دی در معانی و احکام و تصرفات چون شمالی که
 بلحق و جبر است در شل لای افند و در صورت و مرجع ساختند پس شمل ثلاثی فزید مجولی و تشر رباعی مجر مجولی
 و از جید و اکثرش نوعی تصرف استنصر خارج شد بجهت اتحاد نوع بلکه اتحاد باب و از تید و معنی و احکام با فعل
 و فعل فاعل از حکم الحاق به فعل خارج نشد و نیز مصدر اینها هم موافق مصدر ملحق به نسبت و همچنین با تفعیل
 و باب تفاعل ملحق به فعل نبود بجهت متفاوت معانی اینها از معنی باب تفعیل و عدم موافقت اینها فعلی را که آنرا
 تفعیل نظامی است چنانکه در خاصیت ابواب دانشی و سرگاه که ملحق بر وزن ملحق به باید زاید ملحق به در ملحق چنانکه
 خود لازم کرد و چون از ترجمه و اقتباس بر نه معنی الحاق مفقود شد و لهذا اسود و جنب ملحق به مجرب بضم جیم و فتح
 وال بود و اسود و ملحق به جنب به جهت عدم نون و سرکه در رباعی این وزن نجارب اثبات نکرده و در اسود و ملحق
 و غام دیده ملحق به جنب گفته یا آنکه هر دو ثلاثی اند و نزد این صاحب الف بالا صالت برای الحاق در شواهم
 واقع شود بجهت لزوم ترکیب آن در وقتی بخلاف فعل و لهذا مانند تقابل ملحق به بل نیست نزدی و بعضی گویند
 الف برای الحاق نیاید نه در اسم و نه در فعل نه در شواهم و در آخر زیرا که الف اصلی نباشد در اسم و فعل بجهت عدم
 قبول حرکت و اصلی قابل حرکت بود و چون اصلی نبود موقع اصلی هم نیفتد پس مانند ملحق که ملحق به جبر است انشس

[illegible]

چون لفظ موسیٰ بصم میم و فتح سین که معنی استره است مفعول بوده فعلی از اوست بمعنی خلقت و هاشم برین تقدیر
موسیٰ بود و به را حذف نموده جهت کثرت استعمال چنانکه در مفعول بمفعول گویند و در مشترک منه مشترک و نزد گویند
و زرش فعلی است از انا سیمس یعنی تخییر تا ارجل ماس اخفیف مضطرب و شک نیست که اول راجع است و ثانی ارجح
زیرا که مفعول اکثر است از فعلی و نسبت موسیٰ احدی است و خلق بسیار است از نسبت آن بسو تخییر با صفت و طیش و موسیٰ
منصرف است و اگر فعل بود منصرف نمیشد زیرا که اله فعلی برای تانیث بود و دیگر بر سبیل شد و چون دنیا بنویس که
در کلام عرب نظیر نیست که دانی الجار بر دی و بعضی در جواب گویند که النفس سبک الحاق است گویم که این شخص شایکد فاش
بر مفرغ کرده و جار بر دی حصر اله فعلی باضم در تانیث میکند نه در مطلق فقط فافهم و ضم در شرح گفته که جار است که
موسیٰ فعلی بود از موسیٰ یعنی خلق شعر سیم موسیٰ هم مفعول بود از اوستی و هم فعلی از موسیٰ و آن منون و ممنوع هر دو
و برین تقدیر ترجیح احدی الاشتقاقین بر آخر نبود جهت مساوات هر دو لفظاً و معنیاً انتهى گویم که موسیٰ یعنی خلق شعر
خود و غریب است که در اکثر کتب لغت یافته نمی شود و آری بر تقدیر وجود او البته اشتقاق از هر دو واضح است لکن چون
مشتق منه غریب بود حکم با احتمال الاشتقاقین هم غریب بود فافهم و موسیٰ علم بعضی گویند که مرکب از موسیٰ معنی آب
از ساء که معنی شجر است و ابو عمر گفته که آن مفعول است بلیل الضرات وی بپیکر و فعلی گاهی منصرف نشود و غیر مفعول
اکثر است از فعلی و کسانی گویند که فعلی است و برین تقدیر مناسب است که النفس سبک الحاق بود و در منع صرف آن بجا نگیرد
واجب بود که افی اشج و همچنین لفظ ملک بمعنی فرشته آید ملک بدلیل جمع آن بر ملاک و ملائکه و در حذف همزه و
ثقل حرکت آن با قبل اتفاق است لکن تفاوت کرده اند در اصالت میم و زیادت همزه پس نزد یک ابو عبیده
و زرش مفعول بود مشتق از لاک بمعنی ارسل گویند لاک فلاناً ای ارسله و مویده و لیست ملاک ملاک بر وزن مفعول که سفیحة
معنی ساد و الکفی الیه ای البخه عنی و اصل آن الیکینی است حرکت همزه را بکاف دادند و افکنده و زرش و بعضی مثل کسانی
و متابعین او در پس مفعول است از الوک بمعنی رساله و مویده و لیست الوک بمعنی رسول و رساله است لاک ملاک و ملاکته هر دو
بضم لام و فتح آن نیز بمعنی حمل رسالت و برین تقدیر اصل ملاک ملاک است پس قلب کردند یعنی همزه را بجا لام بردند
و لام را بجا همزه ای فار بجا عین و عین را بجا فاء و برین هر دوند همزه اولی بود و میم زائده و نزد ابن کیسان و زرش
فعلی بود از ملک باضم معنی باو شامعی یا بفتح و باک نیز برین تقدیر میم اصلی بود و همزه کشش زائده و این وجه بعید است
زیرا که میان فرشته و ملک مناسبت ظاهر نیست مگر آنکه گویم که ملک عبارت از قدرت بر تصرفات است و فرشته هم
بر تصرفات است بدانکه از شایع و شروح آن مرجع و مختارند بهب کسانی معلوم میشود زیرا که در ملک بمعنی سالت یافته
الله تعالی میفرماید جاعل الملائکه رسلاً و درین مذاهب هیچ خلاف ظاهر نمی شود مگر فیلان و کلام
عرب کثیر است بخلاف مذاهب ابن کیسان که آن بعید است از آنکه فعال نادریست مفعول کثیر و عملی را اکثر آن بود

و نیز مناسبت آن با کوته قوتیرست از مناسبت با ملک که ملک با ملک نباشد و همچنین نه سبب ابو سبیده زیرا که ملک
 رسول میباشد نه مرسل کبر سبب چون از ملک گفته شود معنی آن مرسل کبر سبب نه مرسل با فتح سین و بعینه جواب
 داده اند که جائزست که ملک از ملک بمعنی مرفوع رسالت یا بمعنی مرسل بفتح سین باشد چه مرفوع و یا مفعول را بفعل تغییر
 کنند و نیز وقوع فعل در مرفوع هم مفعول متعین نیست چنانچه وقوع آن مرفوع اسم فاعل است جابر بر دی گفته که حق است
 که اگر ملک بمعنی ارسل ثابت شود گردانیدن ملک از ان اولی است از قلب مثال نادار لکن در محال و مغرب ملک بمعنی ارسل
 یافته نشده انتی اسم قول ابو عبیده را را اختیار کرده و گفته که در دو قول ملک یا مفعول بمعنی مفعول است یا ای و گویست
 که بدان ملک را نامیده اند بجهت بودن آن رسول و بر دو اشتقاق تساوی اند و نه در و خفا باعتبار معنی لکن و قول
 دوم صنعت افشاست که آن قلب است و در قول بن کیسان خفا از جهت معنی است و بعد از جهت لفظ چنانکه در استی
 و انسان با ملک بر وزن فعلاقی است نزد دبیرین از انس با نفم نیز افعال بدل انس یا با کسر ناس نفم و انش و نفم
 و انیس بفتح همزه در معنی دی یعنی همزه اش اصلی است و نون زائده و کسبه گویند از انیاست متعین انبار الیاف زیرا که
 انسان دیده میشود و افکار کرد میشود بخلاف جن و این قول ابو عبیده است از آنکه مجر د اولی است از خبر ای اصوات
 از خبریه که گویند که انسان انسان است و مملش انسیان بر وزن افعلان از نشی یعنی همزه آن را بدست بدل
 تغییر آن بر انسیان و تغییر کایه را و بسوی اصل کند و نیز ابن عباس گفته که انسان را انسان از انجمت نامیدند
 که خود را انسیان کرده و ابوتام نیز مثل آن گفته و نه سبب کوفتین فاسد است زیرا که اصل انسیان بود لازم آید
 تعلیل بحدف لام در مرفوع چنانکه ظاهر است و در جمع نیز وقتیکه اناسی گویند زیرا که با و اخیر آن بدل از نون است
 و مملش اناسین بود و یا اولی زائده است نه لام که زیرا که بعد از الف جمع سه حروف تغییر و افتخار شود که اگر در وسط آنها بود
 و چون مصابیح و نیز در لام در تغییر تغییر حاجت لازم آید از آنکه اینجانباء تغییر بدون رو ممکن است نه بمعنی که در شکا
 که تلفظ شاک است اشونک گویند نه سونیک و حدیث ابن عباس محقق نیست و ابوتام فاعل احتجاج در خبر
 فتح سین و تقدیر را و کسور بمعنی کثیر یا که مولوی موسی باشد فعیده است از سر با کسر بمعنی حجاج نزد دبیرانی و یا از
 سر با کسر بمعنی مستور و زوالی بکبرین سری زیرا که سریه را بجا است کنند و خفا نمایند و تیره و نه سبب لفظ منسوب است
 و ضم از تغییرات شاذه نسبت است چنانکه در لفظ ثلاثی و نیز بعینه و زنش تعلیل لغفم فاء کسر لام است از سر با کسر
 و مملش سر و لغفم سین و را و شد و بر وزن فعلا و تیکار لام است نه فعلا و تیکار بر همین زیرا که اگر تیکار بمعنی اصل است بعد
 را و اخیر را که زائده بود یا بدل نموده چنانکه در تفسیر سر ویت شده بعیده قاعده مرئی کردند یا و زنش فیدیه تیکار عین و است
 یا دوم است و اصل آن سر ویت یا سر وده است از سر بمعنی مختار یعنی از سر و معشیش و سر و در اصل سر و بر وزن فعل است
 زیرا که سر و تیکار برگزیده بود از دیگر کثیر که یا از سر وده که در اصل سر و بود بمعنی اصلی زیرا که مرفوع سر وده و یا از سر و نفم زیرا که

مرواز سر به خوش میشود و اصل آن سرور و بروزان فوخته است تیکرار عین داین مذسب نخستین سخته بعد از آن قواعد
فعلیه کردند و درین اقوال مذکوره هر دو قول اول مزج اند بجهت قوت معنی و دلور نسبت و قنات لغت و کثرت فعلیه
چون خبر به و در تیه بجای فعلیه و فعلیه که آنها قایل اند و ظاهر آنست که ثانی اولی است از اول ثانی اولی است از آخرین بجهت
قرب آن از اول و خامس از رابع بهتر است بجهت طور معنی و بودن فعلیه و در تیه فوخته و فوخته فوخته فوخته فوخته فوخته فوخته فوخته
یا مقوله اول زمانه هموز عین معنی احتمال نموده ای ماکلفه از زمانه میونه اجوف وادی معنی قام میونه و برین گفتار بر تیه
بدل از او است چنانکه در او در و بر تقدیر بر و ز نش فوخته بود و ثانی از او معنی یک یا سب بار و ان یعنی خر تیه بجهت
میان نموده در ان و نقل لکن در اول نقل منو نیست و در ثانی نقل حسی یا ازین باب شمع معنی تعبیه این مذسب است
و برین دو قول منو است اجوف و هموز الف و د و ز نش را که در اولش ماضیه و ماضیه میوه مقبره بود و لکن در ثانی بعد نقل حسی
یا بار بود بدل نموده بد آنکه در لفظ عجمی که مغرب شود اختلاف است در اجرای آن سر که کلمات عربیه در وزن و
در جهت اصالت حرف زیاده آن بعضی گویند هر دو برابر نباشد و نزد محققین هر دو در معنی مساوی اند چنانکه در او
احکام مثل اعراب و ادخال تنوین و لام تعریف بر کرده و هیچ تغییر و جز آن و تیار بعضی متخفیف و متخفیف و متخفیف و متخفیف
و عطف فوط که لفظ عجمی است از آنکه جیم و قات در یک لفظ در لغت عربیه مجتمع نشود هر وزن منفعل و متفعل بود و بدین متخفیف
معنی رموز متخفیف که ابو عبیده حکایت کرده که ناخنق مرده در شوق از سر و از شوق نیز زدن فراز و است کرده و خفا
یعنی میم و نون اول و یا و او زان است در اینها یا بروزان ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل و ففعل
سیبویه و بانی یعنی میم و نون دوم آنرا اصلی بود و متخفیف بروزان فعل بود و فعل که آن معدوم یا نادریست و این
اشتقاق واضح است اگر اعداد این روایات کنند بسبب تولید و تشبیه این افعال یا از جهت بودن این
هر دو لفظ ماخوذ از معنی نخستین نه از لفظ آن چنانکه بعضی گفته اند که اولاً اگر که از ان ری چهار گفته لحاظ کرده اند بعد
سه حرف را یا چهار را با هم ترکیب داده لفظ جنق یا مجنق ساختند بی لحاظ آنکه از متخفیف گرفته باشد پس معنی متخفیف
اصل این هر دو لفظ بودند لفظ آن داین قول نه اینست بطل طریقه اشتقاق بلکه نزد ما مهمل است وزن اینها فعلیه
فعلول چون سببیل و عطف فوط باشد اگر اعتبار سببیل نکنند بجهت بودن آن بروزان ففعلیل از سبب چنانکه بعضی
نقته اند که تکرار آنها را و نبودن اینها فعلیه فعلول باشد بجهت عدم دلیل بر زیاده میم و نون اولی و بودن قریب
بطون اولی بر زیاده و معن گوید که شرطیه را وجود بر قعیده و فطیر و عثلثیس دفع میکنند چون این احتمالات درین هر دو
است میشود و مجانبی که جمیع متخفیف است بالاتفاق بر تقدیر اول بروزان ففعلیل بود و بر تقدیر این هر سه ثانی فعلیل
بر تقدیر ثالث ففعلیل و بر تقدیر رابع ففعلیل زیرا که جمیع فرع واحد بود لکن در تقدیر ثالث درابع لازم می آید حذف عین
رجح و این معنی میگوید هر دو فعل اول است و لفظ متخفیف و متخفیف که لفظ عربی اند معنی دولاپ اگر ماخوذ از جنون بود یا

چون بعضی مدد سبالات و قول و فعل وزن اینها متفعل و متشول و متعلول بود و اگر مخدود از جنون و یا از جنون
 بنوعی چنانکه جمیع آن متما بین بران دلالت میکند پس اگر تفلیس ثابت شود وزن اینها متفعل و متعلول بود و اگر تفلیس
 و متشول بود بدلیل گذشت بگذر وزن اینها متفعل بود بحسب ثبوت آن و باعتبار قولین اولین و آخرین جمع اینها می باشد
 باید بر وزن متفعل و متشول دل و فعایل بر قول ثانی نه متما بین که یافته شده زیرا که وزن آن بر قول اول متشول
 بود و بر قول ثانی تا عمل و در بینا لازم آید بقا را زائد و حذف نون اصلی بلا ضرورت در وقت جمع و باعتبار قولین آخرین
 جمیع اینها متما بین باید چنانکه یافته شده و وزن آن فعایل بود و بر قول ثالث لازم آید حذف حرف اصلی که نون اول
 است لکن بحسب ضرورت زیرا که جمیع خامسی غیر عکس قبل آخرین مدد را ندست بر فعایل جز بحذف اصلی ممکن نبود و اینهمه
 که ذکر شد بر تقدیر اشتقاق است و در لفظ و بر تقدیر تقدای که مستند است اتفاق علی و حقی دلیل زیادت حرف عدم لغز
 است که سبب دوم است از اسباب معرفه و آن سه قسم است یکی خروج کلمه بر تقدیر اصالت بود و دوم خروج است که
 به بر تقدیر اصالت نه خروج کلمه سوم خروج بر تقدیر اصالت و زیادت هر دو بود چنانکه گفت دلیل زیادت حرف
 خروج کلمه یا اختش که ماضی آن در حروف و معنی است از اوزان متعارف عرب بود بر تقدیر یک حکم باصالت حرفی که
 کنون کتبات با نسیم هموز غیر هموز معنی کوتاه که زائد است و وزنش فتعال یا فعال بنهم فافتح عین است چنانچه
 و اگر اصلی گفته شود وزنش فعل یا فعال بود و هر دو در کلام عرب بطرح و مصدر است و نون ففتح کسره قاف و فتح
 فابر وزن جرد و اصل بنهم عظیم الحیث و نون خفصا بنهم فافتح و فابر وزن قفصا که بنهم جانوری گفته و سوا که زائد است
 اگر چه بر تقدیر اصالت آن خروج از اوزان عرب نمیشود چنانکه درستی لکن سه خروج اخوات آن که ففتح بنهم فافتح
 و فتح فاست و خفصا و بنهم فافتح فاست اصلی گفته نشود و اگر در آنها اصلی میباشند در بینا نیز اصلی گفتن واجب
 میشود و بر تقدیر اصالت خروج میشود زیرا که فعل بنهم فافتح لام اولی و فعل لا بنهم فافتح لام اولی یافته شده و همچنین
 تا متفعل در ترتیب بنهم تا اول و فافتا زائد است اگر چه بر تقدیر اصالت بر وزن برتن بود لکن در اخت دی که متفعل و
 ترتیب بنهم فافتح فافتا خروج لازم آید زیرا که فعل بنهم فافتح فافتح لام اول یافته نشده بدانکه ظاهر است که
 کتبات مثال قسم اول عدم نظیر است و آخرین مثال قسم دوم در کتبات با کسره نیز وزنش زائد گفته شود و اگر چه بر تقدیر
 اصالت آن خروج شود بحسب وجود جرد و اصل تا اخت آن که کتبات بنهم کات است خارج نشود و بهر حال ففتح بنهم
 لازم زائد است با وجود عدم خروج بسبب وجود سفر حل بحسب خروج الفتح که اخت و می و اگر بر تقدیر حکم زیادت حرف عدم
 خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت آن حرف بود نیز آن حرف زائد است زیرا که مزید بحسب کثرت غیر مضبوط است و
 در جس که بر تقدیر اصالت وزنش فعل بود یک لام اول و بر تقدیر زیادت تفعل یک سر عین و هر دو در اسم یافته نشد و اگر گوی
 در جس لفظ عجمی است پس چرا وزنش را اصلی گفتند اگر چه خروج لازم می آید چنانکه پیش در جالینوس نون را اصلی گفته است

خروج از اوزان عرب بگویم فوق آنست که جالیوس علم است در لغت خود چنانچه زید در لغت و در اعلام رو است آنچه که غیر از آن است
ترجیح هم جنس است و همچنین ازین غلبه لغتیم با فتح وال و کس لام و نون صفتند کسیر سمر و فتح فا و کسیر صین مهر از لغت
اگر چه خروج بر سر وقتند بر سرست زیرا که فعلل و فعلل و فعلل هم معقود است و همچنین نون جناب بر تقدیر یک
اعتقاد بر و اینست غنشل کنند و در وجود وزن سادس با عی و حکم زیادت بر تقدیر خروج بهر دو وقتند و در همه حال است
بکار آنکه زیادتش در آن محل نباید اینوقت حکم باصالت آن کنند اگر چه خروج بهر دو وقتند بر سرست کیم مرز بخش نشانی
وزن و معجزه بعد مملو و ضم جیم بر سر نکوش و آن گویا بیست خوش بود که آن اصلی است اگر چه بهر دو وقتند بر خروج میشود
زیرا که وزن فعلل و مملو هر دو معدوم است لکن زیادتی سیم قبل چهار حروف اصلی در اول کلمه که جابر بفتح بر تانیما حکم باصالت
آن کرده باشد و بعضی گویند که نون بر ناسا ازین قبیل است زیرا که زیادت نون متحرک در ثالث یافته نشده اگر چه خروج
بهر دو وقتند بر سرست لکن هم گفته که ظاهر آنست که بسیار و بر ناسا و بر اساک معنی نامست پس در نش فعللا باشد و از
قبل فقد اشتقاق نباشد و چون از بحث عدم نظیر فارغ شد شروع در غلبه زیادت کرد و گفت و اگر هیچ تقدیر از
زیادت و اصل خروج کلمه اخذ آن نبود دلیل زیادت غلبه آن حروف است و در وضعیکه واقع شده است آن حروف و تقدیم
اشتقاق بر عدم نظیر و تقدیم عدم نظیر بر غلبه بر زیادت نه بسبب جمهور است چنانکه بهر بیان ترتیب بیان کرده و در بعضی
در وقت فقد اشتقاق دلیل زیادت و اصل حروف غلبه زیادت است نه عدم نظیر چون غلبه زیادت یافته نشود دلیل زیادت
عدم نظیر است زیرا که غلبه زیادت حروف اضر و صیغ و است بخلاف عدم نظیر چه ممکن است که زنی در یک قبله ثابت شود و یا نیز بعضی
از آن قبله و یا نیز در همه ازان قبله و غیر آن قبله و یا غیر آن شخص را معلوم بنویس چگونه حکم کرده شود و بعد نظیر و ازینجا معلوم
شد تقدیم غلبه بر عدم نظیر که از فی الشرح و از آنجا که دریافت غلبه زیادت موقوف بر دریافت مواضع زیادت حروف است
شروع در بیان آن مواضع نمود و گفت غالب است زیادتی حروف تضعیف بر الحاق و غیر آن در یک حروف یاد و حروف
یا تنه حروف اصلی و از آنکه در حروف تضعیف و تکریر دوم بود زیرا که تکرار ازینجا باشد و نیز دوم در معجزه است و آن مرتبه
زیاده است پس آن اولی زیادت بود و سیم به گفته حروف تضعیف یکی از آن دو است بلا تعین زیرا که تکرار است
هر یکی ممکن است که پیدا باشد یا بشود و تحلیل گفته که اول است چرا که در مانند کرم اولی آنست که حکم زیاده اول کند
بجهت سکون اول و همچنین در غیر آن چون کرم مثال تکریر عین بر غیر الحاق است و در تکرار لام بر الحاق
بجمله و آن زمین مرتفع را گویند و این هر دو مانند تضعیف یک حروف است و غضبیب یعنی شدید و در وزن فعلل از
غضبیب یعنی سخت پیدان و مرئیس بر وزن ففعلیل معنی ششی سخت از مرئیس یعنی شدت اول الحاق بسبب اصل است
همانی بخند پس و در اول تکریر عین و لام است و در تانی تکریر فاعین و در سیمش بفتح با و سیم شد و کسر را معنی نافر تکرار
صین است بر الحاق بخیرش و غضبیب گویند که اصلش هر سنی است بر وزن مجریش نون را در سیم او غامخ و در جهت تکرار

شده باشد از کینه بر آن دلون آن زان دست و کانه از سر حروف اصلی کم نمیشود و الا اگر از بدنی ممکن نباشد زیرا که کلمه
بر و حروف اصلی میانها پس حرف فیکه زیادتی آن مستلزم خروج از اوزان عربی بنود را که بوده بهر جهت همین که نام شعر است را که
ست و وزنش مغفل باشد نه یا پیش تا بر وزن فعلیل بود و ظاهر فیکه که معنی نیاز خراسین است و وزنش فعلیل و نقش
یا بر وزن فعلی بود و جو فعل فعل چون غنول نه فعلیل و فعلی که معدوم اند و همچنین یا بر چنان فعلی یا مشد و اگر آن
نه تا در قافیه آن و تا غرضیت یکسری و او و دهمزه از وفان بفتح همزه و او زانده اند و او آنها بسبب جو فعلی است
افغان چون میان و شعیب و اعتریت و ابتجان نه فغان و فعلیل و فغولان و او و او لایا نه زانده است نه یازان
بجهت جو و فغولان چون رو غلا نه فغلا یا و اگر بر دوازده و دوازده موجب خروج از اوزان عربی اند منتهی هر که را
که زانده گویند وزن از حصول بیرون می آید پس حرف فیکه زیادتی آن را که بود از دیگر است زانده گفته شود چون و او و او
بمنتهی قصر زانده که زانده است نه همزه اش اگر چه فعلیل و فغال هر دو نایاب اند زیرا که زیادتی و او اوسط اکثر است از
زیادتی همزه پس وزن آن فعلیل بود و فعلی بسفیر فعلیل بدانکه اگر خروج را شبه اشتقاق در معارض شود یعنی اگر در فعلی
و در حروف زانده بود بهیچیکه اگر کلمی را زانده گویند خروج نشود لکن شبه اشتقاق منقوض شود و اگر دیگری را زانده گویند
خروج نشود و شبه اشتقاق منقوض نگردد و دهمزه را زانده گفتن ممکن نیست هر دو وجه مساویست هر یکی را که خواستند اختیار
کنند چون مسکین بفتح میم یا اگر خواهی فعلیل کوئی بسبب جو و مسکین نه مسکین اگر چه فعلیل در اسماء یافته شده و اگر
خواهی فعلیل کوئی اگر چه مسکین یافته نشده و فک اذ غام معارض خروج نشود و اگر آنکه وزن خارج ملحق بوزن معدوم
بود و مثلاً وزن کرد و محبت یکسری یا اگر حکم زیادتی هم که وزنش فعلیل بود و آن موجود است لکن فک اذ غام صحیح
نمود و اگر حکم با صلات میم و زیادتی حروف نکریر بر الحاق قائم وزنش فعلیل شود و آن معدوم است پس معلوم شد
که تعارض میان خروج و فک نشود و اگر بر دو موجب خروج بود ترجیح شبه اشتقاق دهند و اگر بر دو تقدیر شبه
اشتقاق بود ترجیح باز بر دو اول چون تا اشتقاق بفتح تا و کسره همزه و شد فانه حرف تصغیر آن بسبب وجود
اسم آن اگر چه فغان و فغان هر دو معدوم است دوم چون و او و او لایا نه یا و آن با وجود فعلی که از زانده
و او از یا و تر و بعضی یا از دید است از او و تر و بعضی حکم زیادتی و او از همزه وجود فغانی است چون زو غانی چنانکه گفته شد
و اگر ترجیح کدام باعث خروج نشود در کلمه فک اذ غام بود و هر دو شبه اشتقاق بر شقی نه بر شقی ترجیح دهند
یکی را بر دیگری فک اذ غام که مقصود زیادتی برای الحاق و معنی شبه اشتقاق است که یافته شود و فعلی از زانده این لفظ
بدون مناسبت معنوی میان هر دو و تر و بعضی ترجیح دهند شبه اشتقاق ای حرفی را که زیادتی آن شبه اشتقاق
پس با و ج و ج بفتح جیم که هر دو نام معنی است یا بر وزن فعلیل بود زیرا که جیم بر الحاق جیم اگر ترجیح فک
اذ غام داده شود یا بر وزن فعلیل بود زیرا که جیم بر الحاق جیم اگر ترجیح فک اذ غام

اذا تمسكت واصل الفلیم اذا واوله صوت خفیت فی عده و تم رد کلمه بسوی ترکیب متصل الی
 از رد این بسوی ترکیب ممل با کثرة شد و ذنک چون مجبب که بر وزن منخرت و یا حج بفتح هم و کسر
 آن که معنی یا حج بفتح جیم است و ذنک این فقهیه بر وقت قدیر شاد است خواه بر وزن یفعل گویند خواه بر وزن فعل زیاده
 هیچ رباعی باین وزن نیامده تا حکم زیادت جیم ممل بر الحاق کرده شود و مع گفته و جابجاء فوایج یعنی حق
 نهوا حق و برین تقدیر یا حج فعل بود و حق بجعفر و ذنک ادغام صحیح بود اگر در کلمه ذنک ادغام بودند شبه اشتقاق ترجیح
 شقی پس ترجیح لفظ ذنک ادغام است بالاتفاق چون مجبب یا حج با ذنک شبه اشتقاق بر وزن است ترجیح لفظ ذنک
 است پس بر حسب ذنک ادغام مقتضی زیاده است زائد گویند زیرا که اینجا مخرج یافته است و دان و دو شبه اشتقاق است
 برین تقدیریم یا حج یا حج که شبه اشتقاق یکی را میخواند که زائد باشد و ذنک ادغام دیگری را چون مهد و بر وزن
 نام زنی که در زشت فعل بود و بود و مهد یعنی بسط و کس و گوازه و جز آن دهد و و با فتح و تاء یعنی شکستن و هم
 نمودن پس بود و مهد میخواند که همیشه اصلی بود و ذنک زائد برای الحاق بجعفر و ذنک ادغام صحیح بود و برینجا باید که
 هر دو ذنک اصلی بود و همیشه زائد و وزنش فعل بود و و این وقت ذنک زائد بود و لکن اینجا حکم بر زیادتی ذنک بالاتفاق
 است تا ذنک زائد و بر تقدیر مذکور یعنی بر تقدیر عدم خروج بر وزن و وجه و اگر شبه اشتقاق بود ذنک ادغام نبود
 ترجیح شبه اشتقاق بود اگر چه وزن آن نسبت مقتضی زیاده حوت دیگر بود و وزن بعضی ترجیح بوزن غلب بود و اصل اول
 است زیرا که رد کلمه بسوی وزن اغلب رد باشد که رد بسوی ترکیب ممل بود و رد بسوی غیر اغلب بجهت شبه اشتقاق
 رد باشد بسوی ترکیب متصل پس رد بسوی متصل اولی بود اگر چه وزنش اغلب باشد پس لفظ مطلب که نام فوایج
 است قریب از آنکه معطر زاده اند و شرفا بر وزن مفعول شاد بر زیادت میم و اصالة و او بود و مطلب یعنی و ام یا ادا
 نه فوایج بر زیادت و او و اصالة میم بجهت عدم مطلب و اینجا وزن اغلب معارض نیست و مثال معارض را ن بفتح را
 مهد و تاء بر میم یعنی انا بر وزن فعلان بود و زیادت نون و اصالة حروف تضعیف بود و در مبحثه یعنی اصلی و اکله
 نه من و نزد بعضی که ترجیح بوزن اغلب دهند وزن فعال بود و زیادت حروف تضعیف و اصالة نون
 چرا که این وزن در بابش یعنی وزن فعال در باب اسماء اشجار و افعال اغلب است چون تفاح و جاض و کرش و جاب
 و جز آن شرح گفته که گویند را میسرید که گویند نمونه بر وزن مفعول یعنی معنی که در آن رمان بسیار باشد و این
 میخواند که وزنش فعال بودند فعلان و اگر شبه اشتقاق بر وزن و وجه است یعنی در جانب وزن اغلب نیست ترجیح
 دهند بوزن اغلب اگر چه وزن قیس معارض می بود بجهت قوه آن و حرفی را که وزن اغلب مقتضی زیاده است
 گویند و بعضی ترجیح دهند بر وزن قیس پس همان که معنی نبات است نه بر وزن فعال است و زیادت و او و اصالة
 نون از ضمن اگر چه یافته شده و معنی آن قرار دهنده است بلکه بر وزن فعلان است و زیادت نون و اصالة و او و اصالة

[illegible]

بعض مسائل متنبه و علم جمیع مسائل مسلم بعض مسائل متنبه و بلکه آن تجارت از کیفیت نفسانی است که هر دو قسمند
 غیر راسخ و راسخ الزوال و از حال گویند و راسخ آنرا انکار نامند و جائز است که لفظ متنبه خطاب به مثل گذشت
 وی و جائز است که مضاعف مجهول غایب بود و مثل گذشت مفعول مالم یسمی نامیده بود و لفظ گذشت در دو جا کنایت از
 لفظ است و المعنی که لفظ یعنی بذا اللفظ مثل آنکه اللفظ و در معنی این کلام اختلاف کرده اند و مجموع آنست
 که اگر تخییر کنی لفظ اول را و تصرف کنی در آن با بقا و ماده اصلی آن و گردانی آنرا بر صورت لفظ ثانی در حرکات و سکنات
 آن و ترتیب حروف اصلی و از آن عمل کنی در مصوغ آنچه که مقتضای قیاس آن بود از تحلیل و ادغام و
 و قلب و جز آن از قواعد تصرف بر صورت شود پس متعلمی که با برت و قواعد و استخسر است خست میکند چنانکه
 از کسی گوئی که بسیار ازین زیر و مثل این آگاشتری پس هر که با برت و سبغت زرگری بود پس بسیار در خفا میکند و گمان
 است از حال آن هر دو صیغه و اصل آن با و لهذا آگاشتری از ضرب مانند حرج بسیار از ضرب مانند نصیر بنی از رباعی
 ثلاثی سازد و از خماسی رباعی و ثلاثی آن بهم نباشد و بنا بر آنکه گفته شد برای توضیح آن گفت یعنی اگر بنامی
 مثلاً از لفظ دعا مانند صحائف و در آن آنچه قیاس خواهد بود لعل آنرا چگونه آید جویش دعا یا بود زیرا که لفظ
 جمع صحیفه است پس دعا یا در دعا بود جمع و عید که در اصل میوه است پس یک که در جمع بعد از آنست و در مفرده
 نمانده بود و هر گشت چنانکه در صحائف و در ادرا یا بدل نموده چنانکه در اداس دعا شد بعد و هر دو را یا
 بدل نمودند و فتح دادند و یا آخر یا بدل نمودند دعا یا شد بقاعده خطا یا پس لفظ دعا در اصطلاح معنی منفست
 و ماخذ و لفظ صحائف معنی علیه و اصل لفظ دعا یا معنی و فتح اگر حروف معنی منفست و زید باشد از حروف معنی حایه و اء
 آنرا بگیرند مثلاً اگر بنامی از مستغفر بنیال گفت غفر بود و از مستقل بر وزن عفتد مل بود و جملات بنا بر ثلاثی
 از رباعی یا رباعی از خماسی که آن بهم بودند بنا و اند آگاشتری چگونه سازد از و حرج مانند نصب از سنر مل یا
 حکایت زیرا که عکس بر رباعی فرید است و سنر مل خماسی مجرب و آنکه در اختلاف کرده اند و برایش نبرد
 جری بنا بر آنکه در کلام عرب یافته شده و او نبود و اگر چه مثل آن موجود بود زیرا که این اشترار لفظ بود که آنرا
 هیچ معنی نیست مثلاً از ضرب مانند حرج یا بر وزن سازند و او نبود و سوال آن بهم گفتند و جواب اندام
 که این سوال بر امتحان حال متعلم است در حفظ مسائل و تقوید و نیست و ضاعده برای استعمال آن لفظ
 و سیبویه گفته که بنامی از لفظ عربی مانند لفظ عربی که در کلام عرب موجود باشد بر وزن لفظی که در کلام عرب
 نبود زیرا که غرض ازین سوال ریاضت نفس و امتحان فهم طالب بر قیاس کلام عرب است و هیچ حالت
 برای کسی که عربی آموزد و قدرت بر لفظی که از عرب نبود و خودش گوید که بنامی از عربی مانند لفظ عربی که
 در کلام عرب یافته شده است یا نه و از لفظ آنچه مانند عجمی و عربی زیرا که این معنی است و در عربی است

پس نزدی از غیر بنامه بر اینست که از نزد گویند مقدار بنوب بر وزن فاعلی و در نزد سیدیه جائز بود زیرا که جالبین
از انچه در بنوب نیست و در بنوب است که کلام سیدیه بر قیاس است و کلام شریک است و از بنوب است و از بنوب است و از بنوب است
در بنوب علییه اما در نزد او در بنوب است که اگر چه در بنوب قاعده حذف بود و در بنوب بعضی شریک قیاس بود و یکم فاعلی جری که در بنوب
مقابل حذف و در بنوب علییه بود اگر چه حذف در بنوب علییه بخلاف قیاس بود و در بنوب قیاس نیز در بنوب حذف و در بنوب قیاس بود
که در بنوب قاعده حذف یا بنوب حذف در بنوب علییه قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
اینکه زیاد کرده گفته اند و در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
در عدم ابدال و در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
از انچه در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
نسبت که نسبت نزد بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
علیه و بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
و نزد ابوالحسن و بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
بحسب قیاس نسبت که اگر چه در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
مصرف و در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
مخصص بر اینست که بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
گویم بر اینست که بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
در بنوب علییه حذف نبود بخلاف ابدال که در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
بود و چون بنا کنی از انچه در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
هفته و در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
بر وزن بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
زیرا که حذف در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
بحسب قیاس نبود و چون بنا کنی از انچه در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
اصل در بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
افاضل بود و بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
بفتح مین و سین و سکون و بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس
قبول صحیح و او و بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس یا بنوب قیاس

پس بسبب سکون یا قبل حررت علت عدم ادغام نون در میم و واو با وجود قاعده وجوب ادغام در مقام از نیست
که تا در وقت ادغام التباس اولین فعل که در کلام عرب کثیر است و همچنین التباس آخرین فعل که کسره و تشدید
عین مفتوح و لام لازم نیاید چون ملحق کسره سین و فتح لام شد و سکون عین مجعبه معنی آمین پس معلوم نشود که
فعل است یا فعل و فعل یا فعل و سابق در بحث ادغام گذشته که التباس یکدیگر را مانع ادغام است و در آخرین
تقصیص واقع است زیرا که بنا بر باغی یا خاص از انزالانی تکرار لام بود و ادغامش بسبب سکون حررت اول است نه با صد
پس سنانی یا تعیه الحاق بود و بنا بر مانند تفصل فیجیم و عاونا بر وزن فعلل معنی شتر لب و بنا بر مثل اخر نیم از انزال کسر
در فعل متعین است برای فعل در صورت عدم ادغام نون چون کسر و فتح فعلل و کسره و فتح فعلل زیرا که میان نون در اول
شده تقارب است پس عدم ادغام باعث کمال نقل گردد و یا مجعبه بسبب فعلل چون شفلج و فعلل تشدید یا قبل آخر
لام آید اگر ادغام کنند پس معلوم نشود که افتعال است یا فعلل یا فعلل تنباض مثل انکم بنم همزه و لام مجعنه
مقل از ادای نصیف متفروق و هموز عین و اوی نصیف متفروق و هموز فاء و او بنم همزه و سکون و او کسره همزه با هموز
آید از ادای مجلس اوی بود چون حررت علت بعد نم در طرف واقع شده بود بعد کسره شد چنانکه در تعلقی اوی شده
بسبب یا را بقاعده قاضی انگندند و او بنم همزه و سکون و او اول و کسره و تنوین و او آخر بود و از ادای مجلس اوی
سنت منته و او را کسره بدل نمودند چنانکه در تعلقی بعد تعلیل قاض نمودند او شد پس همزه دوم را با او بدل نمودند
و جز با چنانکه در او و او اول در دوم ادغام کنند زیرا که او اول بدل از همزه است و آن مانع ادغام است و نزد
بعضی مانع نیست پس او را بگویند و تفصیل آن در بحث ادغام گذشته و بنا بر او کسره همزه و او را که معنی گیاهی است از لفظ
دومی ای و کسره همزه و سکون یا و کسره همزه منون آید و مجلس اوی بود یا و اخیر تعلیل قاض انگندند او شد و او
را با بدل نمودند چنانکه در میزان و از لفظ اوی الیو بود یا کسره همزه و سکون یا و کسره و او منون و مجلس اوی بود
یا را بقاعده که قاض انگندند و همزه دوم را با بدل نمودند چنانکه در میان الیو شد بعد قلب ادغام نمودند اگر چه
و او را یکجا بودند و او ساکن بود زیرا که او اول بدل از همزه است و آن مانع این تعلیل است چنانکه در بحث تعلیل
گذشت و نزد بعضی چون ابراهیم از همزه واجب بود اعلالی سید نیز واجب بود و تشدید بعد یا ثالث ترا حذفت
کنند یا مجعنه اجتماع شده یا چنانکه در احمی و بعضی حذفت کنند و رفع و جر منویا چنانکه در قاض و بنای طالع لیل
مجموعه قشر لطافه در آخر مجرای تاریک شده از وره اییا آید کسره همزه و سکون یا و فتح همزه و تشدید یا و مفتوح و او
و مجلس اوی بود و بنی بر وزن انجم زیرا که اول انجم طلعتیم است بوقت ادغام فتح میم اول را نقل کرده بخارادند و
میم را در میم ادغام نمودند انجم شد پس در ادای می یا و اخیر بقاعده رمی بالفت بدل نمودند و او اول را در دوم
ادغام نمودند و او را با بدل نمودند ایکیا شد و انجم از ادای الیو یا آید کسره همزه و سکون یا و فتح و او را یکجا

[illegible]

زیرا که بنا بر کوب از دای دوی بود یا الف شود و حرکت همزه با قبل دهند و همزه را بکنند و وی شود پس
 و او اول را همزه بدل میکنند چنانکه در اصل اوی گرد و چون جمع بواو و نون کنند اوون شود بحدوث الف چون
 مسنون و وقتیکه اضافت بسوی یا در شکلم نمایند او و س شود بحدوث نون جمع پس او را بر اینا بدل نمایند و یا را
 در یا ادغام کنند همچو سلمی اوئی شود و سوال کرد ابوعلی ابن جنی را که چگونه سازی از آة همچو مستطاریضیم
 و سکون سین مهمل پس گمان کرد که مستطاریض بر وزن مفعال است و حیران شد و جوابش بنیاء پس ابوعلی بروفت
 مذمب خود گفت مسلما بحدوث تا زیرا که اصل مستطاریض تطییرست بر وزن تفعیل حرکت یا نقل کرده بطا دادند و یا را
 با الف بدل نمودند مستطاریض بعد تا را حذف نمودند بجهت نقل احتیاج تا و ط چنانکه در بحث حذف گذشته
 مستطاریض بنا بر آن از آة که در اصل او و سست بواو متحرک میان دو همزه چرا که سیبویه گفته که هر
 که مشکل شود بر توحال الف در موضع عین آنرا حمل بر و او بکن زیرا که اجوف وادی اکثر است متعار بود
 و چون تا را حذف کنند نزد ابوعلی زیرا که در مبنی علیه حذف آن قیاسی بود مساوی شود و هم مصنوم و سین
 ساکن و همزه که قبل الف است و الف قبل همزه نزد جمهور متعار بود زیرا که حذف تا در مبنی علیه موجود نیست
 اگر چه در مبنی موجود بود و چون بنا کنند از اولی متعل حسوشتن اناس المیوت الالاق شود و اصل المیوت
 المیوت بود همزه دوم بیا بدل شد و اصل اناس است بضم همزه و حذف آن در آن خلاف قیاس بود لهذا
 در الاق حذف کنند نزد جمهور و ابوعلی مگر نزد آخرین و این بر تقدیر است که وزن اولی فاعل بود و اگر وزن آن
 فاعل بود اصل المیوت اولی بود و اصل الاق ولاق باشند و او من همزه بدل شد چنانکه در اجوه و ابوعلی را از
 بنیاء و ماشارا است از اولی پرسیدند گفت ما الف الاق زیرا که اصل المیوت است و همزه اش برخلاف قیاس محذوف
 شد و ما الف الاق نیز گفت بنظر لفظ المیوت که همزه اش محذوف است و لام در لام مدغم لکن این بر اصل ابوعلی
 نبود و ما الف الاق نیز بر وجهی بوده که اصل المیوت بوده و نه المیوت بضمیر تقدیر است که اولی فاعل بود و اگر فاعل و اولی
 المیوت و ما الف الاق و اولی الف بود و تا اینجا میان ابواب تصریف تمام شد فصل در خط و آنرا اینجا
 گویند بدانکه بر جنس را چهارم است یکی حقیقه و س دوم مثال می در ذهن و خارج و این دوم تبه را اختلاف
 باختلاف اتم حاصل نشود همیشه بر یک هیچ مانده سوم لفظ که دال است بر مثال ذهنی یا خارجی چهارم کتابت که دال
 است بر لفظ و درین هر دو مرتبه اختلاف میشود و باختلاف اتم مثل اختلاف زبان عربی و فارسی و هندی و خط
 عربی و فارسی و هندی و مقصود درین مقام بیان احکام خط عربی است برای شمیر اعلی عرض زیرا که اهل عرض
 جز حروف ملفوظ را نه نویسند و اینجا گاهی از کتابت حذف میکنند حرفی را که در تلفظ می آید و گاهی زیاده میکنند
 را که در تلفظ نیاید و گاهی بدل میکنند حرفی را بخرنی در کتابت و بخرنی که متوب تلفظ نمایند چون ربوا پس ناگزیر است

اینجا بیان آن و ذکر بحث و عقیده ابحاث تصریف از جهت مناسبت است زیرا که در بحث تصریف بیان تغییرات لغوی
 است و اینجا بیان تغییرات خطی است و خط دلیل لفظ بود چنانکه لفظ دلیل معنی است پس خط عبارت از تصویر لفظ
 بصورت حروف است پس لفظی که تصویر حروف در خط صورت از دو حال خالی نیست یا اسماء حروف است یا
 غیره و بر تقدیر ثانی کتابت به نوشتن ممکن است یا نه بر تقدیر ثانی از تردید اخیر کتابت بصورت مسما
 حروفش بود مثل نزدیک کتابت بصورت زاو یا و دال است چنانکه دیدی در زید و برشت اول از تردید اخیر کتابت
 آن بر حسب قرینه است مثل لفظ شعر مثلاً که اگر قرینه قائم بود که مراد از قولی بنویس شعر را کتابت اول است
 یعنی را بنویسند و اگر قرینه معلوم نشود که مراد کتابت لفظ شعر است شعر نویسد یعنی شین و عین و در مرکب همچنین
 اگر کسی گوید بنویس قرآن سا اگر قرینه کتابت مسماست مراد از دال کتابت از الحمد یا آخر قرآن است و نه
 کتابت لفظ قرآن و اگر لفظ از اسماء حروف است اینهم از دو حال خالی بنویس یا مراد اسماء
 دیگر بنویس یا بود اگر از اسماء دیگر بنویس و از حروف مسما قصد کنند همون حرف مسما را بنویسند مثلاً
 اگر گویند بنویس جیم عین فارا مرکب لفظ جعفر نویسد و مفروض عت بر زیرا که همین صورت مسما بخیر است
 خطا و لفظاً دلیل آنکه خلیل مراد اصحاب خور را گفت انشیکه از اوشان پرسید که چگونه تکلم میکنند جیم از لفظ
 جعفر گفتند جیم گفت که شما تکلم با هم گوید نه تکلم بجزیر یک بدان سوال کرده بودم و جواب چه که آن قسمی است
 و اگر حروف مسما قصد کنند بلکه اسم مثلاً گویند بنویس جیم را و مراد از ان همین لفظ دارند همان اسم را بنویسند
 که آن لفظ جیم است و اگر از اسمای دیگر بود در ان دو مذنب است بعضی بصورت مسما آن بنویسند و این
 خلاف اصل است و بعضی بصورت اسماء و این موافق اصل است پس پسین مثلث مثلاً اگر اسم حروف بجا بود
 کتابت بش یا سین است بصورت اسماء حروف چنانکه دانستی و اگر اسم ضمی دیگر است کتابت بش یا سین بود نزد
 بعضی و پس نزد بعضی حسب اختلاف مذکور و در مصحف مجید بر سر دو تقدیر یعنی خواه اسم حروف بجا بود خواه
 اسم ضمی دیگر اخیر است فقط یعنی بصورت مسما حروف که پس است و همین مختار بعضی است و علی بن ابی طالب
 جمیع مقطعات قرآنی و لفظی مثل کتابت در جمیع صورت مذکور مثلاً اگر گویند تکلم کن بزیاد گویند زید و اگر گویند
 تکلم کن لبر آن و اراده کنند لفظ قرآن گویند قرآن و اگر اراده کنند مسما آن پس بخوانند الحمد لله مثلاً
 و همچنین و اسماء حروف تجمی بر آنکه اصل در خط هر کلمه کتابت است بجز و نش و بصورتی که مر حروف اول است
 در وقت ابتدا بان در تکلم و در وقت و وقت بران و لهذا اخرا تیه و مررت به بدون و او و یا بنویسند زیرا که
 در حالت وقت این هر دو را حذف نمایند و من اتمیاء و فاضرب بالحن بنویسند زیرا که در وقت ابتدا و کلام
 هنرمه را میخوانند اگر چه در حالت درج از تلفظ ساقط شده و زید یا بنویسند زیرا که در حالت وقت در کلمه

یک حرفی با سکنه لاحق کنند و در امر است از نای بری پس در وقت نوشتن بهمان نویسنده هم در اصل و هم
در وقت و همچنین هم که حجت بهان نویسنده زیرا که ما استندها میوه و قتیکه میافا و الفیه واقع شود الفشر اخذ و
در یک حرف میماند پس در حالت وقت با سکنه بذوانق سازند و میگویند پس در وقت نوشتن نیز بهان
نویسنده اگر چه حالت وصل بود و میباید نصب الفهاست بسوی ما و مقول مطابق حجت است ای می
حال حجت یعنی چه طور آمدند آنرا بنماض ما استفاده میوه که میوه و حرف جبر بود که کتابه آن با سکنه واجب
بنود اگر چه یک حرف مانده است زیرا که وقت آن نیز تیرک با سکنه جائز بود بجهت بودن آن با حرف
منزله یک کلمه و در پیش و بجهت وقت گذشت و ازین جهت الام و حتام و اعلام با الف نویسنده همچو سلام و حم
و عم بنیر و نون کامی و اگر نشرب و وقت کنند بهان نیز نویسنده و بصورت انفصال چون الی میسار و من به غنیمت
و حق بر کلمه است که در خط جدا نویسنده از ما قبل آن و از ما بعد آن لکن چون کلمه یک حرفی بود با بعد یا
ما قبل پیوسته نویسنده چنانکه در وقت تلفظ تنها آنرا تلفظ نکنند پس مانند زید و زید و زید و الفرس و علامه
و اگر است و وقت متصل نگارند و همچنین کلمه که هر یک حرف مانده در خط نه در تلفظ چون بد اول و هر کلمه که بر دو حرف
بود یا زیاده حق آن فصل است مگر ضمیر متصل و نون تاکید و علامه تشبیه و جمع و نسبت چون منک و منک و ضمیر مکمل
در زیدان و زید و نون شمسی و همچنین مرکب مثل علیک و سیو بیکه اینها را متصل نگارند بجهت کمال اتصال میان
اینها تا آنکه تنها خواندن آنها جائز نبود و ابتدا و وقتا بهین اتصال آید و کتابه آنها با الف باید اگر چه در حالت
وصل بود زیرا که در وقت الف افزاینده و ازینجا است که در قرآن شریف لکن اسود الله ربی با الف است و همچنین
کتابه منصوب بنون با الف چون راست نهید و غیر منصوب بنون الف زیرا که بنون منصوب در حالت وقت
با الف بدل شود و کتابه اذن و اضرب با الف باید نزد اکثرین زیرا که نون اذن و نون خفیفه که بعد فتحه است و
حالت وقت با الف بدل شود و بعضی که وقت بنون اذن کنند با الف بنویسند و بعضی گویند که وقت و کتابه
آن با الف قول تازی است و در سبب مبر و اکثرین بنون است و صاحب کافی گفته که اولی است که هر دو وقت
بنون نویسنده تا فرق شود میان اذن و اذا و بنظر اصل مذکور درین باب کتابه اضرب که جمع مذکر امر است
بنون تاکید بود و الف باید و همچنین کتابه اضرب امر مخاطبه با نون تاکید بیا و مل تضرب جمع مذکر مضارع
مؤکد بنون بود و نون و مل تضرب واحد مخاطبه مضارع مؤکد بنون بیا و نون باید زیرا که نون خفیفه را که بعد
ضمه یا کسره بود در حالت وقت حذف کنند و حرفیکه بسبب نون محذوف شده باشد باز آرند پس در اضرب
اضربا گویند در اضرب و در مل تضرب و در مل تضرب و در مل تضرب و در مل تضرب و در مل تضرب و در مل تضرب
لکن اینها بجز و مذکور نه نوشتند تا کلام مؤکد بر صورت کلام غیر مؤکد نشود و این ظاهر است و فهم مؤکد از صورت

غیر مکرر از قبیل متبوعات است و گاهی در واقع مخالف آن حقیر را بحال دارند و بافتن نویسنده بجهت کمال
 براخت و حصول ایس بتبیین چون الف را تا تانیث اسمیه بنا نویسد نزد کسی که وقت بر او گذرد چون هر
 بحال و خوبت و مسلمات و قیامت زیرا که وقت آن بر او نبود و مانند قاضی برین سبب افسح بدون یا نویسد
 و نحو القاضی بیا زیرا که وقت اول بر ماقبل یا بود و وقت ثانی بر یا چنانکه در بحث وقت گذشته و همچنین
 جمیع در مواقع اصل در خط هر کلمه کتابت و لیست بصورتیکه آنرا در وقت ابتدا و وقت بود لکن خط هر حرف
 این اصل است زیرا که آنرا در خط صورت معین نیست و همچنین خط الف آخر و بعضی گویند که فیل بر آن هر دو شک
 معین کرده و آن صورت راس معین است با اینطور و در بعضی کلمات دیگر هم مخالفت اصل مذکور یافته شده
 در بعضی بزیادت و در بعضی نقص و در بعضی بابدال و در بعضی بوصول حال آنکه اصل مذکور در همه متبوعی غیر اینها
 چنانکه معلوم خواهد بود تا آخر کتاب و از آنچه گفتم معلوم کردی که کلمه لکن بر استثناست از اصل مذکور و آنچه
 مانده است مستثنی است از اصل مسطور پس خط هر حرف اول کلمه بالالف است بر استثناست از اصل مذکور و آنچه
 یانه و علی بود یا قطعی زائد بود یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح بود یا مضموم یا مکسور زیرا که هر حرف علة
 بدل میشد و حروف علة هر حرف و هر حرف علة میشد چنانکه حروف علة پس گویا هر حرف از جمله حروف علة بود و چون
 در اول کلمه بود تخفیفش در خط متع بود چنانکه در بحث تخفیف گذشته است پس تخفیف آن در خط نمودن بصورت
 الف نوشتن بجهت خفت الف در لفظ و کنایه و اتفاق الف و هر حرف و نحو ای و با لجم و الف و علم و اعل و اوج
 و اعل و اوجه مکرر در صورتیکه لام که بران مصدیر در آید و آن داخل بر لا بود و باللام تاکید بر کلمه آن بشمار طبع
 در آید که در قسم اول هر حرف و الف و حرکت ماقبل می نویسد و در قسم ثانی حرکت وی چون لکلا لعل و لکن است
 پس درین هر دو صورت اگر چه هر حرف در حقیقت در صد است لیکن آنرا حکم متوسط دادند بجهت کثرت استعمال اینها
 و گردانیدن آن بمنزله یک کلمه و نیز و لکلا لالا میشد بصورت و حرف نفی و این را کار کرده اند و همچنین و قتیکه
 لفظ حین یا یوم و مانند آن بر کلمه اذا داخل شود یا کلمه لا بر لا و هر حرف و الف و حرکت وی نویسد بجهت کثرت
 استعمال اینها الف از کلمه با بگینند چون یومند و حین و نه لا و و خط هر حرف متوسط است لکن بوقت حرکت ماقبل
 یعنی اگر حرکت ماقبل آن فتح بود هر حرف را بصورت الف نویسد و اگر ضم بود بصورت او و اگر کسره بود بصورت او
 تا کتابت آن بر وفق تخفیف آن بود و نحو راس و ذمب بوس و خط هر حرف متوسط المتحرک بوقتی حرکتش بود و اگر
 آن هر حرف بعد سکون است پس در مضموم بصورت او و در مفتوح بصورت الف و در مکسور بصورت یا نویسد و از خط
 خفت ننمایند اگر چه خفت آن از وفق تخفیف وی است زیرا که هر حرف متوسط قوی است که نه را مل شود و بعد
 پس هر حرف بعد کنایه آن را تالیع حرکت وی اولی بود چنانکه هر حرف و حرکت آن ضعیف است بجهت وقوع آن

چون وقتی به شوی زیرا که آنچه فایده این آن و دوست داشتن او نبود مگر در آن فایده چون قوی و موسی
و اگر ازین امور هیچ درو یافته نشود از امانه معلوم شود که از بایست ورنه از او پس البت می از این بخواهد
متا و کتابه که می بیا بود بجهت وجود یا در وقت اضنا که چون که برید و در کلام هر دو ای بافت و یا اگر کند
زیرا که اصلش یا او است بدلیل قلب و او بتا در کلام که اصل آن کدوی است بایست بجهت جواز امانه
در الفش و از جهت این در احتمال کنا تیش هم بر دو وجه بود و کلاما محمول بر کلاست و در هر دو وجه بود
و از حروف جز لفظ بی که حرف ایجاب است و لفظ الی و علی و حتی که حروف جاده اند بیا نوشته اند
زیرا که حروف مجبول الی اصل اند بجهت عدم تصرف در آنها همچنین اسما لازم البنا چون ما و ذا و او و انا
در بیا پس بجهت امانه در عین و الی بجهت گشتن آن یا در وقتی یعنی در وقت اتصال ضمیر مجرور چون علیه
و الیه و در وقتی بجهت بودن عمل برای سبب آن یعنی اسما در انتها و غایه و الی را بیا نویسد بجهت امانه آن
و اسما و حروف همجا همچو حروف اند چون با و تا و مانند آن اگر چه امانه در آن جائز بود زیرا که آنها در اصل هر دو
و قصر آنها برای وقت است و اما نقص پس دو حرف مکرر را یعنی دو حرف را که یکی اصل دیگر است تکراری بود
حقیقه یا حکما و هر دو از یک کلمه اند حقیقه یا حکما دوم تا و ضمیر است یا نون و قایم یا نون از ضمیر متصل و منبج حرف
اول بعد از غام آن هر دو را یکی نویسد از آنکه در شان ثقیل را نسبت بک در خط چنانکه ثقیل از سه بود
در لفظ چون فرکه در اصل خمر است و او که در اصل از و کست و بت باشد بد تا یا مثل ببت ماضی از بیتوته
یعنی شب کردن در جای تا و اول آن تا و کلمه است و تا و دوم تا و ضمیر و چون فاعل بمنزله جزو فعل بود تا و آن
بمنزله تا و کلمه بود و همچنین مانند کتا و عی بجهت شدت اتصال مجرور و بجا و هر جا که حکم کنند بجهت غیر
از خط مراد از آن حذف و جوبه نبود مگر در مدغم که از یک کلمه بود حقیقه یا حکما که آنجا حذف لازم بود چنانکه
ادغام لازم شده در مانند و حدث اللهم زیرا که در و حدث اگر چه دال را بتابدل نموده در تا و ادغام کرده اند
لکن دال از جنس باینست همچنین عطف و محک است از بعضی عرب کنت محم در معم گاهی مدغم و مدغم فیها را
جدا جدا نویسد و قتی که هر دو از یک کلمه بود حکما حقیقه چون بت و کنا و در اللهم اگر چه هر دو لام
یعنی لام تعریف و لام محم از یک جنس است لکن از یک کلمه نیست حقیقه نه حکما و نیز اگر یک لام می نوشتند
القیاس معروف بکنا که مضمونش نوشته شده است انه یا تیمم المفقون بدون یا و قیاس بیک است
چنانکه دینی بخلاف خود یکم در یکم که آن خلاف قیاس است زیرا که مفعول محو فاعل نیست و خبر
لکن یکم بیک کانت نیز می است اما الی که در اصل الی است و واحد موصول مذکر و الی که در اصل
اللی واحد موصول مؤنث و الی که در اصل الی مذکر است و اما که در اصل من بایست و اما که

در اصل عن ما و اما که در ان مانه حرف تروید و اما که در اصل ان لانه حرف استثنای تخفیف هم و هم و عن و عن
 بخلاف قیاس است و قیاس خط در الذی و التی و الذی و لام بود زیرا که لام تعریف و لام نهی و التی و التی
 از دو کلمه اند حقیقه حکما و در الذی ششینه هر دو لام نویسد بجهت رعایت اصل و تمیز از جمع و اللزین و اللتان
 و اللتین محمول بران است و در اللان بجهت رعایت اصل و رفع التباس با لا و الا و ان اللات و اللواتی
 و اللات و اللواتی محمول بر ویست تخفیف قیاس است در حاء و عاء و ابا و الا و انما و انما نویسد بجهت بودن مدغم
 و مدغم فیه از دو کلمه حقیقه حکما و در هم و هم و هم استغناء می بود و در عا و عا استغناء می بود یا موصوله یا موصوفه
 باشد طبعی و تخفیف از عن و عن و نز و بعضی در عا و عا موصوله است فقط و نز و بعضی در عن و عن نیز موصوله است
 و در اما زائد بود فقط و وجه حذف نون انهم در آخر کتاب نوشته شود ان الله تعالی الله لفظ الله و در عن
 نویسد مطلقا در تسمیه بود یا غیر تسمیه بجهت کثرت استعمال در تکلم و کتابت چنانکه بنده اسم در اسم الله الرحمن
 الرحیم فقط نه در باسم الله و باسم ربک و باسمک بجهت عدم کثرت آن و بعضی گویند در اول نیز حذف نمایند و
 گاهی الف نحو حارث و مالک و صالح و خالد و قاسم نیز حذف نمایند بجهت کثرت استعمال آنها و نه نویسد همزه
 این تخفیف همزه این در وقتیکه لغت و میان دو علم است یعنی منوعات و مضامین الیه آن هر دو علم بود بجهت
 کثرت استعمال آن باین نوع چون بزرگوارین عمر و بخلاف نخوزین ابن خالد که لفظ ابن لغت نیست بلکه جزا
 و تخفیف و قتیکه میان دو علم شود چون یا زید ابن عمر و یا زید ابن زید بجهت قلت استعمال این نوع و در شرح
 است که جوهری در درة الغواص گفته که ابن چون مضامین بسوسه پند علی بود همزه اش ثابت ماند و آل
 یعنی الف و لام تعریف و قتیکه بعد لام جریا لام تاکید بود و یافته بود در لفظی که اولش لام است مانند اللین
 تا مثل ای همزه و لام همزه نقطه از خط بیفتد بجهت احتراز از اجتماع سه لام و اگر در لفظی بود که اولش لام
 نیست مثل دین همزه اش فقط از خط بیفتد نه هر دو تا بصورت حرف لغی بود اول چون للین ثانی چون
 للمدین و بیفتند از خط همزه وصل را و قتیکه بعد الف استغناء واقع شود بجهت کراهت دو همزه در خط
 و دلالت و جوب حذف ثانی از لفظ نحو ابناک باردا الصیفی البسات و استقیم الامر مگر همزه وصل مفتوح مثل
 همزه ال یعنی همزه لام تعریف و همزه الیمین و الیمین که ابناش هم رواست اما حذف پس بدلیل مذکور و
 اثبات بجهت دلالت آن بر ثبوت همزه که برای رفع التباس استغناء همزه است نحو الرجل جاد و الذکرین
 مرهم ام الانثیین و الیمین القیمینیک و تخفیف بیفتند از خط همزه وصلی را که بعد و او و فا و قبل همزه فاء
 کلمه واقع شود چون و امر فاعز و همزه قطع را نیفتند تا التباس استغناء رخسار نشود با وجود ثبوت آن در لفظ
 نیز نحو اخذوا اکرم و چون در محل شود کلمه یا بر همزه وصل حذف کنند آنرا چون باشد و تخفیف همزه قطع را بشود

[illegible]

تالیع مآثر که در جهت بقا و صیقل مفرد و مرتبه نه در جمع جهت زوال تا دمی افزایند و اول بعد لفظ عمر بالفتح و قتی که علم
باشد در حالت رفع و جز در حالت نصب تا تمیز یا بدو از لفظ عمر بالفهم عین و فتح میم که غیر منصرف است جهت غنویت
و عدم تقدیر پس در اختصاص زیاده در اول نه در ثانی جهت منفی و است که از انصراف پیدا شده با وجود تصریح
در آخر است و الف و یان نیز و در ثانی التباس بنصب و بمضاف بسوی یا و مستطعم نشود و قتی که غیر علم بود نیز این
زیرا که علم کثیر الاستعمال است لهذا کثیر التباس است و در اصول گفته اند اگر کان علما کما لا یمنون یا منون و لا مضافا
و لا قافیة لیمینا از جن عمر انتمی گویم در وقت تشخیص هر دو یکی گردد و الوقت احتیاج تمیز بیشتر بود چون در قافیة
عمر و عمر جمع نشود محل التباس نبود پس این قید مستدرک بود و جهت حصول امتیاز و عدم التباس در اینجا بود
شرح بحث این قول گفته و الا اذا کان مضافا الی مضمر لان المضمر المجرور کما یجزیما قبله فلا یفصل بینهما بالواو
گویم فائده تخصیص اضافت بسبب تمیز معلوم نشود زیرا که مضاف الیه جز و مضاف بود ضمیر باشد یا غیر ضمیر
و اشتباه در صورت اضافه نیز موجود است و ظاهری گفته که چون بر لفظ عمر بالفتح بافت لازم در آید و واو ننویسد
جهت حصول امتیاز زیرا که عمر بالفهم عین چنین یافته شده و می افزایند و اول بعد هجره اول در الا که جمع اسم
اشاره است برای قریب بدون کاف خطاب و لام و او لا نویسد برای موافقت اول تک که زیادت
و او است در الیک که کاف خطاب است فقط برای متوسط و زیاده و او در ان ای در الیک از جهت
مخالفت صورت الیک است که حرف جر با کاف خطاب است و هم اشاره اولی است تبصره از حرف جر
از جهت اهمیت و می افزایند و او در الی جمع دو در حالت رفع و او و بواسطه متابعت اولی که زیادت
و او است در الی که جمع در حالت نصب و جز و در ان ای در الی از جهت حصول مفارقت خط از خط
الی جاره و الی جهت اهمیت اولی است زیاده از الی که حرف است و اول است زیادت و او جمع ذات مؤنث
و معمول بر او الی است جهت بودن مؤنث رفع مذکر و گاهی دریاخی و او افزایند برای فرق در مضمر و کیم
اما اتصال پس حروف شبه آن از اسماء مثل اسماء شرط و استنها هم خبر کلمه متقی با کلمه یا که حرف است شبیه
غیر مصدری باشد کاف بود یا زائد متصل نویسد زیرا که این ما خبری تا قبل جز و و پس در کما به متصل نویسد
و اما مصدری جز و بعد خود بود و آن جمله است پس بوی متصل نه نویسد و نه باقیل بخلاف ما اهمیت که آن
مستقل است لهذا محتاج اتصال بخیر نیست و لذا آن ما عندی حسن و کل ما عندی حسن و این دو
و مانند آن منفصل نویسد چون انما الهم الک و اینها کافه است و متصل بحرف و چنین کانا و لکنما و لکنما
و لکنما و لکنما و غیر تو و عاقلیل و انما تو و انما تو و غیره مثال باز آید و اسم و شبه حرف است همچنین
مثما تجلس ای جل رایت و کلا از تو آنها من ثمره و هم فاما و غاما و غیره و ما در اینجا کافه است و تو و

بعضی مقصد است پس اقبال آن خلاف قیاس بود چنانکه آن نامیده نه مخففه را یا کلمه الا و ان شرطیه مخففه
 را یا کلمه لاتصل نگارند نحو احب ان لا تفارقنی و الا تفعل و زیر که بعد از مصدریه چون مفرد واقع شود آنرا
 آن متصل ساختند چنانکه در معنی جز و رست و نیز چون نامصب و جازم را الا تعالی است باصل پس ناگزیر
 که آنها را همچو جز و سازند و چیز سے را که آنها را از فعل آنها جدا ساخته و لکن اسک را بالا متصل نگارند چون کلام
 یخرج بخلاف ان مفسره چون کیفیت الیه ان لا یفعل که با بعد آن جمله است و جمله با آن ضمیر همچو منفرد نیست
 اما متصل نگارند همچنین ان مخففه را بالا متصل نگارند برای فرق میان مصدریه و مخففه و مصدریه را یکی
 به تخفیف از جهت کثرت آن و قاعده مخففه ویر تقدیر ضمیر بعد مخففه مانع و وصل است و ان شرطیه را بالا متصل نگارند
 بجهت کثرت استعمال بدلیلی که در ان ماضیه گذشته بخلاف آن مخففه و نیز تا فرق شود میان مخففه و شرطیه
 و ان مصدریه و ان شرطیه را بلم و ن متصل نگارند زیرا که این هر دو مختص بمضارع اند پس ان و ان را با هر دو
 کثرت استعمال نباشد بخلاف الا و نیز در آخر لالین ضعیف است که گاهی جای ساقط شود پس کلمه لا گویند
 کلمه یک حرفی است پس رواست که آنرا با قبل ان متصل نگارند و نون ساکن از جمع کلماتیکه با بعد خود
 متصل نگاشته شوند نه نویسند تا اتصال متساکی شود بآنکه قیاس در مدغم و قتی که از کلمه دیگر بود آنها را
 در کتبه از جمله کلماتیکه حق آن فصل است و متصل نگارند بجهت است در جنبه ازیر که بعد از مترایج معنی پیدا
 کرده است که سابق نبود و آن معنی مدح است پس هر دو بمنزله یک کلمه شدند و کلمه دی که برای تعجب است
 که آنرا با کان متصل و مخفف متصل نگارند نحو ویکانه لا یفعل انکا فزون ویکان پس هم سیم زیرا که وی را
 با کان خطاب متصل نگارند نحو ویکان را باری مجری آن کردند و از آن جمله ثلثه و ستمه است بجهت
 کثرت استعمال همچنین خمس و سبعمائه و غیر آن نزد بعضی و فقط یوم و مین را با کلمه او متصل نگارند بجهت
 بنا بر این هر دو بر فتح و در وقت اضافه بسوی کلمه از نحو حلت یومئذ ای قام زید حلت و ای از حب عمر و غیر
 منفصل نگارند زیرا که کلمه از را چون مطلق از اضافه کردند آنرا با مضافش عند البناء بمنزله یک کلمه کردند
 بجهت جبر نقصان و اعراب منافی این جعل است و بسیار است که در اعراب نیز آنها را متصل نگارند بجهت
 حمل بر صورت بنا و هم برین قیاس سائر اسما و زمان قبل بعد و زمان از و ساخته و الف و لام تعریف
 با مدح و تشبیه همیشه متصل نگارند بجهت کثرت استعمال که مقتضی تخفیف است اگر چه حق نزد خلیل انفصال است
 همچو کلمه بل و بل زیرا که ال تمامه حروف تعریف است نزد و بعضی بخلاف سیم و یک که نزد وی حروف تعریف است
 فقط و منزه هر دو وصل است برای تقدم را ابتدا بساکن بدانکه برای فرق در میان انبیه کلمات وضع
 کرده اند اشکال حرکات و سکنات و شد و مد و برای فرق میان حروف وضع کرده اند اشکال نقاط

و ایند نقطه ندر بند در حروفیکه مشبه غیر نبود اگر چه با بعد متصل بود چون چتره و الف و کات و لام و میثم و او
و یا و مینه ازین حروف آنها نند که آنرا نقطه دهند موصول با بعد خود باشند با موصول و آن با و تا و تا
و جیم و فا و ذال و ز و شین و ضا و و ظ و غین بجهت اشتباه اینها در فصل و وصل و بعضی را ازینها خبر دقت
در فصل نقطه ندهند و آن فاق و قاف و نون و یاست زیرا که اینها در حالت فصل غیر مشبه بودند و شین را
سه نقطه دادند بجهت مطابقت اشیا آن و بعضی اکتفا بر یک نقطه نمایند زیرا که فرق میان جیم و میثم
بر یک نقطه حاصل میشود و الله اعلم بالصواب رب اغفر وارحم و اجعلہ مقبولا فی قلوب الناس تبرکة لینی امیر المومنین

خاتمه السبع

لله الحمد و المنة که کتاب فوائد انساب جامع مسائل صرفیه حل مشکلات دقائق عربیه حاوی
ابواب و فصول سی و سه به رکاز الاحول مکتوبه قدوة العلماء اس المتصوفین مولوی سید
شاه حمایت علی مغفور کا کوروی شرح متن متین فصول اکبری که در علم تصرف نزد علماء
تجربین مستند و معتمد است و مستدا و له در سس و تدریس فضلا سس کالمین و مدرسین ماہرین و پاناما
این علم شریف رفیق لطیف اگر که شناخت علوم دینی است که مدار علم تفسیر و حدیث و فقه و در کتب
مبین است و معرفت احوال بنامی هر نقطه که قالب معانی و حکمت است مبنی برین است و بغیر از درک مصدر و
صیغهای اشتقاقی و اسماء و غیره ماہیت زاده هر نقطه که مباحثه دریافت و در مجرور و مزید تمیز نمودن و بعضی
استعمای آن فرارسیدن و مقاصد و محل و محاورات زبان عرب فهمیدن پس مجال و شوق
ست و این متن و جزین متن تصنیفات افضل علماء متاخرین کمال فضلا و کمالین
مولوی سید علی اکبر الہ آبادی است کہ از بہتر ان گوی سبقت و ذلت
برجودہ و انوز سب درین علم لطیف از نو یادگار مانده در مطبع
نامی مجمع کلام دیور و شیشی نو کشتور مقام کشتو بہا
در سبب ۱۲۹۹ ام مطابق ماہ محرم ۱۲۹۹
حلیہ طبع پوشیدہ مقبول طابع عام
و عالمیان گردید

الاجامی شخصیتیں - مشہورہ قدیمہ شرح کافیرہ کی یہ
 سائنسہ ارحمن ہامانی مع رسالہ تقریر حاصل و معلول
 نوی فاضل احمد۔

شبه جمال و خاسته شبیه به عید الرحمن - و وزن هجاء
 مفاعله که در بحر مستقیم عاشقانه بین -

(۱) در بیان ادب و سبک و نحوهٔ نوشتن و
 (۲) در بیان سبک و نحوهٔ نوشتن و

[illegible]

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

۱- جلد اول - مشتمل بر ابواب سراجت و ابواب بیان
۲- جلد دوم - بحث مشروبات و سراجت و ابواب
۳- جلد سوم - بحث مشروبات و سراجت و ابواب

عربی متن - نادر مجبور حسین خدیو الملک

مختصر السیران

۵- میزان اشتغال

1941

4 - میزان اشتغال

مجلس الشورى

۹- تعلیمات سرکاری

۱۹- بخش اول

الحمد لله

مجلس رشتہ کارہ و ادیب

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

۴۰ - پیراچی مولوی

گروه دانشمندان

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا انصاف بیگلربیگی

لے کر شہر واپس آئے

100

1111 3-10-1911

27

1-10

إلى

میں نے

مجلس

مجلس علمیه

بازو میزنم و میگویم که

الانجمن

چشمه نایاب مبارک

انہی میں سے ایک -

کتابت

فاطمی محمد مبارک۔

10

2

100